

فروردین
۱۳۵۴
شماره ۲

سازمان

امپریالیزم و مسأله سرمایه مالی عرب و ایرانی

س- جابر

انقلاب ظفار

م- هادی

تغییر جهت سازمان آزادی بخش فلسطین

ج- رائجیلد

مارکسیزم و انقلاب

ف- بهزاد

در باره "مجمع الجزایر گولاگ"

ا- مندل

خاطرات یک گارد سرخ

طارق علی با
یونگ چنگ

چشم اندازها و وظایف انقلاب در شرق

ل- تروتسکی

مارکسیزم یا فمینیزم؟

آ- عاصی

در اولین شماره کند و گاو گفتیم که ما فاذ انتشار این نشیبه اشاعه مارکسیزم انقلابی در داخل جنبش دانشجویی ایران و کمک به ایجاد یک قطب سوسیالیستی انقلابی در این جنبش می باشد. گفتیم که لزوم ایجاد چنین گرایشی از واقعیت عینی مبارزات طبقاتی در کل جامعه و انعکاس آن در جنبش دانشجویی سرچشمه می گیرد. استقبال غیر منتظره ای که از اولین شماره کند و گاو شده نشان داد که اکنون حتی از نظر توسعه سطح آگاهی سیاسی در داخل جنبش دانشجویی هم چنین نیازی حس می شود. این استقبال نه فقط بصورت پخش وسیع و سریع کند و گاو بود، بلکه مهتر از آن بصورت مقالات و نامه هائی بود که تا بحال دریافت داشته ایم. امید ما که کند و گاو وسیله ای باشد برای تسبیل ایجاد گرایش سوسیالیستی انقلابی در داخل جنبش دانشجویی با این استقبال به امکان تبدیل شده است.



در شماره اول مقاله ای از ارست مندل تحت عنوان " ظهور سرمایه مالی عرب و ایرانی " داشتیم. از سال گذشته که با افزایش ناگهانی قیمت نفت، کشورهای تولید کننده نفت دارای درآمد ارزی قابل ملاحظه ای — میلیارد ها دلار — شده اند، این مساله که این عایدات ارزی بچه مصرفی می رسند و در انکشاف اقتصاد سرمایه داری، چه در سطح جهانی و چه در سطح داخلی این کشور ها، چه نقشی بعهده دارند، مورد بحث بوده است. سر جابر در مقاله " امپریالیسم و مساله سرمایه مالی عرب و ایرانی " در این شماره به بحث بعضی نکات مقاله مندل پرداخته، ویژگیهای گرایشهای فعلی انکشاف سرمایه داری در کشورهای عربی و ایران را مورد بررسی مفصل تر قرار می دهد. امید داریم در شماره های بعدی مقالاتی که مفصلاً به بررسی جوانب مختلف انکشاف سرمایه داری در ایران در چند دهه اخیر می پردازند داشته باشیم. مداخله نظامی ارتش ایران در سرکوسی جنبش انقلابی ظفار، جنبش دانشجویی ایران را در مقابل وظیفه خطیر و فوری دفاع از جنبش ظفار قرار می دهد. در مقابل اتحاد طبقات حاکم ایران و عرب در سرکوسی جنبشهای انقلابی در این منطقه جواب ما تنها می تواند اتحاد و همبستگی انقلابی بر علیه این حاکم و هر گونه اقدام ضد انقلابی آنان باشد. مقاله محسن هادی با تحلیل سابقه تاریخی نفوذ امپریالیسم در این منطقه و خافه حیاتی آن در حال حاضر، اهمیت و ماهیت نقش رژیم شاه ایران را در حفاظت از این منافع امپریالیسم جهانی نشان می دهد. درست بحالت این نقش رژیم شاه است که بار مسئولیت انقلابیون ایرانی در دفاع از جنبش انقلابی عرب و بخصوص در حال حاضر در دفاع از جنبش ظفار چندین برابر می شود. رفتن عرفات به سازمان ملل متحد در ماه نوامبر ۱۹۷۴ و نطق وی در مقابل اجلاس عمومی این سازمان در " محافل بین المللی " بگرمی استقبال شد. عرفات در پایان نطق خود گفت: " من با یک شاخه زیتون و یک تفک آزاد بخواهان مبارزه اینجا آمده ام. نگذارید که شاخه زیتون از دستم بیفتد. " وی سه بار تکرار کرد: " نگذارید که شاخه زیتون از دستم بیفتد. " " محافل بین المللی " مطمئناً معنی این حرف ها را درک کرده اند: عرفات آمده است که تفک آزاد بخواهان مبارز را به زمین بگذارد. مقاله " تغییر جهت سازمان آزادی بخش فلسطین " معنی این تحولات اخیر را در جنبش فلسطین تحلیل می کند.

" بدون تئوری انقلابی، هیچگونه فعالیت انقلابی ممکن نیست. " مقاله " مارکسیسم و انقلاب " با شروع از این گفته لنین و با طرح مسائلی نظیر " انقلاب اجتماعی چیست؟ "، " انقلاب سوسیالیستی و طبقه کارگر " و " حزب انیستی " به بحث برخی از مهمترین جوانب این مسائل می پردازد.

با انتشار " مجمع الجزایر گولاگ " نوشته الکساندر سولژیتسین در سال گذشته و اخراج وی از اتحاد جماهیر شوروی باز دیگر توجه عمومی مستوجه وجود اپوزیسیون داخل اتحاد شوروی شد. ولسی سولژیتسین فقط نماینده یکی از جناحهای این اپوزیسیون می باشد: جناحی که نه تنها دست رد به استالینیزم زده، بلکه تا به رد لنینیزم و مارکسیزم پیش رفته، خود انقلاب اکبر را در اصل مسؤول استالینیزم می داند. بی علت نیست که بورژوازی بین المللی، که خود مسؤول جنایات و جنگهای بی شمار، و تحکیم و پشتیبانی رژیم های ارتجاعی و دیکتاتوری در کشورهای متعدد می باشد، در " دفاع " از سولژیتسین چنان هیاهویی

ظهور افسانه‌ای جدید در آستانه آخرین مرحله امپریالیزم

باوه سرائی مباحثات امپریالیستی از سال ۱۹۷۶ به بعد به اندازه قابل توجهی بیشتر از در آمد کشورهای تولید کننده نفت از زمان تصمیم نهایی برای در ۱۹۷۳ افزایش یافته است. ما بین نگارندگان یورو با واقع فرسایان خرد و بزرگای کشورهای آمریکا می رانست شدیدی برای درد دل و شکوه از "عرب غایب" کشورهای تولید کننده نفت گند امکان دارد عرب میمی را غرق کنند، در گرفته است (جالب اینجا است که نفوذ سرمایه های امریکائی در اروپا با آنکه به مراتب تعیین کننده تر و واقعی تر از سرمایه های عربی می باشد هرگز چنین جار و جنجالی راه نیانداشته است). ولی امری که باعث تأیید و متأسفانه تا حدی غیر قابل اعتراز است این خواهد بود که قدرت ثابین این تلیفات امپریالیزم حتی در میان صفوف ما نیز تأثیر بگذارد. نتیجتاً هرگونه بررسی این پدیده "دلارهای نفی" و تأثیر آن در تغییر ساختمان اقتصادی و اجتماعی کشورهای مربوطه باید این مساله را با دقت فراوان در نظر داشته باشد.

در این رابطه مقاله ارست مندل درباره "ظهور سرمایه ملی عرب و ایرانی" (شماره ۱ کسند و گاو) می تواند حداقل بدلیل شکل اختصاری محتویات آن و عدم امکان بحث مفصل و جامع در مقالای که بدون شک به استدلال اشاراتی مختصر و فوری به این پدیده جدید نوشته شده است، در چندین مورد باعث سوء تفاهم شوند و شود.

مثلاً طرز استفاده رفیق مندل از مضمون "سرمایه ملی" برای تشریح انباشت سریع سرمایه حاصل از ترقی زیاد قیمت نفت در دست حلیقات حاکم کشورهای تولید کننده نفت موجب اشتباهات بسیاری خواهد شد. مگر درست نیست که در خاموش مارکسیزم (به بوشارین، آتین و تروتسکی مراجعه کنید) امپریالیزم بحرله سیاست سرمایه ملی تلقی شده است؟ بنا بر این منطق، آیا "ظهور سرمایه ملی عرب و ایرانی" نیایستی به ظهور نیروهای جدید امپریالیستی منجر شود؟ رفیق مندلی می نویسد: "هنوز زود است که از ظهور سرمایه ملی جدید و اتوچوم

عرب و ایرانی. ماین نتیجه رسید که طهیت اجتماعی کشورهای عربی و ایران تغییر کرده و از کشورهای استثمار زده فیدل به قدرتهای تازه امپریالیستی شده اند.

* پیدایش سرمایه ملی اتونوم عرب و ایرانی ... نشانی از آغاز پروسه تنبیر است و نه انتهای آن. (صفحات ۸ و ۹ مقاله ارست مندل درباره "ظهور سرمایه ملی اتونوم عرب و ایرانی" در شماره ۱ کسند و گاو). ولی متأسفانه اظهارهای رفیق مندل از بروز اشتباه و سوء تفاهم جلوگیری نخواهند کرد. با اینکه او صریحاً از تأیید وقوع این تبدیل خودداری می کند. با وجود این به این سوال که آیا در آینده نزدیک پس از اینکه پروسه تغییر به انتهای خود رسید! امکان ظهور امپریالیزم عرب و ایرانی وجود دارد یا نه جواب قاطعی نیز نمی دهد. این مساله به تسلیاتی باعث آشکالات بسیاری خواهد شد.

از طرف دیگر رفیق مندل بدون آن که رابطه دیالکتیکی بین استقلال و وابستگی را دقیقاً تشریح کند، مساله اتونوم بودن این سرمایه را تا اندازه ای یک طرفه طرح کرده است. سرمایه داری کشورهای تولید کننده نفت در واقع وابسته به بازار بین المللی سرمایه داری و نتیجتاً وابسته به امپریالیزم و در تحلیل نهائی خادم خافع آن است. اگر درچار چوب واقعیات نظام موجود امپریالیستی محدودیتهای این استقلال مفصلاً تشریح نشود حالت نسبی این اتونومی شکل مطلق بخود می گیرد که بدون شک برخلاف منظور رفیق مندل خواهد بود.

مساله دیگر در تمام گذاری سرمایه های "ملی" کشورهای عربی تولید کننده نفت تحت عنوان "سرمایه ملی عرب" است. این عبارت اعتباری ندارد و در واقع انتزاع تاصحیحی است از خافع متطلف و غالباً مستفادی که بین حلیقات حاکم کشورهای عربی وجود دارد و می تواند ضربه تفسیرهای غلطی از ماتنیت این سرمایه شود.

خلاصه کلام این که، لازم است تحولات اخیر که پس از افزایش قیمت نفت در جهان جریان پیدا کرده است با دقت بیشتری بررسی شود. از این لحاظ

مقاله مستدل به عنوان نقطه شروع این مطالعه و دلیلی برای ادامه آن مفید است و برطرف کردن کسب و کارها و دقیق تر ساختن مباحث آن اولین قدم در راه روشن ساختن این پدیده خواهد بود. هدف مقاله زیر نیز چنین است.

سرمایه مالی یا سرمایه کرایه‌ای؟

۱- سرمایه مالی چیست؟

تئیل از هر چیزی باید تعریف دقیقی سرمایه مالی را کشف بگذاریم. این تعریف که سرمایه مالی و بانکی را یکی می‌داند هنوز هم توسط اقتصاد سیاسی بورژوازی بکار می‌رود. از دیدگاه ما تعریف صحیح سرمایه مالی را فقط می‌توان در تئوری اقتصاد مارکسیستی قرن بیستم جستجو کرد. رفیق مستدل می‌نویسد: "سرمایه مالی، سرمایه‌ای بانکی (سرمایه پولی) است که در بخش‌های تولیدی (صنایع، ترانسپورت و غیره) سرمایه‌گذاری شده و در کنترل آن‌ها سهم است و حتی این کنترل را انحصاراً بدست می‌گیرد." (همان مقاله فوق‌الذکر مستدل در شماره ۱ کسب و کار، ص ۵۰) واضح است که اگر به همین چند جمله اکتفا کنیم، مطابق این تعریف سرمایه مالی چیزی در کشورهای که کاملاً فاقد سرمایه‌اند همه جا وجود دارد؛ اگر چنین باشد این امر بر همه معلوم است و اصلاً تازگی ندارد. یکی از پدیده‌های واضح انکشاف مرکب که حتی در سال ۱۸۸۱ نیز توسط مارکس توضیح شرح شده بود این است که وجود مراحل مختلف پولی هم زمان توسعه سرمایه‌داری می‌تواند منجر به ایجاد متغییر شکل‌های تکامل یافته سرمایه‌داری در کشورهای عقب‌مانده شود. به این ترتیب، سرمایه بانکی (سرمایه پولی) مالی که در برخی بخش‌های تولیدی سرمایه‌گذاری می‌شود و حتی برخی از آن‌ها را کاملاً و یا جزئاً کنترل می‌کند پدیده‌ایست که بطور وسیع در بسیاری از کشورهای عقب‌مانده وجود دارد. حال اگر این سرمایه بانکی را سرمایه مالی بنامیم این سؤال پیش خواهد آمد که مارکس و معاصرین بر چه اساسی معتقد است که ساختمان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورهای امپریالیستی در رابطه با شکل ویژه سلطه سرمایه مالی مشخص می‌شوند؟ به عقیده ما در این مورد

• Rentier Capital

بخصوص، اشکال در بارز استفاده رفیق مستدل از مفهوم سرمایه مالی است.

رفیق هیلفرندینگ در کتاب معروفش "سرمایه مالی" نوشت: "من یک چنین سرمایه بانکی یعنی سرمایه به شکل پولی را که به سرمایه صنعتی بدل شده است سرمایه مالی می‌نامم." ایرادی که لتین به این تعریف هیلفرندینگ می‌گرفت در مورد تعریف مستدل نیز صدق می‌کند. لتین نوشت:

"این تعریف کامل نیست، زیرا در آن به یکی از مهم‌ترین نکات یعنی: به رشد تمرکز تولید و سرمایه که شدت آن به حدی است که به انحصار منجر می‌گردد و هم اکنون هجر گردیده و اشاره‌ای نمی‌شود... تاریخ پیدایش سرمایه مالی و ظهور این مفهوم عبارتست از: تمرکز تولید، تشکیل انحصار مالی که در نتیجه رشد این تمرکز بوجود می‌آید در آمیختن یا جوش خوردن بانک‌ها با صنعت." "سرمایه مالی عبارتست از درهم آمیختن سرمایه - پسند بانک از بزرگترین بانک‌های انحصاری با سرمایه اتحادیه‌های انحصاری کارخانه‌داران."

بانک‌های بزرگ انحصاری عرب و ایرانی که با سرمایه‌های انحصارات صنعتی جوش خورده‌اند کجا هستند؟ واضح است که چنین چیزی وجود ندارد و هیچ وقت نیز وجود نداشته است. عدم وجود آن حتی بهتر مشاهده می‌شود اگر این مطالب را در نظر بگیریم که تمرکز تولید و سرمایه که لتین از آن صحبت می‌کند از چارنوبل خارج شده و تمرکز بین‌المللی است. در واقع در کشورهای مورد نظر، بانک‌های خصوصی - اگر وجود داشته باشند - عموماً تحت کنترل بانک‌های انگلو ساکسون قرار داشته و هنوز تا رسیدن به سطح انحصاری بسیار فاصله دارند. صنایع خصوصی مالی تحت کنترل کامل سرمایه‌داران داخلی، نیز تمرکز چندانی نداشته و در حال ناب چیزند. تنها انحصارهای بانکی و صنعتی در این

۵۰ عناق ص ۵۶۵

+ عناق ص ۶۲۵

از کتاب "امپریالیسم بنامه بالاترین مرحله سرمایه‌داری" - منتخب آثار لتین - جلد اول قسمت دوم، ص ۵۶۵.

کشورها در دست دولت بوده و تشخیص تفاوت بخش خصوصی و دولتی از این نظر که سرمایه دولتی و مالی دو مفهوم کاملاً متمایز هستند (حتی اگر بتوانند در برخی از کشورهای امپریالیستی تا حدی با یکدیگر ادغام شوند) - حائز اهمیت است - در غیر این صورت ^۲ کشف خواهد کرد که سرمایه مالی سال های سال است که در مصر، سوریه، الجزیره، ایران و غیره وجود داشته است - این هم مثل این می ماند که تازه وسیله ای برای بریدن کوه اختراع کنیم!

در صفحات بعدی به این مسأله تفاوت بین سرمایه دولتی و خصوصی بپردازیم گفت - فعلاً از این تفاوت صرف نظر کرده - مقدار واقعی سرمایه گذاری صنعتی کشورهای نفتی را بررسی می کنیم *

۲- صنعتی شدن: اسفاده ها و واقعیات

مقصود ما از کشورهای نفتی گرهائی هستند که درآمد نفتی قسمت عمده درآمد ملی شان را تشکیل می دهد - در مناطق عربی و ایران این کشورها عبارتند از عربستان سعودی، ایران، امارات خلیج (از جمله کویت)، عراق، لیبی و الجزیره - در تمام کشورهای نفتی درآمد نفت درآمد بودجه ای و یا عبارت دیگر درآمد دولتی است - آن بخش از این درآمد که مازاد بر پرداخت های بودجه ای (و پشتوانه ارزی کشور) باشد در خارج سپرده می شود *

از آن جا که پرداخت های بودجه ای مطابق ساختمان اجتماعی - سیاسی کشورهای مختلف به طرز فاحشی تغییر می کنند، بدلیل ماهیت بودجه ای درآمد نفت مشکل می توان جدول کامل و رضایت بخشی از جزئیات مصرف آن طرح کرد - جدولی که رفیق مندل در اول مقاله اش خدج ساخته نیز بدلیل همین اشکالات درآمد های نفتی را از نقطه نظر مصرف بهائی طرح کرده و شیوه توزیع اجتماعی این درآمدها را (حقوق ها، کمک به بخش خصوصی و غیره) روشن ساخته است - این طرز تنظیم مصارف بودجه - ای باعث می شود که فرق بین بخش دولتی و خصوصی نادیده گرفته شود - در ضمن این روش یکی از مصادیق را که به هیچ وجه قابل صرف نظر کردن نیست کاملاً از نظر دور می دارد - یعنی کمک به کشورهای عقب مانده (مثلاً کمک کشورهای عربی نفتی به دیگر

کشورهای عربی) *

در هر صورت دوشیوه مصرفی که مورد نظر ما هستند واضحند: سرمایه گذاری صنعتی در داخل کشورهای مورد بحث و مشارکت در شرکت های صنعتی خارجی که رفیق مندل بدرستی این شکل مشارکت را از سرمایه گذاری در ارزش های نقدی (اوراق بورس و قرضه و اعتبارات) تمیز داده است - زیرا منظور ما آن نوع سرمایه گذاری است که همراه با شرکت در کنترل تولید باشد *

توزیع مندل از این قرار است که ما شاهد تغییرات مهمی در بخش های شخصی از طبقات حاکمه ای که دسترسی به درآمدهای نفتی دارند هستیم - تغییر از فعالیت های سرمایه طفیلی و کرایه ای به سرمایه مالی (البته باز باید مشخص شود که در کدام بخش از طبقات حاکمه چنین تغییری رخ داده است - زیرا دولت براحتمال اختیار دار اصلی درآمدهای نفتی است) *

در اینده تغییرات مهمی در فعالیت های اقتصادی طبقات حاکمه کشورهای نفتی رخ داده است و امروزه بخشی از درآمد نفت صرف سرمایه گذاری صنعتی در داخل کشورهای نفتی و مشارکت در شرکت های خارجی می شود تردیدی نیست - مسأله این حاست که آیا این تغییرات کلی معادل با تغییر کیفی سرمایه های کرایه ای کشورهای نفتی به سرمایه های مالی هستند یا نه؟

مندل سرمایه کرایه ای را چنین تعریف

می کند: "سرمایه ای که - به نگهداری کیفی اوراق بورس و جمع آوری کوبن دل خوش می کند" (کند - و گویا شماره ۱ ص ۵) البته تصاحب اموال غیر مستقول (املاک) نیز که از وجوه مشخصه این نوع سرمایه

طفیلی است بایستی به لیست مذکور اضافه می شد *

به هر حال، مندل بحث می کند که در نتیجه تحولاتی که در جریان است دوشیوه استفاده فوق - الذکر (یعنی سرمایه گذاری صنعتی داخلی و مشارکت در شرکت های صنعتی خارجی همراه با شرکت در کنترل تولید) از شیوه های طفیلی و کرایه ای استفاده از درآمد نفت (و سرمایه پولی بطور کلی) اهمیت بیشتری پیدا خواهد کرد - ولی متأسفانه این کافی نیست - باید رابطه نسبی این شیوه های متفاوت را از لحاظ کلی بررسی کرد و اولاً در تشخیص تغییرات کیفی موجود در این تحولات اخیر دچار اغتشاشی شویم *

یا بررسی فعالیت های خارجی این سرمایه - داران تازه به دوران رسیده آغاز می کنیم. گل سر سبد آن ها ایران است. رفیق مستدل می نویسد: " خرید ۲۵٪ از سهام تراست کرویپ آلمان غربی توسط شاه ایران عملاً بهر حال علامت ظهور بخش تازه و مستقل در سرمایه مالی بین المللی تلقی شد. " (گند و گاو شماره ۱ ص ۹) اهمیت این مسأله در این است که گویا " بورژوازی ایران از این سپردر هیات مدیره تراست کرویپ خنایندة خواهد داشت. " اگر چنین می بود این بحث صحت می داشت ولی مسأله این جاست که شاه ایران برخلاف آن چه خبر گزاران بورژوا اشته کرده اند ۲۵٪ از سهام یکی از شرکت های ذوب آهن وابسته به کرویپ را تصاحب کرده است و نه ۲۵٪ سهام کل تراست کرویپ. این یک تفاوت کوچک نیست. بلکه از نقطه نظر کنترل یک تفاوت عظیم است! زیرا کنترلی که از این طریق بورژوازی ایران در تراست کرویپ خواهد داشت بقدری ناچیز است که نمی تواند شاید خوبی برای اثبات ظهور یک بخش مستقل سرمایه داری بین - المللی باشد.

یکی دیگر از فروش های " پر سرو صدا " که اخیراً صورت گرفت، فروش ۱۵٪ از سهام دیپلر - بنز متعلق به گروه صنعتی کوانت (Quandt) (صد درصد متعلق به آلمان غربی!) به دولت کویت است. ولی دولت آلمان غربی مشخصاً تذکر داده است که این عطیات شامل ورود نمایندگانی دولت کویت در هیات مدیران دیپلر - بنز نخواهد شد. سهام کویت توسط بانک درزدن (Dresden Bank) اداره خواهد شد. به عبارت دیگر اگر ظواهر امر را کنار بگذاریم سرمایه گذاری فوق یک سرمایه گذاری کلاسیک در ارزش های نقدی است و در تحلیل نهائی فرقی با فعالیت های سرمایه گزایه ای ندارد.

شرکت سرمایه گذاری کویت (Kuwait Investment Company)

جزیره کپاوا (Kiewah) در ایالات متحده و سهم عمده ای از شرکت ساختنی آتلانتا سنتر را (Atlanta Centre Ltd.) خریداری کرده است. واضح است که این نوع فعالیت ها کوچک ترین شباهتی به عطیات سرمایه مالی ندارد و دقیقاً از بهترین مشخصات سرمایه گزایه ای و طفیلی اند. پیشهاد ۶۶۰ میلیون دلاری دولت کویت برای خرید املاک گروه سنت مارتین در لندن

(St. Martin Property Group)

نیز از همین قبیل است. نمونه های فراوانی از این نوع فعالیت های سرمایه های کشورهای نفتی (به خصوص عربی) می توان ذکر کرد و اصولاً پدیده جدیدی نیست. مدت ها است که این گونه سرمایه - گذاران بای طفیلی در اموال غیر مستقول (از نوع پاشاهای قدیم مصر) وسوسه داشته اند.

از فعالیت های خارجی این سرمایه داران تازه به دوران رسیده دیگر چه می ماند؟! ... شرکت کویتی فوق الذکر " کنترل دو کمپانی کنسیروانی را یکی بین فیروز بیتلیا، و دیگری بین انگلیس و ایرلند در دست گرفته است. " (گند و گاو شماره ۱ ص ۵). (در واقع کویت صرفاً سهام انگلیسی را در این دو کمپانی خریداری کرده است) هم چنین صاحب یک شرکت چرم سازی در اوگاندا و یک شرکت حمل و نقل در سودان گشته است و در تدارک مالی ایجاد یک کارخانه سیمان سازی در مصر شرکت می کند. آیا این است آن صنایع انحصاری که قرار است در قلب سرمایه گزایه ای عرب موفق به ایجاد سرمایه مالی شوند؟ من فکر نمی کنم!

حال بپردازیم به جسارت های مشترک این سرمایه نو ظهور با سرمایه های خارجی. رفیق مستدل می نویسد: " بانک ها و شرکت های سرمایه گذاری معتبر (که عملاً در آن ها سرمایه مالی عرب یا ایرانی سرمایه غالب است) در مشارکت با اسلامی جمهوری از سرمایه مالی امپریالیستی تأسیس شده اند که تضمین مالی پروژه های صنعتی و سایر پروژه ها را بعهده بگیرند. " (همانجا) (در ضمن اشاره کنیم که امروزه فقط یک " نوع " سرمایه مالی وجود دارد و آن هم ماهیتاً امپریالیستی است. عبارت " سرمایه مالی امپریالیستی " می تواند شبهه ایجاد کند. گوئی شق دیگری نیز از سرمایه مالی وجود دارد! مثل " سرمایه داری غیر استعماری " مائوتسه تیچنگ!)

تشریحی به مشارکت با امپریالیزم این " سرمایه مالی عرب و ایرانی " که " عملاً ... سرمایه غالبیت " بیندازیم: مثلاً اتحادیه بانک های عرب و فرانسه (Union de Banque Arabes et Francaises) نمونه خوبی از این قبیل مشارکت ها است. ۶۰٪ سرمایه بانک از کردیت لیون (Credit Lyonnais) و ۴۰٪ بقیه از " سرمایه مالی عرب " است. ظاهراً " سرمایه عربی دارای اکثریت است، ولی در واقع این ۶۰٪

توسعه ۲۹ تانک عریض ۱۵ کشور مختلف اداره می شود؛ عرب یزدن این ۱۵ کشور نمی تواند دلیل و دقت سرما - به نامی آن ها به شکل " سرمایه مالی عرب " (که غالب است) قلمداد شود.

تا این جا که پرونده این " سرمایه مالی " خیلی تارک است. بپردازیم به سرمایه گذاری صنعتی در داخل کشورهای نفتی. رفیق مستدل برای نشان دادن وسعت " برنامه " های سرمایه گذاری ... کشورهای تولید کننده نفت " به سه نمونه اشاره می کنند: (کند و گاو شماره ۱ ص ۴)

(۱) - " برنامه چهار ساله الجزایر برای سال های ۷۷-۱۹۶۹ شامل ۲۲ هزار میلیون دلار سرمایه گذاری است. " برای یک کشور عقب مانده با جمعیتی بیش از ۱۵ میلیون نفر این مبلغ چندان هم استثنائی و عظیم نیست. " خصوصاً در نظر گرفتن این واقعیت که الجزیره کشوری است محروم و بنا به پیش بینی خود دولت در آتی نیز محروم باقی خواهد ماند!

(۲) - " بودجه برنامه پنج ساله عربستان بالغ بر ۶۰ هزار میلیون دلار (بیمت جاری) است. " همان طور که تمام مشاغدن آشنا با این مسائل می دانند در برنامه پنج ساله عربستان سعودی در واقع این یک اضافه بودجه است که سرمایه گذاری خواهد شد. " مخارجی که در این رابطه پیش بینی شده غالباً بالاتر از واقعیت تخمین زده شده اند و با وجود این مازاد سالیانه هنوز خیلی بیشتر است از آنچه که مناسبه می شد. " از طرف دیگر بخش عمده بودجه این برنامه صرف پروژه هایی از قبیل شیرین کردن آب، راه سازی و ساختن خواهد شد (در سال ۱۹۷۲ حتی قبل از بالا رفتن درآمد های نفتی صنایع غیر نفتی کمتر از ۲٪ تولید ناخالص صنعتی عربستان را تشکیل می دادند. امروزه بعلت افزایش سهم نفت در تولید ملی این رقم از ۲٪ نیز کمتر است).

(۳) - " کویت تنها در سال مالی ۷۵-۱۹۷۴ برنامه چهار هزار میلیون دلار سرمایه گذاری دارد. " در این مورد رفیق مستدل اشتباه کرده است. ۴ میلیارد دلار رقمی نیست که برای " سرمایه گذاری " در نظر گرفته شده بلکه میلی است که دولت پس از کتب پرداخت های بودجه ای اختصاصی داده است. جالب است که به طرز تقسیم این بودجه نگاه می بیندازیم: ۹۱٪ آن برای هزینه های عادی (فرهنگ

پیدا شد دفع ۱۰۰۰ و ۴۰/۷۵٪ برای بودجه مؤسسات انتفاعی و بازرگانی وابسته به دولت و بطور کلی برای " ذخیره " در خزانه داری کلی (که باز پرداخت اصل وام های داخلی و خارجی را نیز شامل می شود) منظور شده است و صرفاً ۱۸/۷۵ باقی مانده صرف مخارج با اصطلاح " عمرانی " خواهد شد. (از این رقم باید ۴٪ که خرج خریداری زمین می شود کسر کنیم. می ماند ۱۴/۷۵٪ یعنی در حدود ۴۲۰ میلیون دلار که تازه بخش عمده این مبلغ نیز صرف فعالیت ساختمانی و راه سازی خواهد شد.

حال به مشارکت های صنعتی در داخل این کشورها بپردازیم. رفیق مستدل می نویسد: " در خود کشورهای عربی سرمایه مالی عرب با مشارکت انحصارات عظیم امپریالیستی (و در اغلب موارد با کنترل مالی و سیاسی در دست اعراب) در یک سری پروژه های بزرگ صنعتی بکار انداخته شده است. " (کند و گاو شماره ۱ ص ۵) مطالعه دقیق تری نشان خواهد داد که اکثریت این پروژه های " پر سر و صدا " هنوز تحت مطالعه هستند و به دلایل واضح غالباً به مرحله عمرانی رسند. مثلاً بخش عمده این پروژه ها مربوط به صنایع پتروشیمی است. ولی: " تخمین زده می شود که حتی اگر نیکی از بالا نگاه هائی که برنامه ریزی شده ایجاد گردند بازارهای جهانی مواد شیمیائی با بحران شدید تولید اضافی روبرو خواهند شد. " مثلاً کشورهای نفتی تانکرهای عظیم نفت کش تمدنی سفارش داده اند. ولی: " به نظر می رسد که انداماتی که هم اکنون توسط کشورهای نفتی برای ایجاد یک ناوگان تانکر انجام شده در زمانی صورت گرفته اند که به دلیل تقلیل تقاضا در عایقه با آن چه که پیش بینی شده بود و هم چنین به علت امکان باز شدن مجدد گنال سوئز یک مازاد عظیم جهانی تانکرهای نفت کش پیش بینی می شود. " در مورد پروژه های تولید فولاد نیز همین مساله موجود است. پروژه های مذکور در شرایطی صورت می گیرند که در سطح جهانی از اوائل سال های دهه ۱۹۶۰ اضافه تولید روز-

افزونی در صنایع فولاد وجود داشته است. (عملیات "سلطان نوظهور فولاد" - شاه ایران - در ابتیاع سهام شرکت فولاد سازی کروز نیز به همین دلیل هرچه بیشتر متصخر آموخته است).

حتی اگر تمام این اشکالات را نیز کنار بگذاریم و ارقام موجود سرمایه گذاری در تمام این "پروژه - های بزرگ صنعتی" را در سال ۱۹۷۴ برای کل خاور میانه جمع بزنیم، مبلغی کمتر از ۴ میلیارد دلار بدست می آوریم. فرض کنیم ۵۰ یا حتی ده میلیارد دلار! حال این رقم را مقایسه کنید با رقم نزدیک به ۵۰۰ میلیارد دلار "ماژاد" درآمد نفتی کشورهای مذکور (درآمد نفتی خیمای واردات غیر نظامی) - مقایسه کنید با رقم ۱۲ میلیارد دلار اسناد خزانه ایالات متحده که فقط توسط مرستان سعودی خریداری شده است. یا رقم پیش از ۱۰ میلیارد دلار که کشورهای نفتی به عنوان کمک به کشورهای طلب مانده داده اند (پولی که به مصر و سوریه برای مصارف "جنگی" اعطاء شده جزو این رقم محاسب نیامده است) یا رقم نزدیک به ۵۰۰ میلیارد دلار وام که ایران به کشورهای آمریکاییستی اعطاء کرده است با ده ها میلیارد دلاری که این کشورها به "دفاع" اختصاص داده اند و غیره... اگر صنعتی شدن اینست که شکل تقاسی دارد! آیا در شیخ نشین های نیمه خالی و در کشورهای مثل مرستان سعودی و ایران که رژیم های موجود تمام سعی خود را در حفظ سلطنتان پوسیده اجتماعی و سیاسی قدیمی می کنند می تواند شکل دیگری نیز داشته باشد؟

۳- دولت و سرمایه خصوصی

در کلیه کشورهای نفتی و درست بعات ماعت درآمد های نفتی، دولت موثرترین عامل در اقتصاد جامعه است. بخش خصوصی ملی در اغلب این کشورها با بخش دولتی قابل مقایسه نیست. (و هر جا نیز که بخش خصوصی حائز اهمیت باشد "ملی" نداشته. مستقیماً تحت تسلط مؤسسات آمریکاییستی است). - سروری دولت در این کشورها پس از مقایسه درآمد های نفتی (که تحت کنترل دولتند) با کل تولید ملی واضح می شود. اغلب شرکت ها و بانک

های داخلی تحت نفوذ دولت به عنوان سرمایه دار و یا سهام دار اصلی قرار دارند. اگر در برخی از این مؤسسات سهم دولت کوچک بشتر می رسد (مثلاً کم تر از ۵۰٪) دلیل آن قدرت بخش خصوصی نیست، بلکه از حاتم بخشی دولت سرچشمه می گیرد. دلیل این امر کوشش های عمدی دولت برای تشویق بخش خصوصی ضعیف و پیش برد خافع آن است. دولت در تمام کشورهای نفتی از طرق مستقیم و یا غیر مستقیم کمک به ایجاد و تقویت بخشی از بورژوازی بومی می کند و برای شناختن رابطه مستقیم بخش خصوصی و دولتی لازم است ماعت متفاوت دولت های مختلف را در این کشورها بررسی کنیم:

در الجزایر و عراق یک بورکراسی ناسیونالیست به عنوان نمایندۀ یک بورژوازی رشد نیافته و ناقص بومی به شکل یک دیکتاتوری بنا پارتی حکومت می کنند. هدف اساس اقتصادی دولت در این دو کشور توسعه بازار ملی و ادغام کنونی در آن است. درآمد نفت این کشورها صرف انبساط اقتصادی می شود و بندرت شکل سرمایه گزایه ای به خود می گیرد. دائماً عناصری از قشر بورکراتیک حاکم از طرق قانونی یا غیر قانونی خود را بورژوا می کنند. لیبی یکی از شکل های ویژه این نوع دولت است. کشوری غریب و بی توکم نازل جمعیت در لیبی بورکراسی دولتی در اقتصاد ملی غیر نفتی و - - خنثان تولید اجتماعی چندان ریشه پیدا نکرده است. بنابراین در مقایسه با بورکراسی عراق و الجزایر بسیار مستقل تر است (مستقل از بورژوازی) و نتیجتاً پایه های خرد بورژوازی اش نقش تعیین کننده تری دارد.

در ایران و مرستان سعودی و امارات خلیج قشر حاکم حشاه شبه - قبیله ای داشته و درآمدش از یک درآمد ملکی و کشاورزی تبدیل به یک درآمد نفتی و نزول خواری شده است. این شکل آخر درآمد فعلی اش محصول سرمایه گزایه ای این قشر است (یعنی بخشی از درآمد نفت که صرف انبساط اقتصادی و یا انباشت نشده است). وقتی که این قشر به سرمایه گذاری صنعتی (هر چند محدود) در داخل و یا در خارج می پردازد به علت ترسی است که با مشاهده از دست رفتن منبع درآمدش و یا ملاحظه تأخیر ارزش واقعی سرمایه گزایه ای اش (انعام ذخائر نفت، استفاده از خام جدید انرژی، تورم جهانی...) دارد.

گرمایان گیرش شده است. این افشار از کوچک ترین تغییر واقعی در ساختن کهنه اجتماعی کشورشان پرهیز می کنند. در این کشورها دستگاه دولتی یک قشر بورکراتیک در حال بورژوا شدن را در اختیار خود دارد. ولی تلاوت بین این قشر بورکرات و قشر حاکمه (محدود و موروثی) اساسی است: اولی صاحب منصب و جیره بگیر و دومی "مالک" و کرایه بگیر* است. این دولت ها می گویند که بورژوازی ای ایجاد کنند که وابسته به خدمات تقریباً مجانی آن ها باشد تا بدین وسیله پایه اجتماعی خود را مستحکم تر سازند. این کوشش کاملاً آشکار و بدین پرده است. در عربستان سعودی بخش خصوصی از وام های بدون بهره برخوردار است. در کویت دولت زمین های خود را به قیمت ارزان می فروشد و سپریه قیمت گران بازار خرید می کند؟!

بخور کلی درآمد های نفت طاعت کرایه ای (انحصاری) دارند. فقط بخش کوچکی ارزش اضافی و مابقی از کرایه مطلق و تقاضای تشکیل شده است. در دولت های نوع اول این کرایه شکل صندوق عمومی پیدا می کند و به یک دولت بورژوا متعلق می گیرد. در دولت های نوع دوم متعلق به یک کاست است. ولی در هر حال آنچه که رهبران این کشورها با افزایش قیمت نفت بدست آورده اند صرفاً سهم عمده ای از ارزش اضافی مستخرج از تولید کنندگان کشورهای استثمار زده [خود آنها] (کنند و گاو شماره ۱ ص ۷) نیست (مطالعه رفیق مندل در این مورد قدری مبهم است) بلکه سهم بیشتری از ارزش اضافی مستخرج از تولید کنندگان استثمار زده جهان است. در مفهوم تاریخی آن، جبرانی است برای سود های کلانی که کل امپریالیزم (و نه فقط کارتل های نفتی) به خرج کشورهای استثمار زده به جیب زده است. البته با افزایش قیمت نفت سود های انحصاری کارتل های نفتی خیلی بیشتر از سهم قشرهای حاکمه کشورهای نفتی افزایش یافته است. سود شرکت های

*rentier

(absolute and differential)

برای تمیز دقیق این دو مفهوم به جلد سوم "سرمایه" بخش هفتم رجوع کنید. (کودک گاو)

www.hks-iran.com

نفتی در سال ۱۹۷۶ به نسبت سال ۱۹۷۲ بیش از ۷۸۰٪ افزایش یافت. رقم عظیمی است! و این به خرج کارگران کلیه کشورهای که در بازار سرمایه - داری جهانی اند تمام شده است. البته این سود های سرشار در دست دولت الجزایر خیلی مفیدتر واقع خواهند شد تا در دست شرکت اکسون Exxon ولی اینجا مساله عذرخواهی برای ازدیاد قیمت نفت مطرح نیست. (فقیرترین کشورها هستند که بیش از همه از این ازدیاد قیمت لطمه می بینند) درست است که باید هر گونه سعی امپریالیزم را برای تحت فرمان درآوردن کشورهای تولید کننده مواد خام محکوم کرد، ولی در ضمن باید بیش از همه چیز کل دستگاه سرمایه داری جهانی را که بر اساسی غارت کشورهای عقب مانده بنا شده است و تخریب و سود های انحصاری عوارض طبیعی آن هستند، محکوم کرد. این موضوع ط را به بررسی خاسبات کشورهای نفتی با امپریالیزم می رساند.

استقلال یا شکل جدیدی از وابستگی؟

۱- ملی کردن و وابستگی

رفیق مندل بد رستی از نظریات کسانی که حکومتها و سرمایه داران عرب و ایرانی را چیزی بیش از "خادمین شرکت های نفتی" نمی دانند انتقاد می کند. این غیر قابل بحث است که دول نفتی از آن حدی که صرفاً نقش "خادمین ترازو های نفتی" را داشته باشند (البته بگذریم که تا چندی پیش نقش آنها دقیقاً همین بود) گذشته اند. ولی آیا این تغییر مساوی است با "مستقل شدن" این کشورها از امپریالیزم؟ حدود این "استقلال" چیست؟ محدودیت های سیاسی اجتماعی و نظامی این کشورها و وابستگی آنها به کمک و پشتیبانی امپریالیزم در این "استقلال اقتصادی" (اگر حتی چنین استقلالانی وجود داشته باشد!) تا چه اندازه تاثير خواهد گذاشت؟ برای ارزیابی صحیح خاسبات کشورهای تولید کننده و امپریالیزم بی فایده نخواهد بود اگر سیر تکامل مساله نفت را مختصراً مطالعه کنیم.

از زمان جنگ کره تا اواخر سال‌های دهه ۱۹۶۰ شاهد وخیم تر شدن مداوم شرایط مبادله بین کشورهای امپریالیستی و کشورهای عقب‌مانده و مشکلات بازرگانی محصولات اولیه در سراسر جهان بودیم؛ قیمت مواد خام، یعنی صادرات اصلی کشورهای عقب‌مانده تثبیت شده بود در حالی که قیمت محصولات ساخت کشورهای امپریالیستی افزایش می‌یافت. با این که در این دوره کشورهای نفتی نسبتاً کمتر از دیگران صدمه دیدند (زیرا حجم صادرات دائمی افزایش می‌یافت) ولی در اثر تشدید رقابت داخلی امپریالیسم و اقداماتی که برخی از کشورهای امپریالیستی برای کاهش ارزش پولشان کردند و بحران عمومی سیستم پولی و تیرم لجام گسیخته‌ای که این اقدامات بدنیال داشتند شرایط فوق‌الذکر برای کشورهای نفتی نیز وخیم گشت.

برای برخی از کشورهای نفتی: آلهانی که وضع موازنه پرداخت هایشان از همه خراب‌تر بود این اوضاع به حد خطرناکی رسیده بود. این کشورها که احتیاجات مالی شان از همه بیشتر بود دقیقاً همان هائی بودند که تحلیلی به " ملی کردن " نفت‌شان دادند. الجزایر در سال ۱۹۷۰ شروع کرد و بدنیال آن لیبی و سپس عراق و ایران تقلید کردند. در این رابطه آثار زیرگذا خواهند بود. این آثار مربوط به ارقام " مازاد " سرانه (مازاد صادرات بر واردات و مناج دیگر) کشورهای نفتی است. در سال ۱۹۷۲ (یعنی حتی بعد از ملی کردن) این رقم برای الجزایر ۱۲۶ دلار برای ایران ۲۰ دلار برای عراق ۵ دلار و برای لیبی ۱۱ دلار بود. در صورتیکه برای عربستان سعودی ۲۲۵ دلار برای کویت ۸۶۱ دلار و برای ایروانی ۸۰۲۸ دلار بود. + و بهر شکر شدن شرایط، مبادله کشورهای فوق‌الذکر را وادار و تضعیف میبیم امپریالیستی (به علت رقابت) — که دیگر

۵ رقم ۱۱ دلار مازاد سرانه برای لیبی کم جمعیت شاید باعث تعجب شود. دلیل آن سیاست ناسیو- نالیستی قذافی، واردات نظامی و یدل و بخش‌های زیاد اوست.

+ کلیه ارقام از:

"Middle East Investment, Attitudes & Strategies"

قادر به تکیار عطیاتی که مصدق را بیست سال قبل شکست داد نبود — آنها را تشویق به ملی کردن کرد. + خافع فرانسه (ضعیف‌ترین قدرت امپریالیستی در مناطق نفتی) اولین ضربه ها را تحمل کرد و بعد از آن به ترتیب خافع انگلستان و امریکا آسیب دیدند. امروزه تقریباً همه جا گرایش به سمت ملی کردن است (فعلاً "عکس‌العمل کمپانی ها را کنار می‌گذاریم") اگر این ملی کردن صرفاً یک جنبه (بدون مشاورت با گارتل های نفتی) بود نمی توانست مترادف با افزایش قیمت ها باشد — که بدون آن، خاخی که با ملی کردن بدستی آمد تا بهی می بود. + هیچ یک از کشورهای تولید کننده نمی توانست بخود اجازه افزایش یک جنبه قیمت ها را بدهد زیرا هیچ یک به تسهیلات دارای انحصار عرضه نیست. بنابراین چهار کشور مذکور احتیاج به وسیله دیگری داشتند که توسط آن بتوانند کشورهای دیگر تولید کنند را نیز تحریک به افزایش قیمت ها کنند. + برخلاف آنچه شایعه شده، این امر اساساً یک چیز سیاسی نبود. اختلافات اعراب و اسرائیل بیشتر جنبه یک بهانه (فرصت خاسب) برای استفاده از این وسیله را داشت تا اینکه خود وسیله. + به علاوه قیمت ها حتی قبل از تحریم نفت اعراب شروع به افزایش کرده بودند. + امر واقعی اقتصادی بود. + تحلیلی سرمایه گزایی ای و درآمد کشورهای که قبلاً از مازاد های عظیمی برخوردار بودند به علت کاهش ارزش لیره استرلینگ و دلار امریکائی (یعنی ارزهایی که قسمت عده سرمایه عظیم پولی این کشورها به آن صورت بود) محرک خوبی در اختیار چهار کشور مذکور برای بسیج کلیه کشورهای تولید کننده گذاشت. به این باید هراس شدیدی را که بعضی از کشورهای تولید کننده بهیژه کویت نسبت به انطام ذخائر نفتی پیدا کرده بودند اضافه کرد (این مساله در ضمن آنها را مصمم به کاهش تولید کرده است) — بنا براین، افزایش قیمت نفت اساساً جنبه یک عکس‌العمل حیوانی داشت تا یک " تجدید توزیع درآمد " + لیکن دینامیک آن از حد خود جبران ضررهای ناشی از کاهش ارزش پول فراتر رفت و موجب افزایش (نسبی و مطلق) سهم کشورهای تولید کننده از سود نفت شد. + از نقطه نظر کمپانی های نفتی اوضاع در ابتدا همان قدر وخیم بود. سود ناخالص هفت کمپانی بزرگ نفتی (که پنج تای آنها امریکائی و دو تای دیگر نیز

در امریک ریشه داشتند و هافمنان به پنج تای
اولی متصل بود) در عرض ده سال از ۴۳٪ به ۱۷٪
تقلیل یافته بود. ظرفیت این تراسه ها برای تامین
احتیاجات مالی خود بطرز اسفناکی کم شده بود در
حالی که احتیاجات آن ها به علت سوین انقلاب
ضعفی افزایش می یافت. برای نمونه مثال ذکر کنیم:
مشارکت شرکت ریهال داج شل (Royal Dutch Shell)
در کمپانی جنرال اتومیک (General Atomic Co.)
از یک طرف، تا ۲۱ مارس ۱۹۷۴ برای این شرکت
ضروری معادل ۴۴ میلیون لیره استرلینگ بپردازد
و از طرف دیگر، مخارج سرمایه گذاری آن در عرض
شش ماه از ۲۷۴ میلیون لیره (۶ ماه زانویه تا ژوئن
۱۹۷۴) به ۴۲۶ میلیون لیره برای شش ماه بعد
افزایش یافت.

گذشته از این، مساله دیگری که کمپانی های
نفتی با آن روبرو بودند سودمند ساختن است. تراج
نفت در ایالات متحده و هم چنین سرمایه گذاری های
مربوط به خدلوله آلاسکا بود (پیشتر پترولیوم
British Petroleum نیز به میزان ۱۶٪ در
این پروژه سهیم بود). بحران نفت بر طرف کردن
اشکالات اقتصادی و اکولوژیکی را که بر سر راه این
پروژه ها وجود داشت امکان پذیر کرد.

از نقطه نظر کمپانی های نفتی تنه ها وسیله
موجود برای افزایش سود بالا بردن قیمت ها بود.
ولی بحال واضح سیاسی داخلی نمی توانستند در
این کار ابتکار عمل را بدست گیرند. لازم بود که افزایش
قیمت ها توسط دیگران یعنی کشورهای تولید کننده
انجام گیرد. از طرف دیگر، ازدیاد قیمت نفت به
قدرت رقابت صنایع ایالات متحده در مقابل صنایع
اروپای غربی (به خصوص آلمان فدرال) و ژاپن که به شدت
وابسته به نفت خاور میانه بودند می افزود. کمپانی
های نفتی کشورهای نفت خیز خاور میانه را به افزایش
قیمت ها تحریک کردند. ولی این افزایش بعد از جنگ
اکتبر ۱۹۷۳ بدنیال تحریم نفت اعراب بطور سرسام
آوری شدت یافت.

خامع کشورهای تولید کننده و تراسه ها
در مورد بالا بردن قیمت یکی بود. افزایش مطلق و
نسبی سهم کشورهای تولید کننده بهائی بود که
برای ازدیاد سود کمپانی های نفتی می بایستی
پرداخت می شد. البته با رضایت کامل کمپانی ها،
زیرا این بها از حیط مصرف کنندگان پرداخت می

شد.

ولی اگر این دو گروه در مورد افزایش قیمت

ها هافمنان یکی بود در رابطه با کاهش قیمت
این طور نیست. پایین آوردن قیمت ها برای کل
سیستم امپریالیستی امری واجب شده زیرا افزایش
قیمت ها از محاسبات امپریالیزم امریک خیلی بیشتر
بوده است و به طرز خطرناکی تعادل بازار جهانی
سرمایه داری را تهدید می کنند. باید قیمت ها
و بنا بر این خامع کاهش یابند. ولی به خرج کی؟

سعی دولت امریک اینست که از طرق مختلف کمپانی های
تولید کننده را وادار به کاهش قیمت های نفت
کند. امپریالیزم در این کوشش از همکاری فداکارانه
عربستان سعودی و امارات خلیج که از لحاظ اقتصادی
و سیاسی به امریک و انگلستان شدیداً وابستگی دارند
و در ضمن از "عازد" عظیمی برخوردارند بهره
مند است. کپت از قرار گرفتن در صف هفتکارانش
قدری امتناع ورزد زیرا ذخائر نفتی او از همه سریع
تر روبه اتمام است. کپت به تنه ها تولیدش را کاهش
داد. بلکه از درآمدش یک "صندوق پهلنداز
مخصوص" ایجاد کرده است که بعد از اتمام خامع
نفت استفاده شود. کشورهای تولید کننده دیگر
نیز که احتیاجات مالی شان روبه تزاید است از
پائین آوردن قیمت ها خودداری می کنند. این ها
"خیلی بجا" جواب می دهند: سود کمپانی ها
را کم کنید! "سمپانی" متقابل این کشورها با
امپریالیزم غیر انگلوساکسون که خیلی کم تر از امپریالیزم
"کمپانی های نفتی بزرگ" از سود نفت ذینفع است:
از این مساله ریشه می گیرد. روابط متناظر ایران با
آلمان فدرال و عراق با فرانسه نمونه هایی از این
"سمپانی" روزافزوند.

"کمپانی های بزرگ" غافل گیر شده بودند:
تصمیمات نفتی تا اندازه ای از دستشان خارج شده
بود. ولی نه کاملاً: آنها هنوز نفوذ زیادی روی
بسیاری از کشورهای تولید کننده اعمال می کنند.
چگونه می توان این اعمال نفوذ را با ملی کردن آرامکو
توسط عربستان سعودی — خادم فداکار امپریالیزم
امریکا — آشتی داد؟ دو جواب وجود دارد: از
یک طرف، اگر کمپانی های نفتی امریکائی مقداری از
نفوذ خود را از دست داده باشند دولت امریکا هنوز
این نفوذ را از دست نداده است. کمپانی ها هنوز
می توانند به "قدرت انقوائی" دولت امریکا تکیه کنند

از طرف دیگر، کمپانی‌ها درک کرده‌اند که گرایش ملی کردن قطعی است و پیرامون اقدامات بدین توفیق شان در تجدید لیبی، دیگر در مخالفت با ملی کردن ساجت نمی‌کنند. کمپانی‌ها خود را با این اوضاع تطبیق داده‌اند و سعی دارند که در این ملی کردن‌ها بهترین شرایط ممکن را برای حفظ خاف خود بدست آورند. موافقت نامه‌ای که در ملی کردن آرامکو امضاء شد، کمک‌های عظیم مالی عربستان سعودی به آرامکو و قیمت‌های مساعد (قیمت مخصوص) برای نفت ملی خریداری شده توسط آرامکو پیشبینی کرده است. کمپانی‌ها بخترافزهی از سودهای سرشارشان را از تولید مواد شیمیائی کسب خواهند کرد (در شش ماه اول ۱۹۷۴ برای اکسون ۲۵٪) در ضمن، آنها با سودهای جدید به سرعت هرچه بیشتر به تنهایی خارج انرژی بلکه نوع فعالیت‌هایشان را نیز گسترش می‌دهند (از ۱۸ الی ۱۳٪ مخارجشان اخیراً در سرمایه گذاری‌های غیر نفتی بوده است).

ظاهر خلاصه: به نظر می‌رسد که در جای شرایط استعطاری که سابقاً در مورد تولید نفت برقرار بود، امروزه خاسیات استعطاری نو جایگزین شده است. امروزه امپریالیسم و طبقات حاکمه و رهبران کشورهای عقب افتاده، همگی سهم بزرگتری از غنائم استثمار بدست می‌آورند. ولی استثمار امپریالیستی اساساً باقی می‌ماند، فقط شکل آن عوض شده است. وابستگی شکل جدیدی به خود می‌گیرد.

یعنی: وزیر نفت و معادن عربستان سعودی، این شکل جدید استثمار را خوب تشریح کرده است. او در سپتامبر گذشته در لندن چنین اظهار داشت: «امروزه این دولت‌ها (کشورهای تولیدکننده) در تعیین قیمت میزان تولید، توسعه تسهیلات نفتی در آینده و تا حدودی حتی تعیین مقصد صادرات نفت خود تقریباً اختیار تام دارند. نقش که کمپانی‌ها بازی می‌کنند نقش خریدار، تصفیه‌کننده و تأمین تکنولوژی است.» به عبارت دیگر، کشورهای نفتی حتی در رابطه با مالیت خود به عنوان تولیدکننده نفت کاملاً وابسته خواهند ماند. ولی این فقط یک جنبه از وابستگی آنهاست. وابستگی آنها به ترازهای نفتی فقط یک جنبه (فرضی) وابستگی آنها به سیستم امپریالیسم است.»

۲- سرمایه‌گرایی و وابستگی

سرنوشت سرمایه‌های کرایه‌ای که در خارج توسط کشورهای نفتی سرمایه‌گذاری می‌شود به طرز بسیار واضح و تحقیق‌آمیزی وابستگی روزافزون این کشورها را به امپریالیسم نشان می‌دهد. یکی از محترین علل بحران فعلی سرمایه‌داری جهانی کسری موازنه پرداخت‌ها در کشورهای عمده امپریالیستی (غیر از آلمان غربی) بوده است. در مقاله جالبی درباره موازنه پرداخت‌های امریکا کریستین گو (Christian Goux) تغییراتی را که در اهمیت نسبی خابع خارجی انباشت سرمایه امریکائی بعد از سال ۱۹۶۵ ایجاد شده است تأکید می‌کند. او نقش جدیدی را که حرکت سرمایه‌های خارجی به سمت ایالات متحده ایفاء می‌کند نشان داده است: «ممکن است تعجب به نظر آید که ورود سرمایه خارجی به ایالات متحده به توسعه امپریالیسم امریکا در خارج کمک می‌کند. ولی در سطح موازنه (ارزی) دقیقاً این طور است. جریان داشتن پول‌های تازه‌ای که وارد می‌شوند به گروه‌های امریکائی این امکان را می‌دهد که بدون از بین بردن تعادل موازنه پرداخت‌ها در خارج سرمایه‌گذاری کنند.» می‌توان گفت که این جریان سرمایه خارجی به ایالات متحده که به عنوان یک خیمه‌فرو به سرمایه امریکائی اجازه انباشت شدن در خارج را می‌دهد، موازنه پرداخت‌های محدود و خراب جاری را به حالت تعادل بر می‌گرداند. «برای امپریالیسم امریکا لازم است که هر چه بیشتر سرمایه‌هایی که از لحاظ سیاسی و اقتصادی بی‌طرفند [به امریکا] جلب شوند. مثلاً از طریق خرید سهام بدون در دست گرفتن کنترل شرکت‌های امریکائی.» (تأکید از ماست)

چقدر خوب بیان شده است. این تحلیل در مورد تمام کشورهای امپریالیستی دچار کسری بودجه صادق است. و این راز حرکت سرمایه کرایه‌ای

* در شماره ۲ مجله فرانسوی

Politique de l'Economie politique

صفحات ۷۴، ۷۵ و ۷۶

از سهام گارخانه های خود (غالباً کم سودترین آن ها) چنان که در مورد تراست کروپ و شرکت سازنده جنگنده های غانوم گرو من ایسوی ایشسن (Grauman Aviation) و شرکت هواپیمائی پان امریکن (اتفاق افتاد) ذخائری را که برای تأمین مخارجشان احتیاج دارند آزاد می سازند. این عملیات به هیچ وجه خطری برای آن ها ندارد و کوچک ترین امکان اینکه تحت کنترل سرمایه های نفتی قرار گیرند موجود نیست. اینکه تراست کروپ یک کرسی در هیأت مدیره یکی از شرکت هایش را به دولت ایران داده است (البته این هم یک مورد تکیه و استثنائی است) هیچ گونه تغییری در اوضاع نخواهد داد. این کرسی ("اسباب بازی" که به شاه ایران تقدیم شده) خیلی هم گران تمام شده است. در انتیروپ مجله کارفرمایان فرانسه می خوانیم که یک شرکت سرمایه گذاری که دولت ایران و تراست کروپ آلکان در آن ۵۰-۵۰ سهامند در زوربخ تشکیل شد. فعالیت های این شرکت محدود به ایران نخواهد بود بلکه شامل اجرای پروژه های صنعتی (که تراست کروپ در آن نقش غالب را خواهد داشت) در سراسر جهان سوم است. * (تأکید از طاعت)

خلاصه کنیم، این همان پیشنهاد کلاسیک "سرمایه های خود را به ما بسپارید" و در دست ما محفوظ و سود بخش خواهد بود" می باشد که در واقع یعنی "سرمایه های خود را به خاطر خافع ما که همان خافع شتاب به دست ما بسپارید" به علاوه آلکان تنها کشوری نیست که چنین "پیشنهادی" کرده است. امروزه گلیه کشورهای امپریالیستی چنین پیشنهادهایی می دهند. صنعت نفت آمریکا خود را برای جلب صدها میلیون دلار آماده می کند (اخیراً قسمت کوچکی از سهام گیانی نفتی اُکسیدنتال Occidental Petroleum Co. توسط عربستان سعودی خریداری شده است).

ما حتی شاهد بروز یک رقابت شدید بین امپریالیست ها برای جلب سرمایه های نفتی — شکل مدرنی از هجوم برای طلا — هستیم. ایالات متحده و انگلستان به علت اهمیت بازار مالی و شبکه بانکی وسیع شان تا بحال در این مسابقه از همه پیشی گرفته اند. آلکان بالاچاره به قدرت صنایع خود تکیه

کرده و با هدیه پر زرق و برق "شارکت" جلو آمده است. فرانسه نیز در رقابت با انگلستان هدیه زیبایی دیگری، یعنی مشارکت های بانکی، اعطاء می کند. این فعالیت های مشترک در واقع وسائل مختلف برای جلب سرمایه های نفتی هستند — با این فرق که در ظاهر حالت "آلت دست بودن" آن ها را می پوشانند. فعلاً این پدیده گل کرده است و هرچه بیشتر از آن استفاده می شود. مدیر شرکت مرگان گرین گل (Morgan Grenfell & Co. Ltd.) دلایل آن را با "واقع بینی" مفروض چنین توضیح می دهد: " (فرمول موسسات بانکی مختلط) یک بار دیگر سرمایه عرب را با تجربه بانکی غرب به هم می پیچد...".

موجبات تسهیل در گردش آوردن باصطلاح دلارهای نفتی را فراهم می سازد و تا اندازه زیادی به تزریق بسیار لازم سرمایه بانکی در بازارهای مالی بین المللی کمک می کند. *

از این رو که برخی از کشورهای امپریالیستی احتیاجات فوری تری دارند (ایتالیا، انگلستان و فرانسه و غیره) و بعضی از آن ها مثل ایتالیا شانس بسیار کمی در این مسابقه برای جلب سرمایه های نفتی دارند، گلیه کشورهای امپریالیستی — که از همبستگی اقتصادی و سیاسی ای که آن ها را علیرغم خافع مختلف و رقابت شان به هم می پیوندد آگاهند — امروزه در حال بحث درباره نحوه ای از "در گردش آوردن" سرمایه های نفتی هستند که از طریق آن بتوانند به "گلیه" کشورهای امپریالیستی دچار کسری کمک کنند.

در این رابطه دو پروژه در مقابل هم قرار گرفته اند: پروژه سازمان همکاری و عمران اقتصادی (OECD) که هدفش تخصیص دسته جمعی سرمایه گذاری در گلیه کشورهای دچار کسری است و پروژه کیسینجر — سایمون (که آلکان غربی با آن مخالف است) که در نظر دارد یک ذخیره سرمایه های نفتی ایجاد کند و از این طریق "دلارهای نفتی" بین کشورهای دچار کسری تقسیم شود. منظره این مشاجره بین امپریالیست ها بر سر "مجدداً در گردش آوردن" سرمایه های نفتی، یعنی شکل جدید تقسیم ثروت کشورهای عقب مانده بین امپریالیست ها واقعاً عجیب — آزار است. این است واقعیت این "سرمایه مالی اتونوم عرب و ایرانی"!

عرب و یوسی به هیچ دست. ایه امپریالیزم می تواند سرمایه هائی بی طرف تر از سرمایه های کشورهای نفتی حتی به خواب ببیند؟ تنها جایی که سرمایه عرب "بی طرف" نیست در مورد اختلافات اعراب و اسرائیل است ولی این مسأله نیز در اروپا که حل شده و در آمریکا هم — البته نه بدون اشکال — در حال ایستادن است.

نقشی که امپریالیزم به سرمایه های "اضافی" کشورهای نفتی محول کرده این است که اقتصاد امپریالیستی را پرور سازند و مخارج انبساط امپریالیستی را تأمین کنند. کشورهای نفتی نیز نقش خود را احاطه بازی کرده اند.

چند کلام از ر.د. وریه (R. de Vries) معاون تراست مرگان (Morgan Trust Co.) بشنوم: "امسال تا کنون در اثر دخالت سیستم بانکی تقریباً تمام کشورهای وارد کننده نفت [البته منظور فقط کشورهای "صنعتی شده" امپریالیستی است] کسری مالی خود را بدون اشکال زیادی تأمین کرده اند. کشورهایمانند ایالات متحده، انگلستان و فرانسه موفق شده اند که مقادیر قابل توجهی سرمایه مستقیماً از کشورهای اوپک وارد کنند و این واردات بخش عمده کسری آن‌ها را جبران کرده است. در مورد ایالات متحده، در واقع جریان سرمایه های اوپک از کسری حساب های جاری نیز تجاوز کرده و به بانک های امریکائی اجازه داده است که مقدار زیادی دلار به ژاپن و دیگر کشورهای دچار کسری مالی صادر کنند. پس اندازهای ارزی در بانک های امپریالیستی که هر چه بیشتر به صورت دلار بوده و مستقیماً در ایالات متحده سپرده شده است علت مستحکم شدن مجدد دلار در سطح بین المللی است. خرید قبوض خزانة داری (بخصوص خزانة داری امریکا و انگلیس) و سایر اوراق بهادار توسط کشورهای نفتی که از یک مازاد عظیم موازنه پرداخت ها بهره مندند، با تمام وام های میلیارد دلاری که سلسله مستندانه به کشورهای امپریالیستی هدیه کرده اند قسمت عمده این جریان (خون ریزی اسم خاص) برای آن است (سرمایه).

از کنفرانسی که توسط فاینشیا تایمز (Financial Times) در سپتامبر ۱۹۷۹ در لندن برگزار شد.

نویسندگانی را که امروزه امپریالیزم برایش چنان اشتها پیدا کرده است تشکیل می دهد.

ولی از آنجا که کشورهای امپریالیستی هر چه بیشتر به سرمایه های دراز مدت و غیر نقدی احتیاج دارند، دارندگان سرمایه های نفتی را تشویق می کنند که بخش بیشتری از ذخائر خود را در اموال غیر منقول و حتی در صنایع امپریالیستی سرمایه گذاری کنند (یاد کنیم که با وجود این فعالیت های فوق تا به امروز بیش از ۲٪ درآمد نفت را شامل نمی شود).

سرمایه گذاری اعراب در اموال غیر منقول (در املاک) اخیراً به اندازه قابل ملاحظه ای افزایش یافته است. انگلستان و ایالات متحده بیش از همه از این نوع سرمایه گذاری ها سود برده اند. قبلاً به چندین مثال از این نوع سرمایه گذاری ها اشاره کردیم. می توان نمونه های دیگری نیز پیدا کرد: مثلاً، خرید بخش عمده ای از املاک کامرشیا ل یونیون آسورنس (Commercial Union Assurance) در لندن به بهای ۸۵ میلیون دلار توسط ابو ظبی و مشارکت کیت بیرثان یک ثلث در یک گروه ملکی امریکائی با سرمایه ۳۰۰ میلیون دلار (دو ثلث دیگر به شخص دیوید راکلر و بخش ملکی چیس مَنهَتَن Chase Manhattan - تعلق دارد).

برای انگلستان سرمایه گذاری های عرب و ایرانی به موقع تر از این نمی توانست برسد. زیرا شاخص ارزش سهام نسبت به ماه مه سال ۱۹۷۲ به میزان ۵۰٪ تنزل یافته بود. در مورد ایالات متحده نیز همین طور بود. دلار مستحکم شد و لیره استرلینگ تقویت یافت. گفته می شود که سرمایه های کرایه ای عرب و ایرانی از طریق این قبیل فعالیت ها خود را در مقابل تنزل ارز بیمه می کنند. با اصطلاح این به نفع اعراب و ایرانیان است که آن ارزی را که ذخائرشان به آن صورت موجود است تقویت کنند! آیا این بهترین دلیل در اثبات وابستگی این سرمایه ها به امپریالیزم نیست؟

سرمایه گذاری در سهام صنایع امپریالیستی نیز از همین منطق پیروی می کنند. به همان ترتیب پناهگاهی برای سرمایه های امپریالیستی وحشت زده از تورم می سازند (با اضافه این که این نوع فعالیت ظاهر خوش آیندتر و فریب دهنده تری دارند). این قبیل سرمایه گذاری ها به نفع اقتصاد امپریالیزم و به ویژه تراست های عظیمی است که با فروش مقداری

لازم است که درباره کمک به کشورهای عقبه مانده توسط کشورهای نفتی غیز چند کلام بگویم. هتدار این کمک به هیچ وجه قابل الحاز نیست و فقط تا ماه سپتامبر سال گذشته به حدود ۱۰ میلیارد دلار رسید بود. دو سوم آن به شکل کمک های دوجانبه (غالباً توسط ایران و عربستان سعودی) و یک سوم آن با دلالی موسسات "چند جانبه" صورت گرفت (در میان این موسسات صندوق بین المللی پول IMF و بانک بین المللی توسعه و عمران IBRD ۲۱٪ مشارکتان را به کمک کشورهای نفتی تامین کردند). اینک با چاهی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی بیش از هر چیز به نفع امپریالیزم است احتیاجی به اثبات ندارد. کمک های دوجانبه نیز در تحلیل نهائی به نفع امپریالیزم است. میلیارد هائی که توسط ایران و عربستان سعودی و کویت بصورت وام بی بهره و یا با بهره کم بین کشورهای عقب مانده توزیع شده است - حتی اگر بخشی از آن صرف تامین مخارج واردات نفت و محصولات شیمیائی شود - از نقطه نظر اقتصادی برای کشورهای وام دهنده چندان سودی ندارد. بخش عمده این وام ها صرف پروژه های شرکت های امپریالیستی می شود و به خزانه های امپریالیستی کمک خواهد کرد. اگرچه این کمک ها برای پروژه های ملی کشورهای عقب مانده ارزان تر و بدون قید و شرط تر از کمک های مستقیم امپریالیستی است ولی کاملاً هم بدون محدودیت نیستند. این واقعیت دیگر معروف است که کشورهای مانده مصر و سوریه از طریق کمک های کشورهای نفتی (بخصوص عربستان سعودی و کویت و اخیراً حتی ایران) مجدداً در حیطه تجارت بین المللی امپریالیستی قرار گرفته اند. (این دلارهای نفتی حتی بهتر از دانات تیکون - بوناف "اخراج" کارشناسان شوروی را از مصر توضیح می دهد). گذشته از این، تراست های امپریالیستی با ذینفع کردن سرمایه های نفتی در فعالیت هایشان، تضمین می کنند که قسمت عمده سفارشات کالائی کشورهای نفتی به خودشان واگذار شود. مثلاً مردمی یک بازار مهم برای واسطه نقلیه و نظامی برای خود تضمین کرده است.

این در واقع همان سیستم کلاسیک "کمک" امپریالیستی است. با این تفاوت که اکنون وام - دهندگان کشورهای وابسته اند. این کمک غیرمستقیم امپریالیستی یک مزیت دوجانبه دارد: نه تنها

حجم صادرات کالاهای امپریالیستی را افزایش دهد بلکه همچنین به امپریالیزم امکان می دهد که کمک های مستقیم خود را بکشد و به این ترتیب وضع وخیم موازنه پرداخت های خود را بهبود دهند. یعنی استقرار به توان دو!

درس های "فلسفی" این پدیده را به عهده آقای ارل ایمریک (Earl of Idmerick) رئیس و لا نظام اطاق بازرگانی بریتانیا بگذاریم:

"... می خواستم یک نکته فلسفی مهم دیگری را روشن کنم [؟] یعنی لزوم مثالی کردن چیزی که تا به حال قرار داد دوجانبه با کشورهای در حال توسعه بوده است. سنتاً کشورهای در حال توسعه کمک های طبیعی، زمین، نیروی کار و تجهیزات دیگر محلی را در مقابل دریافت تکنولوژی، تأسیسات، ماشین آلات و سرمایه تامین می کرده است. امروزه اگر بخواهیم بهترین استفاده ممکن را از منابع جهانی ببریم، این عصر آخری یعنی تامین مالی باید جدا شود. به عبارت دیگر شانه به شانه دوشیرک دیگر باید یک شیرک سوی، یک شیرک مالی، نیز از کشورهای نفتی پیدا کنیم."

نقشی را که به این "شیرک مالی" (به زبان بورژوازی - هم خواب تروموند!) محول شده است هر چه بخواهیم می توانیم نام گذاریم غیر از آنچه بودن!

۲- توسعه صنایع وابستگی به امپریالیزم

از کمک های کشورهای نفتی به "دنیا ی سوم" تا حد زیادی به همان ترتیبی استفاده می شود که از قسمت بزرگی از درآمد خود این کشورها یعنی خراج واردات کالا از کشورهای امپریالیستی می گردد (کالاهای مصرفی، ماشین آلات و انواع وسائل تولید دیگر، اسلحه و غیره). قسمت هرچه بیشتری از این واردات مرکب از وسائل صنعتی است. رفیق مستدل در مقاله ای تحت عنوان "امپریالیزم و بورژوازی ملی در امریکای لاتین" (Quatriém Internationale) (Novembre 1970) تغییرات ساختاری اقتصادی و سیاسی کشورهای امریکای لاتین را مورد بررسی قرار داد و پدیده توسعه صنایع را چنین می شنجید:

«از همان کنفرانس فوق الذکر لایتنشال تاکنون»

" واضح است که افزایش سهم صنایع در تولید ناخالص ملی که در اثر سرمایه گذاری خارجی در بخش صنعتی صورت گرفته است موجب تسنل وابستگی اقتصادی این کشورها به امپریالیزم نخواهد شد بلکه برعکس همراه با ازدیاد وابستگی می باشد. این ازدیاد وابستگی را می توان پسدادگی مشاهده کرد:

" گنیه و مسائل تولیدی لازم برای صنعتی کردن به اضافه بخش عمده ای از مواد خام باید از کشورهای امپریالیستی وارد شوند. به این ترتیب وابستگی اقتصاد به صادرات (که هم چنان صادرات مواد خام باقی خواهد ماند) افزایش می یابد و با وخیم تر شدن شرایط مبادله [تسنل قیمت مواد خام به نسبت گالاهای مصنوعی] مجدداً منجر به متوقف شدن رشد صنایع و عواقب دیگری که از آن سرچشمه می گیرند خواهد شد. قسمت زیادی از صنایع واقعی که سرمایه گذاری های خارجی را از لحاظ مالی تضمین می کنند در محل تأمین می شوند. این به نوبه بازار سرمایه داخلی را خالی می کنند و انباشت اولیه سرمایه ملی را متوقف می سازد.

" تحت فشار سرمایه خصوصی خارجی، صنعتی کردن نه تنها باعث خروج دائمی درآمد سود و غیره می شود بلکه هم چنین حجره یزید مداوم تکنیسین و مدیران خارجی با حقوق های کلان می گردد که به نوبه خود این خرج درآمد کشور را تشدید خواهد کرد."

این تجزیه و تحلیل رفیق مستدل بطور کامل در مورد با اصطلاح صنعتی شدن کشورهای نفتی نیز صدق می کند. در واقع تنها عصر "جدید" این است که سرمایه گذاری های فعلی هرچه بیشتر از محل سرمایه های ملی (دولتی) تأمین می شوند - و همچنین این سرمایه ها هرچه بیشتر جای امپریالیزم را در دادن کمک به "دنیای سوم" می گیرند. این هرچه بیشتر به نفع امپریالیزم است. به خصوص اگر در نظر داشته باشیم که سرمایه گذاری های صنعتی کنونی در کشورهای عقب مانده سودشان روز بروز کمتر می شود - زیرا ترکیب ارگانیک سرمایه در صنایع کشورهای عقب مانده باندازه ترکیب ارگانیک در صنایع امپریالیستی است (در واقع صنایع کشورهای عقب مانده به شکل کارخانه های ساخته شده از کشورهای امپریالیستی وارد می شوند) و صنایع کشورهای عقب مانده حتی بیش از صنایع کشورهای امپریالیستی با

مساله اضافه - ظرفیت و بحران اشباع تولید روبرو هستند.

پیرزاله (Pierre Jalée) این مساله جهانی را بسیار خوب شرح داده است: "سرمایه خارجی با بزرگباری کامل می پذیرد که از لحاظ نسبت سهام در شرکت ها در اقلیت باشد [در سرمایه گذاری های مختلط امروزه حتی می توان گفت "می پذیرد" که هیچ گونه شرکت مالی نداشته باشد - س. جابیر] و حتی برای اثبات حسن نیت خیرش این موضوع را خودش پیشنهاد می کند. حتی تسالانجا پیش می رود که قبول می کند مدیر کل شرکت هم مراکشی باشد و تنها به یک معاون یا مدیر غنی انگا می نماید - خوب چرا بیش از این توقع داشته باشد؟ او می داند که موسه بنی تواند به زندگی خود ادامه دهد مگر با گواهی نامه خارجی، با مواد خارجی، با تجهیزات خارجی و بالاخره با سرمایه غنی خارجی. درست است که سرمایه بومی اکثریت سهام را دارد ولی او فقط یک سرمایه اسیر است. سرمایه گذاری مختلط شاید بدترین شکل بهره گیری استعمار نباشد زیرا سرمایه های ملی کشور میزبان را به زنجیر می کشد و آنها را از حیطه طاعت خودشان خارج می کند." (ظارت دنیای سوم - پیرزاله - انتشارات شبگیر - ص ۱۰۲ - تأکید از ماست) از این سطور پیدا است که در سرمایه گذاری های صنعتی مختلط در کشورهای عربی و ایران، کنترل مالی که در اختیار "سرمایه مالی اتونوم عرب و ایرانی" است تا چه اندازه بی ارزش و واهی است.

سرمایه داری فرتوت، امپریالیزم فرتوت*

همان طور که ایالات متحده همیشه از لحاظ انکشاف ساختن سرمایه داری در پیش رفته ترین

• (spätkapitalismus, spätimperialismus) معنی تحت اللفظی این عبارت سرمایه داری موخر و امپریالیزم موخر یعنی سرمایه داری جهانی در دوره بعد از جنگ جهانی دوم می باشد.

تخلیه یکنه است. شکل های امریکائی بهره کشی امپریالیستی در امریکای لاتین نیز همواره یک مرحله از خدایات امپریالیستی غالب در جهان جلوتر بوده اند. قبل از دیگران استعمار نو قبل از دیگران سرمایه داری نو. و هم چنین قبل از دیگران امپریالیزم نو در ایالات متحده شکل گرفته است.

بیر تکامل استعمار امپریالیزم فزونی در ده های امپریالیستی هنوز با اندازه کافی شناخته نشده است. رفیق مستدل بدون شک شخصی است که تا به الان را بهتر از همه تشریح کرده است (و این را حتی قبل از آشنائی با آخرین کتاب او Der Spätkapitalismus می گوئیم). امروزه بسیار واجب است که یک تئوری جامع درباره امپریالیزم بر اساس تئوری سرمایه داری که شکل آخرین مرحله امپریالیزم را در راباه با آخرین مرحله سرمایه داری (و همچنین در راباه با انقلابات صنعتی) تشریح می کنند، ساخته شود. با اینکه مرحله اخیر امپریالیزم توسط چندین مارکسیست معاصر (آرتور گوذر فراتک حمزه علوی، پیرزاله) تجزیه و تحلیل شده ولی متأسفانه این بررسی قدری سطحی و ناقصیاتی مانده است. رفیق مستدل اولین مارکسیستی بود که در سالهای دهه ۱۹۶۰ توانست تحولات جدید امپریالیزم را حتی قبل از آشنائی واقعی این مرحله پیشبینی کند و تئوری (سریعاً مختصر) آن را مطرح نماید. این تجزیه و تحلیل توسط او شروع شد و باید توسط او تکمیل شود. پیچیده اما خطوط اصلی این تئوری باید بر این اساس باشد:

باید با تضاد اساسی که در وجه تولید سرمایه داری بین تولید و مصرف، بین گرایش به تولید نامحدود و مصرف محدود وجود دارد و از تحقق یافتن ارزش اضافی جلوگیری می کنند، شروع کرد. بطور خلاصه یعنی بررسی مسائل دینامیزم اساسی سرمایه داری در راباه با گرایش به تسلط دائمی (تولید مجدد در سطح گسترده تر). این مسأله باید در

چاروب زبانه مستطیل دو بخش تولید اجتماعی یعنی بخش تولید وسائل تولیدی و بخش تولید وسائل مصرفی که دو بخش نابرابر سرمایه داری هستند، در نظر گرفته شود. بر اساس این دیالکتیک است که انبساط داخلی و خارجی وجه تولید سرمایه داری صورت می گیرد.

از قرن شانزدهم تا قرن هجدهم بسط اولیه وجه تولید سرمایه داری صورت گرفت. این مرحله دوران انباشت اولیه سرمایه بود که در داخل (در کشورهای مترویل در مرکز) توسط خلق تولید کنندگان انفرادی و در خارج به قیمت غارت مستعمرات انجام شد. سرمایه داری نو از صریحاً ثروت انباشته شده در مستعمرات را تصاحب می کرد.

سرمایه داری صنعتی کلاسیک در طی قرن نوزدهم که به دوران رقابت آزاد معروف است، بسط پیدا کرد. تخریب و عادی دانی کشورهای سرمایه داری سرعت با استیلاجات سرمایه برای توسعه در تضاد افتاد. ولی بسط خارجی به محدود سرمایه داری رسید. تولید بومی در مستعمرات به نفع صادرات محصولات کشورهای مترویل که در مرحله صدور کالاهای مصنوع مصرفی بود، نابود شد (البته بجز تولید مواد خام مورد نیاز صنایع کشورهای سرمایه داری). تمرکز و اجتماعی شدن تولید در کشورهای سرمایه داری در اواخر قرن نوزدهم به اوج خود رسید و با آغاز قرن بیستم بحران هایی که اتمام ظرفیت مصرف خارجی، انحصاری شدن اقتصاد و ایجاد سرمایه های اضافی را بدنبال داشت ایجاد گشت. سرمایه داری به امپریالیزم تبدیل شد. به صورت کالاهای مصنوع صدور سرمایه — که در تحلیل نهائی هدف آن تسهیل صدور خدمات بود — اضافه گشت (پدیده ای که لینن در آن گرایش سوی پسوندی و فساد وجه تولید سرمایه داری را مشاهده کرد). نیروهای استعمارگر انحصار دروهای مستعمراتی را در دست گرفتند و با پیدایش نیروهای جدید امپریالیستی رقابت بر سر کنترل این انحصار به جنگ جهانی اول منجر گشت.

جدا شدن شوروی از بازار بین المللی امپریالیزم موجب تشدید بحران های اشباع تولید سرمایه داری شد. نتیجه این بحران ها رکود سال های دهه ۱۹۳۰ بود که بدنبال آن جنگ جهانی دیگری

نیمه بخش "امپریالیزم نو" در کتاب زیر جمع شود:

"Marxist Economic Theory", Ernest Mandel, (Merlin Press, London) Chapter 13, pp 480-84.

رخ داد. پسر از جنگ جهانی دوم، سرمایه داری راه حلی را که برای اولین بار توسط آلمان و ایالات متحده در دوره بین دو جنگ جهانی اتخاذ شده بود، یعنی دخالت اقتصادی دولت و سابقه تسلیحاتی به پیش گرفت. این اقدامات — یا شاید توسعه‌ی اروپا بعد از ویرانی بی سابقه نیروهای مولده به دلیل جنگ جهانی دوم — مرحله جدیدی از انبساط را بر اساس توسعه داخلی بخش وسائل تولیدی میسر ساخت. مرحله سرمایه داری پوسیده و روز پزوال — "سرمایه داری فرتوت" — Spätkapitalismus — اصطلاحی که مستدل به درستی به "سرمایه داری نو" — Neuskapitalismus ترجیح می دهد — این همان پدیده‌ای است که رفیق مستدل انقلاب تکنولوژیک مداوم می نامد. در این مرحله اهمیت کشورهای عقب مانده، همچون درو برای کالا و سرمایه تقلیل می یابد. بعد از جنگ جهانی دوم با اینکه از دست دادن چین و اروپای شرقی برای سرمایه داری گفته اثرات اقتصادی فوری و فیزیکی پدید نیامد، ولی این اوضاع دیری نپایید. کنترل نرخ سود، اشباع پیش از حد تولید امپریالیستی و مساله تورم و کسری موازنه پرداخت ها بحران جدیدی بوجود آورد که کلیه دروهای داخلی را به روی سرمایه داری بست. در طی این بحران (که از سال ۱۹۶۰ شروع شده و هنوز ادامه دارد) سرمایه داری فرتوت مجدداً راضی برای "تجدید حیات" پیدا کرده است: بسط خارجی، ولی این بار در شکل صدور وسائل تولیدی به مثابه مرحله‌ای جدید از صدور کالاهای مصنوعی (امروزه به این پدیده واردات سرمایه های نفتی نیز اضافه شده است). این مرحله، دوران امپریالیزم فرتوت Spätimperialismus است. عصری که توسط صدور کارخانجات "حاضر و آماده و کامل" مشخص می شود. بدون تردید امپریالیزم فرتوت آخرین مرحله امپریالیزم و سرمایه داری است. مرحله‌ای که به ناچار کوتاه مدت خواهد بود. صدور تکنولوژی امپریالیستی تضاد اساسی سرمایه داری یعنی تضاد بین ظرفیت تولید و قوه مصرف را به حد اعلا می رساند. زیرا این مرحله از یک سو مرحله صدور وسائل تولیدی است که بازارشان در غرب هم اکنون اشباع شده است و از سوی دیگر بدلیل سطح عالی ترکیب ارگانیک سرمایه، دورانی است که احتیاج به نیروی کار فزاینده دارد و نتیجتاً

نیروی خریدی قابل مقایسه با توسعه تولیدی که در سز خواهد داشت ایجاد نخواهد کرد. نظام امپریالیزم جهانی به سمت نابودی می شناید. امروزه بیش از هر زمان مساله بشیت مساله انقلاب یا نابودی نیروهای تولیدی، مساله انتاب بین سوسیالیزم یا بریت است.

امپریالیزم فرتوت — مانند استعمار نو قبل از آن — بررسی مجدد تئورهای انقلاب مداوم را ایجاب می کند. واضح است که در دورانی که امپریالیزم ظاهر موافقی نسبت به ملی کردن دارد، مساله انقلاب (بطور کلی) بصورت "جنبش های آزادی بخش ملی" مطرح نخواهد شد. وزن تکالیف صرفاً دمکراتیک (مثلاً: تأمینال در چندین کشور عقب مانده "اصلاحات ارضی"، پروژه انجام گرفته است) و یا آزادی ملی باندازه قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است. امروزه مساله بصورت مساله توسعه جهانگش، بصورت "مساله صنعتی کردن"، و شکل های مدرن مساله ارضی و ملی پدیدار می شود (البته این دلیل بر آن نیست که شکل قدیمی در بخش های بزرگی باقی نماند) که فقط دیکتاتوری پرولتری قادر به حل آن خواهد بود. فقط دو راه وجود دارد: انقلاب مداوم یا ناهنجاری انکشاف ("عقب ماندگی") — انقلاب سوسیالیستی یا کریکاتور انقلاب!

ما مساله "جنبش آزادی بخش ملی" را بعنوان یکی از شکل های اساسی مساله ملی می دانیم که بصورت مدرن خود هنوز باقی می ماند. مبارزه ملی طبقات ستم دیده، خالق عری و واپرانی بصورت مبارزه بر علیه حیف و میل درآمد های نفتی توسط کشورهای حاکمه، خادم خافع امپریالیزم ادامه خواهد داشت. این مبارزه، هرچه بیشتر شکل مبارزه علیه توسعه وابسته (توسعه ناقص) — یعنی تسخیر شکل رشد که تحت رهبری پرولوازی "ملی" امکان پذیر است — به خود خواهد گرفت. مساله ملی امروزه هرچه بیشتر در مبارزه علیه تمام طبقات دارای بومی حل خواهد شد. به همین دلیل سوسیالیزم (یعنی ایدئولوژی همبستگی ملی طبقات) هرچه بیشتر ارتجاعی شده است. آن نقش شرقی که سوسیالیزم قادر بود در برخی از موارد ایفاء کند، روزه افول کامل است. امروزه، انقلاب مداوم بیش از همیشه در دستور روز قرار دارد. ■

انقلاب ظفار و سیاست امپریالیزم و ارتجاع ایران در خلیج

بودند و نه قدرت آنها داشتند و نه خواستار این بودند که از غارت منابع نفتی شان توسط امپریالیزم جلوگیری کنند. در این دوره فقط جنبش ملی شدن نفت در ایران بود که برای مدتی در برابر اجرای نقشه های امپریالیزم در ایران ایستاد کرد. لیکن پس از شکست این جنبش در سال ۱۳۳۲ امپریالیزم غارت نفت ایران را از نو آغاز کرد. کمپانی های نفتی از این شرایط "مساعدة" استفاده کرده و با غارت روز افزون نفت خلیج، هم نیاز کشورهای امپریالیستی را به این سیاست تامین کردند و هم سودهای کلانی بجیب خود زدند.

بنابراین از زمان جنگ جهانی دوم تولید نفت خلیج بسوی افزایش یافته و خلیج اهمیت اقتصادی هرچه بیشتری پیدا کرده است. تولید نفت خام ایران بین سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۶۶ از ۴/۱۰ میلیون تن در سال به ۲/۱۶۸ میلیون تن در سال رسیده است. تولید نفت خام عربستان سعودی و کویت در همین دوره به ترتیب از ۱/۰ میلیون تن به ۸/۱۶۸ میلیون تن و از صفر به ۶/۱۲۹ میلیون تن رسیده است. تولید نفت خام خاور میانه و افریقای شمالی (که قسمت شده آنها نفت خلیج تشکیل میدهد) بین سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۷۱ از ۱/۱۶ میلیون تن به ۹۶۶/۱ میلیون تن، یعنی بیش از ۶۰ برابر افزایش یافت. علاوه بر سهم تولید این منطقه در کل تولید جهانی در همین دوره از ۷/۷٪ به بیش از ۴۰٪ رسیده است.

بحران نفت سال گذشته نقش حیاتی نفت را در اقتصاد سرمایه داری جهانی کاملاً آشکار کرد. در این رابطه اهمیت اقتصادی عظیم منطقه خلیج بعنوان بزرگترین منبع و صادرکننده نفت جهان نیز کاملاً روشن شده است. گرچه تولید و صدور نفت این منطقه از سال ۱۹۰۸ پس از کشف نفت در مسجد سلیمان آغاز شد ولی در دوره بعد از جنگ جهانی دوم است که خلیج اهمیت اقتصادی بزرگ خود را بعنوان تولیدکننده نفت پیدا کرده است. پس از جنگ جهانی دوم نفت بدلیل مختلف در کشورهای سرمایه داری صنعتی بسوی جایگزینی سوخت های دیگر مانند ذغال سنگ شد و ظهور کشف منابع انرژی جدید، مانند انرژی هسته ای، نفت بدلیل ارزشش و سود کلانی که استخراج و فروش آن برای امپریالیزم داشته بزرگترین منبع انرژی برای صنایع سرمایه داری گشت. در دوره بعد از جنگ که اقتصاد سرمایه داری در حال رشد و توسعه بود و صنایع کشورهای اروپایی و ژاپن که در طی جنگ صدمه بسیاری دیده بودند، از نو ساخته میشدند مصرف کشورهای امپریالیستی بسوی افزایش یافت. قسمت عمده این نیاز افزوده کشورهای امپریالیستی با افزایش تولید نفت خلیج تامین شد. منطقه خلیج دارای منابع نفتی بسیار غنی بود و خرج استخراج از این منابع نیز به مراتب کمتر از سایر نقاط جهان بود. اکثر دول این منطقه نیز کاملاً وابسته به امپریالیزم بود، یا حتی در مورد شیخ نشینان عملاً مستعمره انگلستان

در اثر این تحولات از یکطرف خافع امپریالیزم

در خلیج پشدت افزایش یافته است و از طرف دیگر وابستگی اقتصاد کشورهای اروپای غربی و ژاپن که خود دارای خایع نفتی مهم با کافی نبوده و حتی وابستگی امریکا که خایع نفتی اش رویه اعظم هستند و دیگر قادر به تامین کل نیاز عظیم این کشور نیستند به شدت افزایش یافته است. چند رقم ساده اهمیت فعلی نفت خلیج را روشن می کند. حدود ۶۰٪ خام پخ کشف شده نفت جهان در منطقه خلیج واقع شده اند. قسمت اعظم مصرف نفت اروپای غربی و ۹۰٪ مصرف نفت ژاپن (یعنی حدود ۸۰٪ کل مصرف انرژی ژاپن) که بزرگترین وارد کننده نفت جهان میباشد از خایع این منطقه تامین میشود. یعنی صنایع اروپای غربی و ژاپن برای ادامه حیات کاملاً به واردات نفت از خلیج نیازمندند. واردات نفت امریکا از خلیج نیز در سالهای اخیر بسورت افزایش یافته است. علیرغم کوشش کشورهای امپریالیستی، بحث از بحران اخیر برای برطرف کردن وابستگی شان به واردات نفت از خاور میانه، بنظر نمیرسد که این وابستگی در آینده نزدیک چندان کاهش یابد و نفت خلیج اهمیت عظیم اقتصادی خود را همچنان حفظ خواهد کرد.

با رشد اهمیت اقتصادی و وابستگی اقتصاد

کشورهای امپریالیستی به نفت خلیج، برای امپریالیزم مسأله حیاتی "امنیت" خایع نفتی اش در خلیج، مسأله ای هرجه حادث شده است. این جنبشهای ملی و انقلابی در خاور میانه و سایر کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در سراسر جهان بعد از جنگ جهانی دوم و بخصوص جنبش ملی کردن نفت در ایران که اولین جنبش مهمی بود که در این دوره بخشی از خایع امپریالیزم را در خلیج مستقیماً در معرض خطر قرار داد، امپریالیزم را هرجه بیشتر به خطراتی که جنبشهای توده ای برای خافعش در خلیج دارند آگاه کرد و باعث شد که امپریالیزم توجه بیشتری به سیاست ضد انقلابی اش در خلیج داشته باشد و حداکثر کوشش را با دخالت مستقیم و یا غیر مستقیم از طریق حکومت های ارتجاعی ای که با کمک خودش بوجود آمده و پرورش یافته اند، برای جلوگیری از بسط جنبشهای انقلابی و خفه کردن آنها در نطفه بکشد. امروزه این مسأله هرجه بیشتر صدق میکند، زیرا:

اولاً وابستگی اقتصاد امپریالیزم جهانی به نفت خایع بسیار افزایش یافته است. ثانیاً اگر در زمان جنبش ملی کردن نفت ایران امپریالیزم میتوانست محروم شدن از یک قسمت از خایع نفت را موقتاً از لحاظ اقتصادی تحمل کند، بسیاری از خایع مهم نفت خلیج در آن زمان هنوز دست نخورده بودند و امکان این بود که اشکالاتی که توقف تولید در ایران بوجود آورد تا اندازۀ زیادی با افزایش سریع تولید در نواحی دیگر خلیج خنثی شود. امروزه کوچکترین سدی در برابر تولید نفت در خلیج بحران شدیدی ایجاد خواهد کرد و ثالثاً (و از همه مهمتر) امروزه رشد یک جنبش انقلابی در یک منطقه خایع بسورت بیشتری به سایر نقاط سرایت خواهد کرد و امکان دارد که همه خلیج را در بر بگیرد.

در سالهای اخیر بسط جنبش انقلابی در خلیج

و عمان خطر بزرگی برای منافع امپریالیزم در خلیج ایجاد کرده است. زیرا علیرغم کوشش بسیار امپریالیزم و حکومت های ارتجاعی منطقه در خنثی نگه داشتن این جنبش از بقیه منطقه خلیج، این جنبش اثر قابل توجهی در بقیه این منطقه بهجسوه در شیخ نشینها، گذارده است و امکان سرایت بیشتر آن به بقیه منطقه خلیج دائماً کل خایع امپریالیزم را در خلیج تهدید میکند. شاه در یکی از مصاحبات اخیر خود با مجله نیوز ویک چنین گفت: "امکان دارد که بعضی از رژیم های آتسوی خلیج فارس توسط یک عده دست چپی که مشغول فعالیت های خرابکارانه میباشد، وازگون شوند. مثلاً شورش سلطان نشین عمان را در نظر بگیریم. برای یک لحظه تصور کنید که اگر این شورش پیروز شود، با همه اوضاعی روبرو خواهیم بود. اول چند تفک، سپس تویخانه دریائی و موشک. این اوضاع غیر قابل تحمل است. من اعمال خرابکارانه را تحمل نخواهم کرد."

(نیوز ویک، ۲۳ مه ۱۹۷۳) شاه در اینجا با لحن دیکتاتور منشانه خود میخواهد بگوید که صرفاً خطر نظامی یک دولت انقلابی در آتسوی خلیج است که برقراری چنین دولتی را برای او غیر قابل تحمل میکند. ولی واضح است که مسأله صرفاً خطر نظامی چنین دولتی نیست، زیرا اگر بود، ایران و امپریالیزم با قوای عظیم نظامی شان بمادگی میتوانستند مسأله را حل کنند. خطر اصلی برای شاه خطر سیاسی برقراری

زبان عملاً حالت مستعمره انگلستان را داشتند ،
می باید روشن میشد . اختلافاتی که بین دول این
منطقه وجود داشت و ممکن بود پس از خروج نیروهای
انگلیسی باعث اضمحلال گاتی شود می باید حل میشدند
و در شیخ تشیفا می باید حکومت های مستحکم و از
تأثیر امپریالیزم تأثیر اضمحلال ایجاد میشد . نتیجه
تعالیهای دیپلماتیک در این رابطه ایجاد دولت
اتحادیه امارات عربی و دول فعلی بحرین و قطر
برطرف کردن تعداد زیادی از اختلافات مرزی و حل
" مسأله بحرین " بود . " ثانیاً " خلاصه نظامی ای که
خروج نیروهای انگلیسی ایجاد میکرد ، می باید به
تحمیل بر میشد . سیاست امپریالیزم در این مورد این
بود که با تقویت نظامی دول ارجحانی این منطقه
به ویژه ایران ، این خلاصه را بر کند .

استراتژی جدید امپریالیزم:

ایجاد ژاندارم های محلی

تشدید بحران اقتصادی و سیاسی امپریالیزم
در سالهای اخیر و بخصوص شکست امپریالیزم امریکا
در هندوچین و اشکالات داخلی ای که جنگ هندوچین
برای امپریالیزم امریکا ایجاد کرد ، باعث شده است
که امپریالیزم استراتژی کلی ضد انقلابی خود را
تغییر داده ، در عوض ، حالت نظامی مستقیم از طریق
ایجاد ژاندارم های محلی در سراسر جهان نقشه های
شد انقلابی خود را پیاده کند . نیکسون در ۲۵
ژوئیه ۱۹۶۹ در جزیره گلام در ایالت سوس کیسیر این
استراتژی جدید را که از این پس به " دکترین
نیکسون " معروف شد ، اعلام کرد و گفت که از این
پسند امریکا مقداری از شرح و مسوولیت " دفاع از
تمدنیش و دنیای آزاد " را به تمدنیش که قادر
به اجرای آن هستند ، محول میکند ، زیرا برای
مردم امریکا دیگر قابل قبول نیست که تمام این بار
مسوولیت را برهمه داشته باشند . بنابراین در

سالهای اخیر امریکا به صلح کردن چنین ژاندارم های
محلی که بمبیزشان دولت اسرائیل در خاور نزدیک
روزم ایران در منطقه خلیج و رژیم برزیل در امریکا
لاتین میباشند توجه زیادی کرده است و مقابل این
ژاندارم های محلی هم نقش برجسته بمبیزی در سرکشی
جنبش های انقلابی ایفا کرده اند .

البته این تغییر استراتژی کلی امپریالیزم
امریکا باین معنی نیست که امپریالیزم امریکا هیچ دخالت
مستقیم نظامی نخواهد کرد و یا علاقمند به حضور
مستقیم نظامی در جاهای حساس نیست ، بلکه نشانه
اینست که ضعف کلی اثر در شرایط گشوی باعث شده
است که حتی الظهور از دخالت مستقیم خود داری
کند . واضح است که اگر لازم باشد ، امپریالیزم امریکا
دخالت مستقیم هم خواهد کرد . حساسیت منطقه
خلیج باعث شده است که امپریالیزم امریکا علاوه بر
به حضور مستقیم در این منطقه نشان دهد . بنا
براین بحث از " استقلال " بحرین با دولت جدید
بحرین قرارداد بیست کیلومتر پایگاه نیروی دریایی
در بحرین ایجاد کند و اخیراً سلطان قابوس دولت
انگستان هم توافق کرده اند که نیروی هوایی امریکا
از پایگاه هوایی جزیره مسیره که هم اکنون در
اختیار نیروی هوایی انگلستان میباشد استفاده کند .
جزیره مسیره پایگاه خاصی برای اشغال خلیج میا
شد و واضح است که انگیزه دولت امریکا چیزی جز این
نیست که اگر در آینده لازم باشد از طریق آن به خلیج
حمله کند و یا در جنگ نظامی مستقیماً دخالت
نظامی کند .

در یک سال گذشته و بخصوص در چند ماه
اخیر سروصدای زیادی در میاغل امریکائی در باره
اشغال کشورهای نفت خیز توسط نیروهای امریکائی
" برای حفظ منابع حیاتی امریکا " شده است و حتی
اخطارهایی هم بین امریکا و کشورهای عربی خلیج
رد و بدل شده است . این سروصدا ها نشانه این
نیست که امریکا واقعاً در شرایط کنونی قصد اشغال
کشورهای نفت خیز را دارد . علیرغم اختلافات واقعی
ای که بین امپریالیزم و کشورهای تولید کننده نفت
وجود دارد ، غیر قابل قبول است که امریکا در شرایط
کنونی دست به اشغال حتی " گنجا عربین "
کشورهای نفت خیز مانند لیبی بزند (اشغال کویت
توسط نیروهای اسرائیل که بخشی از آن صحبت
میکند که دیگر بخشی بعید تر هم میباشد) . دوری

ایران بعنوان ژاندارم امپریالیزم در خلیج

اعلان خروج نیروهای انگلیسی از خلیج
یکطرف، و تغییر کل استراتژی امپریالیزم در اواخر
دهه ۱۹۶۰ از طرف دیگر بوجود آوردن یک ژاندارم
معلی را امری فوری کرد. رژیم ایران از هر لحاظ
برای این نقش مناسب ترین رژیم این منطقه بود.
اولاً رژیم شاه توانسته بود که با روشهای دیکتاتوری
مخالفت داخلی علیه حکومت ارتجاعی را تقریباً کاملاً
سرکوب کند و حکومت خود را با زیر سلطه مستحکم
نماید. ثانیاً ایران پر جمعیت ترین کشور منطقه
بود و درآمد بزرگی از نفت داشت و بنابراین هم از
لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ نیروی انسانی قادر به
ساختن یک ارتش قوی بهنج خود بود. ثالثاً ایران
یک کشور غیر عربی است و مانند کشورهای عربی تحت
نفوذ ناسیونالیزم عرب که فشارهای زیاد سیاسی روی
رژیمهای عرب میگذارد نیست و امکان استفاده از
تیلیغات شوونیستی (جسوه تیلیغات شد عرب)
که همواره از زبان کودکانی رضا خان، یکی از عناصر
ایدئولوژی دولت مرکزی بوده است به رژیم آزادی
عمل بیشتری در فعالیتهای ضد انقلابی در کشورهای
عربی میدهد. با اینکه اثر تبلیغات شوونیستی ضد
عرب محدود بوده است و علیرغم آن مثلاً رژیم مجبور
است که روابط خود را با اسرائیل مخفی نگاهدارد و
از مبارزه اعراب بر علیه صهیونیسم افکار در حرف
طرفداری کند، این تبلیغات کاملاً هم بدون اثر
نبوده و در طبقات متوسط نفوذ پیدا کرده است.
زباناً ایران دارای یک بورژوازی پیشرفته تراز
سایر کشورهای این منطقه است که اشتیاق آن به
گسترش نفوذ و اشغال بازارهای منطقه، آنگاه طرفدار
سیاست تجاوزگرای رژیم شاه میکند. رشد این
بورژوازی و طبقات متوسط در نتیجه توسعه منابع
در ایران میثاقست یک پایه اجتماعی برای یک رژیم
ژاندارم ایجاد کند.

تغییر سیاست امپریالیزم را در مورد نقش رژیم
و ارتش ایران میتوان بخوبی از تغییر سیاست امپریا-
لیزم در مورد فروش سلطه بایران در طی سالهای
۱۹۶۰ مشاهده کرد. تا اوایل دهه ۱۹۶۰

که زمین عمل تجاوزگرایانه در شرایط کنونی خواهد
داشت خیلی پیراز نافعتر میباشد.

پس دلیل این اخبار ناچیز است؟ اولاً همان
طوری که تذکر داده شد، یک رقابت واقعی بین امپریا-
لیزم و کشورهای صادرکننده نفت وجود دارد و این
رقابت در حال حاضر شدید است. اختراعاتی که
داده میشود عنوان "بلوف" در بورژوازی فعلی
بین این دول را دارد. ثانیاً بورژوازی آمریکا و سایر
کشورهای امپریالیستی یک استفاده تبلیغاتی از این
اخبار را میکنند. باین معنی که آنها سعی دارند
که بحران اقتصادی خود و تمام بدبینیهای آنها که این
بحران برای طبقه کارگر در بر دارد مانند بیکاری
و تورم، تقصیر "بحران نفت" و "طغ شیخ های
عرب" بگذارند و از این طریق توجه کارگران را از
علت واقعی بحران یعنی سیستم سرمایه داری و راه
برطرف کردن آن یعنی از بین بردن این سیستم دور
کنند. این اخبارها به هیجان این تبلیغات
افزوده، عریضه بیشتر به آن یک چهره حقیقی می-
دهد. رژیمهای عرب نیز از این تبلیغات استفاده
زنای میبندند. زیرا آنها همواره میگوشتند که خود
را در برابر توده های عرب "شد امپریالیست" نشان
دهند. از این اخبارها استفاده میکنند که
"ما نیست شد امپریالیستی" خود را برای توده های
عرب "ناب" کنند. ثالثاً (و از همه مهمتر)
امپریالیزم آمریکا که دیگر به سیاست واقعیت
منطقه خلیج گامی برده است، آگاهست که
حتی اگر در شرایط کنونی اشغال این منطقه لازم
و صلاح نباشد، امکان دارد که در آینده شرایطی
بوجود آید (مثلاً بوجود آمدن یک شرایط انقلابی
در این منطقه یا تشدید غیر مستقیم بحران
سیستم امپریالیستی) که مستلزم چنین مداخله مستقیمی
باشد. با این نوع تبلیغات امپریالیزم آمریکا که از
جنیش شد جنگ و ستام در آمریکا و کشورهای
امپریالیستی دیگر در منبلی گرفت، میخواهد افکار
عمومی را برای چنین دخالتی از حالا آماده کند.
احتمالاً اگر چنین دخالتی در آینده رخ دهد بر
علیه رژیم شیخ کویت یا حتی رژیم سرهنگ قدافی
نتواند بود بلکه در نتیجه سرنگونی یا تهدید
جدی این رژیمها توسط یک نیروی واقعاً انقلابی رخ
خواهد داد.

علیرقم اصرار شاه دولت آمریکا به پیمانده اید که
 سربازان و خلبانان ایرانی هنوز آمادگی کافی برای
 استفاده از مدرن ترین سلاحها نداشتند در-
 خیاستهای رژیم را برای سلاحهای مدرن تر رد می-
 کرد زیرا تا آن زمان امپریالیزم آمریکا اوضاع ایران را
 صرفاً یک نیروی ضد انقلابی برای استفاده داخلی
 میدانست و ضرورتی برای آنکه آنها با مدرن ترین
 سلاحها مجهز گشتن نمیدید. کار بجائی کشید که
 رژیم ایران حتی کوشید که با رو کردن به شوروی
 و خرید اسلحه از شوروی به امپریالیزم آمریکا فشار
 بیاورد. از نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ که دیگر لزوم
 تقویت ارتش ایران برای امپریالیزم روشن شده بود،
 این سیاست تغییر یافت. اول به تدریج و سپس بعد

از تغییر کامل استراتژی کلی امپریالیزم، بسبب
 فروشهای زیادی از مدرن ترین سلاحهای غربی
 خود را به ایران شروع کرد. برنامه وسیعی برای
 تقویت قوای نظامی ایران که شامل تجهیز آن با بهترین
 سلاحها، دادن تعلیمات نظامی به افسران ایرانی
 از طریق هزاران مستشار آمریکائی که در ایران
 بودند، و یا از طریق اعزام افسران ایرانی به آمریکا،
 اسرائیل، و انگلستان، و تا سیرویا یگانهای نظامی
 بزرگ و مدرن می بود، شروع شد و در عرض چند
 سال قوای نظامی ایران، بخصوص نیروی هوایی و
 دریائی از یک قوای ضعیف و با اسلحه هائی کهنه
 به یک نیروی قوی و مجهز به مدرن ترین سلاحها
 تبدیل شد. تغییر مرکز ثقل ارتش ایران از مناطق



* گروشی آلوده بخواب که ما بیداریم *

داخلی به سواحل خلیج و دریای عمان و تأسیس پایگاه‌های بزرگ مانند پایگاه ۶۰۰ میلیون دلاری چاه بهار که بزرگترین پایگاه نظامی اقیانوس هند می‌باشد و توسعه نیروی دریائی و تجهیز آن به بزرگترین ناوگان هویرکرافت جنگی جهان (که وسوله بسیار خاصی برای مصلیات سریع پیاده کردن قوا در سواحل کم عمق خلیج می‌باشد) همه حاکی از گسترش نقش قوای نظامی ایران از پلکانندارم داخلی به یک ژاندارم منطقه‌ای می‌باشد. انتصاب ریچارد هلمز رئیس سابق سازمان سیا و یک متخصص ضد انقلاب بعنوان سفير امریکا در ایران، انتقال مرکز فعالیت‌های سیا در خارخار میانه از آتن به تهران در سال گذشته و اعزام هزاران مستشار امریکائی به ایران نیز نشان‌دهنده اهمیت است که ایران بعنوان یک مرکز ضد انقلاب پیدا کرده است.

البته تمام این برنامه‌ها بخج توده زمختی ایران انجام شده است. بودجه نظامی سالانه ایران در سالهای اخیر بطور سرسختی افزایش یافته است. بودجه نظامی ایران که در اوائل دهه ۱۹۶۰ فقط حدود ۸۰ میلیون دلار بود، در اوایل دهه ۱۹۶۰ به چند صد میلیون دلار و در سالهای اخیر به چندین میلیارد دلار رسیده است. هر سال مقدار بیشتری از درآمد نفت ایران صرف واردات اسلحه می‌شود و ایران بزرگترین واردکننده اسلحه جهان شده است. واضح است که این امر باعث خوشحالی سوسیال داران بزرگ صاحب کارخانجات اسلحه سازی کشورهای امپریالیستی شده است که بخش عظیمی از درآمد خود را مدیون نظامی گری رژیم شاه می‌باشند. رژیم شاه آنگنان مشتری خوبی برای کمپانی‌های اسلحه سازی شده است که سال گذشته با یک کمک مالی ۷۵ میلیون دلاری و سفارش ۸۰ فروند هواپیما جنگی اف-۱۴ که یکی از مدرن ترین و گرانقیمت ترین هواپیماهای جنگی امریکا می‌باشد (دولت امریکا تا بحال اجاره فروش این هواپیما را به هیچ کشوری جز ایران نداده است) یکی از این کمپانی‌ها یعنی گرومن کورپوریشن (Grumman Corporation) را از خطر ورشکستگی نجات داد.

در نتیجه این برنامه‌های نظامی بارش ایران تا زمان تخلیه خلیج توسط نیروهای انگلیسی

برای نقش‌اندازیش آماده شده بود. در طی مذاکرات ولیم لوس و بناید دولت انگلیس، در سال ۱۹۷۱ تدارکات تخلیه خلیج از نیروهای انگلیسی و اشغال آن توسط نیروهای ایرانی فراهم شد. روز ۳۰ نوامبر ۱۹۷۱ درست یکروز قبل از روزیکه برای خروج نیروهای انگلیسی تعیین شده بود، رژیم شاه با اشغال سه جزیره عربی دُنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی، نقش‌بند خود را بعنوان "محافظ" جدید خلیج اعلان کرد. علیرغم اعتراض‌های تند بعضی از رژیم‌های عرب که با بخاطر حفظ چهره "شد امپریالیستی" شان و یا بخاطر این بود که خود را رقیب رژیم ایران در این منطقه میدانستند، رژیم شاه که دیگر منطقه خلیج را امپراطوری جدید خود میدانست و هر نوع دخالت نظامی یا غیرنظامی را "بخاطر حفظ صلح و امنیت" منطقه برای خود مجاز میدانست همواره فعالیت‌های ضد انقلابی خود را در خلیج گسترش داده است. نه تنها تمرکز قوای نظامی ایران در این منطقه مرتب افزایش یافته است بلکه فعالیت‌های سازمان امنیت نیز در کشورهای این منطقه گسترش یافته است. مداخله ارتش ایران و سازمان امنیت در ظاهر بزرگترین نمونه فعالیت‌های جدید ضد انقلابی شاه در سطح منطقه‌ای می‌باشد و در بخش دیگری از این مقاله بحث خواهد شد.

گزارش‌های اخیر از بلوچستان حاکی از این است که ارتش ایران اخیراً در آنجا نیز در پشتیبانی از رژیم بچو بر علیه شورشیان بلوچ جنگیده است. روزنامه گاردین چاپ لندن اخیراً گزارشی درباره اوضاع بلوچستان نوشته بود: "مساله اینکه حال روشن شده است اینست که قوای هوائی ارتش ایران که با قوای هوائی ارتش پاکستان همکاری میکنند در این ایالت، بلوچستان پاکستان، درگیری داشته اند. بین دسامبر ۱۹۷۳ و مه ۱۹۷۴ از سه هلیکوپتر ایرانی و ۱۸ نفر سربازین آنها برای تیراندازی از هوا به شورشیان استفاده میشده ۳۰۰۰ تنه های مهلت ایرانی که در کوهستانها گنجه شده اند توسط پندگان مجلس در مجلس اسلام آباد بمعرضه پایش گذاشته شده اند." (گاردین، ۲۴ ژانویه ۱۹۷۵) البته بنا به این گزارش دولت ایران بعد از مه ۱۹۷۴ نیروهای خود را باین دلیل که دولت بچو شدت عمل کافی در مقابل شورشیان نشان نداد از بلوچ

چنان پاکستان باز خواهد * ولی با تهدید بارز در ماههای اخیر امکان نیادی دارد که ارتش ایران (اگر تا بحال اینکار را نکرده باشد) یزیدی دوباره مشغول فعالیتهایی بر علیه شورشیان بلخ شود *
 بنابراین می بینیم که سیاست رژیم شاه در خلیج برعکس آنچه خود شاه و بورکراسی پکن ادعا میکنند یک سیاست "مستقل" و "ملی" نیست بلکه یک سیاست کاملاً ضد انقلابی و مترادف با نقشه های امپریالیزم است * (در مورد شاه واضح است که چرا او سعی دارد که سیاست خود را "مستقل" و "ملی" جاوه دهد * در مورد بورکراسی چین موضعش در مورد رژیم شاه نتیجه سیاست سازش کارانه ای است که در سالهای اخیر نسبت به امپریالیزم و طبقات حاکمه کشورهای نیمه مستعمره اتخاذ کرده است * البته بورکراسی چین سعی می کند که این سیاست خود را با اتکا به تئوری غلط و از خود ساخته "سو سوال امپریالیزم" که مخصوصاً برای توجیه سیاستهای سازشکارانه خود بچرون آورده است توجیه نماید * ولی نه تئوری "سو سوال امپریالیزم" اش و نه نتیجه گیری ای که از آن می کند کوچکترین ربطی با واقعیت ندارد) *
 اینجا باید تذکر داد که مترادف بودن سیاست شاه با سیاست امپریالیزم نشانه این نیست که رژیم شاه مانند رژیم سایگون صرفاً یک عروسک دست نشانده امپریالیزم میباشد و تمام اعطال و طعنه دستور و شکنج میباشد * چنین طرز برخوردی کاملاً غلط است * زیرا واضح است که عایق این که رژیم شاه قادر نیست که وابستگی خود را به امپریالیزم بیشتر از حدی بیشتر از بین ببرد رژیم شاه یک استقلال نسبی از امپریالیزم پیدا کرده است * شرایطی که بعنوان نت را ایجاد کرد و قدرت ملی جدیدی که طبقه حاکمه ایران از درآمد نفت پیدا کرده است به آن اجازه داده است که با استناد از بحران اقتصادی امپریالیزم و اختلافاتی که بین دول امپریالیست وجود دارد رفایت نسبیاً شدیدتری با امپریالیزم شروع کرده * احتیاجاتی از امپریالیزم کسب کند * همکاری طبقه حاکمه ایران با امپریالیزم دیگر کاملاً براساس یک وابستگی مستقیم نیست بلکه شرحه بیشتر براساس وجود عینی خافع بزرگ مشترک میباشد * جزوای ایران بعنوان یک شریک (اگرچه کوچک) در سیستم سرمایه

داری جهانی ملاحظه نمودند به حفظ این سیستم است برای روزواری ایران سرگرمی انقلابات اجتماعی در خلیج تنها دفاع از خافع امپریالیزم نیست بلکه دفاع از خافع خود شریک است * زیرا این جنبهها از یک طرف با تهدید سیستم سرمایه داری در این منطقه متضاد آنها مستقیماً در خطر می اندازند و از طرف دیگر با خطراتی که برای کل سیستم سرمایه داری جهانی در بر دارند سیستمی را که تمام وجود روزواری ایران به حفظش وابسته است تهدید می کنند *

انقلاب ظفار و مداخله ارتش شاه

قبل از وارد شدن به تشریح مداخله نظامی رژیم شاه در ظفار لازمست که توضیحاتی درباره جنبش ظفار داده شود * البته این پیش از یک اشاره مختصر نبوده بود و بررسی دقیق از جنبش ظفار که مطلبی برای یک مقاله جداگانه میباشد از حوصله این مقاله خارج است *

سلطان نشین عمان از اواسط قرن نوزدهم عملاً یک مستعمره انگلستان بوده است * دولت انگلستان همواره این مسئله را انکار کرده است ولی حقیقت امر اینست که سلاطین عمان در این دوره چیزی بیش از غروسکیهای دست نشانده امپریالیزم انگلستان نبوده اند و فقط با حمایت دولت انگلستان بوده است که می توانستند به حکومت خود ادامه دهند * دستگاه اداری این سلاطین توسط "مشاوران انگلیسی اداره میشده * ارتش آنها که سران و اشراف و اشراف و اشراف بوده اند تحت فرمان افسران انگلیسی بوده است و تا قبل از کشف و صدور نفت که در آمدی برای دولت سلطان ایجاد کرده قسمت عمده بودجه دولت عمان که صرف خرید اسلحه و تجهیزات سلطان و رشوه دادن به سران قبیله ای میشده است مستقیماً توسط دولت انگلیس تامین میشده است * علاوه بر این انگلستان از زمان جنگ جهانی دوم دو پایگاه نظامی در سلاطین (مرکز ایالت ظفار) و جزیره سیره داشته است * البته بنظر میرسد که هم اکنون امپریالیزم انگلستان که بدلائل اقتصادی دیگر قادر به نگاه

داشت. این پایگاههای مهم نیست. پندرج در حال تحویل دادن این پایگاهها به نیروهای امنیتی میباشد.

تا زمان کودتای ۱۹۷۰ سیاست سلاطین عمان سیزده سالان سعید بن تیمور (پدر سلطان قابوس) این بود که عمان را از هر لحاظ از دنیای خارج منزوی کنند. زیرا این سلاطین هر نوع نفوذی را که بتواند باعث تغییر روابط اجتماعی جامعه عمان شود، تهدیدی به حکومت متزلزل خود میدانستند. انگلستان نیز که تا زمان کشف نفت در عمان صرفاً خانع استخراجی در عمان داشت، گاملاً با این سیاست موافق بود. در نتیجه این سیاست، عمان که قبل از استقلال توسط امپریالیزم انگلستان مرکز بازرگانی مهم و پررونق بود، به عمان دوره حکومت سلطان سعید یعنی یک دهه قرون وسطایی تبدیل شد. سلطان سعید در سال ۱۹۳۲ با کمک نیروهای انگلیسی به سلطنت رسید و در سال ۱۹۷۰ بوسیله دولت انگلستان که دیگر احتیاجی به خدماتش نداشت برکنار شد. حکومت او که فقط با حمایت نیروهای انگلیسی امکان پذیر بود، مانند یک حکومت استبدادی قرون وسطی بود. نه تنها کمترین آزادی سیاسی به توده مردم داده نمیشد، و به هرگونه مخالفت یا ضرر و شکستجه پاسخ داده میشد، بلکه توده مردم از آزادیهای ساده‌ای مانند مسافرت، خروج از کشور، دوچرخه سواری، استعمال دخانیات پوشیدن شلوار و استفاده از اجناس ساده‌ای مانند عینک، رادیو و تارو محروم بودند. برده‌داری و خرید و فروش برده رواج بسیاری داشت و خود سلطان حدود ۵۰۰ برده در کاخ خود داشت. سلطان سعید هر نوع برنامه عمرانی مانند ساختن مدرسه، بیمارستان و غیره را تهدیدی به پایه‌های است حکومت خود دانسته، از آن جلوگیری میکرد. زمامتیکه در سال ۱۹۵۸ دولت انگلستان تحت فشار عناصر لیبرال در عدد پیاده کردن یک برنامه عمرانی برآمد. سلطان سعید شخصاً از اجرای آن جلوگیری کرد. حتی بعد از شروع صادرات نفت که درآمد دولت عمان زیاد شد، سلطان سعید عظم این پول را یا صرف تفرید اسلحه میکرد و یا اینکه در بانکهای سوئیس می‌گذاشت و سخت مطالب بود که یک شاهی از آن خرج رفاه مردم عمان نشود. در نتیجه توده‌های

مردم در فقر و فلاکت کم‌تأثیری زندگی میکردند. بیش از ۹۵٪ مردم بیسواد بودند. تا سال ۱۹۷۰ فقط سه دبستان در عمان بود که آنها را هم سلطان سعید چند ماه قبل از برکنار شدنش باین دلیل که "مراکز کمپوز" شده بودند تعطیل کرد.

در طی حکومت سلطان سعید، بخصوص پس از آنکه اکتشافات نفت در حاطق داخلی عمان آغاز شد و امپریالیزم انگلستان منبسط شد که قبایل این حاطق را که قبلاً از استقلال نسبی از حکومت مسقط برخوردار بودند، کاملاً تحت حکومت خود در آورد. شهرشهای متعددی بر علیه رژیم مسقط و امپریالیزم انگلستان رخ داد. ولی این شهرشها اغلب از سطح شهرشهای محلی برهبری سران قبیله‌ای بیشتر ترقت. توسط نیروهای انگلیسی سرکوب شدند. مبارزه مسلحانه‌ایکه از ژوئن ۱۹۶۵ در ظفار در گرفت گاملاً با این شهرشها فرق داشت و در عرض چند سال بصورت جنبش انقلابی‌ایکه خطر بزرگی نه تنها برای رژیم مسقط، بلکه برای خانع امپریالیزم در تمام خلیج می بود، درآمد.

ظفار که ایالت جنوبی سلطان نشین عمان می باشد، در اواخر قرن نوزدهم با کمک نیروهای انگلیسی به سلطان نشین ضمیمه شد. مردم ظفار با مردم سایر نقاط عمان از لحاظ نژادی و زبان فرق داشتند. در حقیقت یک اقلیت ملی مشخصاً در عمان تشکیل می دهند و روش حکومت سلاطین مسقط در آنجا همیشه سخت‌تر از سایر نقاط عمان بوده است. پسران رشد صنعت نفت در خلیج در دهه ۱۹۵۰ عده زیادی از دهقانان ظفاری برای پیدا کردن کار به کشورهای نفت خیز خلیج مانند کویت مهاجرت کردند و در آنجا با افکار ناسیونالیستی عرب‌های اولین نار آشنا شدند. در سال ۱۹۶۲ عده‌ای از این ظفاریهای قبیله خلیج حبیبه آزاد بخش ظفار را تشکیل داده اقداماتی برای شروع مبارزه در داخل ظفار کردند. اولین گروه حبیبه در اول ژوئن ۱۹۶۵ در پادی الکبیر در ظفار تشکیل شد. تا آن زمان حاکم قبیله‌ای ظفاری هم که قابل به مبارزه بر علیه حکومت مسقط بودند به آن ملحق شدند. در این کشور حبیبه تصمیم گرفت که یک مبارزه مسلحانه بر علیه حکومت مسقط و امپریالیزم انگلستان شروع کند و بلافاصله پس از پایان کشور در ۱ ژوئن این مبارزه شروع شد.

در این دوره اول جنبش که توسط عناصر طایفه ای رهبری میشد، بیشتر جنبه ناسیونالیستی و تجزیه طلب ظفاری داشت و افاد يك چشم انداز انقلاب اجتماعی بود و نتوانست مانند دوره بعد از کنگره دوم، توجه های وسیعی را پهنی کند و نسبتاً ضعیف ماند. در سال ۱۹۶۸ در اثر تجربیات سالهای اول و تحولات بین المللی مانند شکست ارتش های عرب در جنگ زوئن ۱۹۶۷ که ورشکستگی ناصریزم را کاملاً آشکار کرد، و از همه بهتر پیروزی انقلاب در یمن جنوبی جنبش تغییر کیفی می پییدا کرد. در کنگره دوم جبهه که در سپتامبر ۱۹۶۸ در حمرین تشکیل شد، پس از تجزیه و تحلیل دقیق و انتقادی از تجربیات و کمبود های مبارزه در سالهای اول و تحولات دنیای عرب رهبری سابق برگزیده شد و یک رهبری جدید، مشکل انحصار چپ و مارکسیستی انتخاب شد. "جبهه خط مشی خود را مطابق اصول "سوسیالیزم علی" و "مارکسیزم - لنینیسم" اعلام کرد و نام جبهه را به "جبهه خلق برای آزادی خلیج عربی" اشتغال شده تغییر داد. این صراحت یک تغییر نام نبود، بلکه نشان دهنده طرد ایدئولوژی ناسیونالیستی سابق و اتخاذ یک سیاست انقلابی با چشم انداز يك انقلاب اجتماعی در تمام منطقه خلیج بود. "جبهه خلق" رهائی از یوغ امپریالیزم را تنها از طریق يك انقلاب اجتماعی در تمام خلیج که در طی آن روابط استعمارگرانه سرمایه داری و ماقبل - سرمایه داری ریشه کن شده و بنای يك جامعه سوسیالیستی آغاز شود، امکان پذیر میدانست.

مطابق با سیاست جدیدش جبهه خلق در حاطق آزاد شده، اقدام به پیاده کردن يك برنامه وسیع اصلاحات اجتماعی کرد. این برنامه شامل مبارزه بر علیه روابط تبعیضات قبیله ای، مبارزه وسیع بر علیه ستم زن، تشویق شیوان ظفاری به شروع کشاورزی (شیوانان ظفاری اشتغال به کشاورزی را قبلاً تنگ میدانستند) يك برنامه وسیع مبارزه با پیسوادى و برای آموختن زبان عربی به دهقانان ظفاری (زبان محلی ظفار يك زبان ماقبل عربی است که نوشته نمی شود) و تعلیمات سیاسی وسیع از طریق ایجاد کلاس های سیاسی و توزیع متون مارکسیستی میشد. از طرف دیگر جبهه خلق در صدد ایجاد روابط هر چه نزدیکتر و نا آتجا که امکان داشت تک به جنبشهای انقلابی در سایر نقاط خلیج برآمد.

این تغییرات باعث شد که عده ای از عناصر ناسیونالیست و قبیله ای که برنامه های جدید را در تشاد با طایفه طبقاتی خود می دیدند "جبهه خلق" را ترک کرده، به نیروهای ارتجاع به پیوستند. ولی در عوض نفوذ جبهه خلق در میان متحدین واقعی اش و کسانی که واقعاً گر رهایی کامل این منطقه از یوغ امپریالیزم نیستند بودند، یعنی توده های زحمتکش، هر چه بیشتر شده و نه تنها جبهه خلق تضعیف نشد بلکه قویتر هم شد. پس از این تحولات جنبش سرسبزتر شد کرد و در عرض مدتی نسبتاً کوتاه توانست تمام کوهستانهای ظفار را آزاد کند.

عکس العمل امپریالیزم انگلستان به جنبش ظفار بسیار شدید و خصمانه بود. دولت انگلستان با روشهایی مانند قتل عام دهقانان، مجازان و سرزاندن دهات، پخش اعلامیه های تهدید آهیز و نابود کردن مزارع و احشام دهقانان کوشید که مردم ظفار را نا امید کرده، جنبش را خرد کند. ولی این اعمال نه تنها موفق به نا امید کردن دهقانان ظفاری نشده، بلکه خشم آنها را هر چه بیشتر بر علیه رژیم مطلق و امپریالیزم برانگیخت و آنها را هر چه بیشتر در مبارزه شان مصمم کرد. از طرف دیگر دولت انگلستان حداکثر کوشش خود را کرد که وقایع جنگ ظفار و فعالیت های نظامی خود را در عمان از دنیا پنهان کند. هرگاه هم که مجبور می شد اشاره ای به وقایع ظفار بکند، سعی میکرد که جنبش ظفار را صرفاً اعمال عده معدودی "غرابگار کیپیست" جلوه دهد که توسط عناصر خارجی رهبری شده و با "ترور" حکومت خود را به اکثریت مردم "بعضی از مساطق کوهستانهای ظفار" تحمیل کرده اند. سخننگیان پیروز با هم در مواقع نادری که سکوت خود را در باره وقایع ظفار می شکستند همین داستانها را تکرار میکردند.

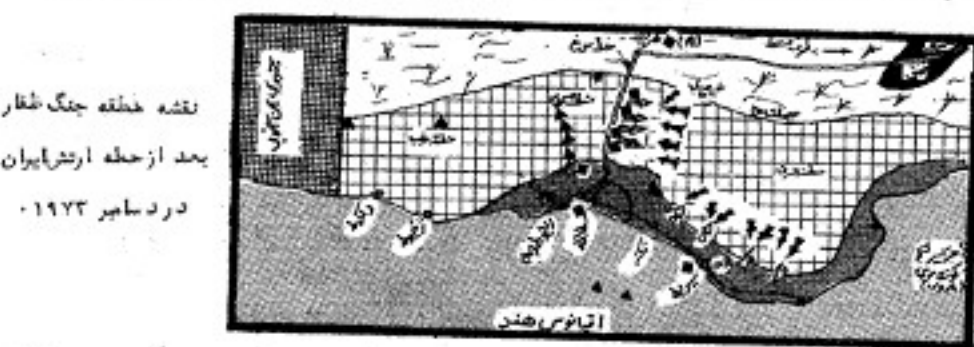
عدم موفقیت امپریالیزم انگلستان در شکست جنبش از طریق مداخله نظامی باعث شد که تاکتیک جدیدی را اتخاذ کنند. در تابستان ۱۹۷۰ سلطان سعید در يك کودتا برگزار شد و يك دیکتاتور مدرن -

درد معرفی شد. البته کوچکترین حقیقتی در این ادعاها وجود نداشت. نقشه کودتای ۱۲۷۰ عمان در لندن طرح شده بود و توسط مشاوران انگلیسی در عمان اجرا گذاشته شد. تنها فرق قابوس با پدرش این بود که او در عوض اینکه یک دیکتاتور قرون وسطایی باشد یک دیکتاتور قرن بیستمی و آگاه به فستون جدید دیکتاتوری بود.

قابوس فوراً اعلان کرد که تصمیم دارد یک برنامه اصلاحات در عمان اجرا کند. هدفش این بود که اولاً عمان که تا آن زمان تا اندازه زیادی از بازار سرمایه داری جهانی و سرمایه گداریهای خارجی (بخیر از سرمایه گذاری در نفت) محروم بود در بازار سرمایه داری جهانی انگره شود. ثانیاً بوسیله اصلاحات تاجیز و چند برنامه عمرانی از یکطرف اقتضای از توده های عمانی به طرف رژیم جلب شده، پایه اجتماعی جنبش انقلابی ضعیف شود و از طرف دیگر بین گادرهای انقلابی سردرگمی ایجاد شود. ولی این کودتا نه توانست توده های زحمتکش عمان را فریب دهد و نه بین انقلابیون افشاشانی بوجود آورد. مجسمه خلق* دو سال قبل از وقوع کودتا آنرا پیش بینی کرده بود. امپریالیسم انگلستان خیلی کشتتر از انقلابیون لزوم این مانور را درک کرده بود. و پس از کودتا فوراً و بدون تردید آنرا بعنوان یک مانور امپریالیسم محکوم کرد. و یک برنامه وسیع تبلیغات توده ها برای افشای ماهیت کودتا و سلطان قابوس شروع کرد. البته از زمان کودتای ۱۲۷۰ تغییراتی در عمان رخ داده است. تعدادی بیطرفان و مدرسه ساخته شده است. برده داری منوع شده

است و غیره. ولی کوچکترین آزادی سیاسی به مردم عمان که سلطان قابوس مانند پدرش آنها را وحشی و نالایق آزادیهای سیاسی میدانند. داده نشده است و فقط قسمت ناچیزی از درآمد نفت برای برنامه های عمرانی خرج میشود. و قسمت اعظم این درآمد خرج اسلحه برای سرکشی مردم عمان و خرج تجمعات سلطان ویا پروژه های لوکس او میشود.

بعد از کودتای ۱۲۷۰ نه تنها جنبش تضعیف نشد بلکه اوج پیدا کرد و بنابراین امپریالیزم چاره ای جز تشدید عملیات نظامی بر علیه چنینکهای ظفر و حاطی آزاد شده نداشت. دولت انگلستان که از یک طرف با بحران اقتصادی و سیاسی در خود انگلستان روبرو بود و از طرف دیگر سخت درگیر جنگ دیگر امپریالیستی اش در ایرلند بود، قادر به افزایش چندان زیاد در عملیات نظامی اش در عمان نبود. بخصوص که چنین کاری خواه ناخواه تمام فعالیتهاش را در عمان فاش میکرد و احتمالاً خبر به مخالفت شدیدی در خود انگلستان میشد. برای دولت امریکا هم دخالت نظامی در عمان از لحاظ سیاسی خطرناک بود. بنابراین امپریالیسم به ژاندارم جدید خود در خلیج یعنی رژیم شاه رو کرد و از آن برای سرکشی جنبش ظفار کمک خواست.



نقشه منطقه جنگ ظفار
بعد از حمله ارتش ایران
در دسامبر ۱۲۷۳

- | | | | |
|---|--------------------|---|-------------------------|
| ■ | اردوگاه ارتش ایران | A | مناطق آزاد شده |
| ▲ | اردوگاه انگلیسی | ▲ | حلقه دفاعی سالک |
| △ | اردوگاه ارتش سلطان | ■ | دریا |
| N | پایگاه دریائی | ■ | کمبر |
| | | ■ | جبهه نیرو ارتش ایران |
| | | ■ | جبهه ارتش آزادی بخش خلق |
| | | ■ | حاطق تحت نفوذ سلطان |

رقبای دیگر مانند مرستان " سمودی " در این منطقه زیاد کنند. همچنین فرصت خوبی بود که رژیم ارتش خود را که بسیار مجهز ولی بی تجربه بود با شرایط جنگ چریکی وسیع آشنا کرده و آنرا در عمل امتحان کنند. تنها اشکالی که در برابر مداخله وسیع رژیم ایران وجود داشت این بود که خواه ناخواه با اعتراض شدید رژیمهای عرب که مانند مرستان " سمودی " این مداخله را تجاوز به منطقه نفوذ خود میدانستند یا مجبور بودند برای حفظ چهره " ضد امپریالیستی " خود در برابر توده های عرب این مداخله را محکوم کنند - روبرو میشد *

بعد از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ فرصت خوبی پیش آمد. رژیمهای عربی در تحولات بعد از جنگ درگیر بودند و توده های عرب با " ترس و نفرت " قلابی شیخ یطی و مانورهای دیپلماتیک انور سادات سرگرم شده بودند. بنابراین در نتیجه این تحولات در دسامبر ۱۹۷۳ شاه چندین هزار سرباز به عمان فرستاد. هدف اولیه قوای ایرانی باز کردن جاده سلاخه (خط سرخ) بود که از چند سال قبل تحت کنترل ارتش آزاد بخش خلق درآمده بود. رژیم اول میکوشید مداخله نظامی خود را محقق نگذارد ولی پس از مدتی این مسأله فاش شد و رژیم مجبور شد رسماً آنرا اعلام کند. بدینال این اعلام روزنامه های ایرانی تبلیغات رسمی درباره " پیروزی های ارتش در عمان شروع کردند که البته هیچ صحت نداشت. ارتش ایران پس از یک حمله پلید به خط سرخ که در طی آن تلفات سنگینی به آن وارد شد فقط توانست چند پایگاه در طول خط سرخ که دائماً از طرف نیروهای انقلابی تهدید میشدند ایجاد کند. خط سرخ باز نشد و ریه های شاه که خیال کرده بود سربازانش " که مثل شیر می جنگند " میتوانند در عرض چند روز با نابود کردن " چند صد نفر بیسواد وحشی " به " شورش ظفار " پایان دهند یک ریه باقی ماند *

روز ۱۱۰ اکتبر ۱۹۷۴ وزیر مشاور خارجه عمان الزبای اعلام کرد که " نیروهای ایران برنامه حمایت از سلطان نشین عمان را در قبال خرابکاران جنوب تکمیل کرده اند و این کشور را ترک می کنند " ولی بزودی فاش شد که اظهارات الزبای کوچکترین صحتی نداشته نه تنها رژیم ایران قوای خود را باز نخوانده بود بلکه با اعزام قوای جدید و تازه نفس آنها را برای یک حمله جدید آماده میکرد.

در اول دسامبر نیروهای ایرانی و مزدوران سلطان قابوس حمله وحشیانه جدیدی را به بخش غربی خاقلی آزاد شده آغاز کردند. هدف از این حمله مسدود کردن راه تدارکات انقلابیون از خاقلی آزاد شده به یمن جنوبی بود. بنا به اطلاعات نظامی " جبهه خلق برای آزادی عمان " (مراجعه شود به ضمیمه این مقاله) در جریان این حمله که بزرگترین حمله به خاقلی آزاد شده از زمان شروع مبارزه مسلحانه به بشمار میرود نیروهای انقلابی تلفات زیادی به مهاجمین وارد کرده آنها را عقب راندند. البته رژیم شاه میکوشد که با چاپ داستانهای از خود ساخته در روزنامه های ایران عملیات ارتش را پیروزی بزرگی جلوه داده از این طریق شکستها و تلفات سنگین ارتش را از مردم ایران مخفی نگاه دارد. از طرف دیگر سعی دارد که با تبلیغات در اولین در شماره " جنبشش ظفار و مداخله ارتش " فعالیت های نظامی خود را در عمان توجیه کند. روزنامه های رژیم میخواهند اینطور جلوه دهند که ارتش ایران با مداخله اش " صلح و صلح " به ایالت جنگ زده " ظفار میرود و مردم ظفار را از " ظلم و ستم " یک توده شورشی کمونیست " نجات میدهد. وحشی مینویسد که ارتش ایران با استقبال زیاد مردم ظفار روبرو شده است! امپریالیزم امریکا هم در مورد دخالت نشانهای در هشتاد و از این نوع داستانها می ساخت. ارتش ایران چیزی جز بدبختی و ویرانی به ظفار نبرده است و مانند هر ارتش اشغالگر مورد تمسخر مردم عمان میباشد. اصرار روزنامه های ایران در اینکه روحیه سربازان ایرانی بسیار خوست نیز نشان دهنده اینست که حقیقت کاملاً برعکس است. واضح است که سربازان بی تجربه شاه حالا که در یک کشور بیگانه که مردم آن ازشان تمسخر میکنند خود را با یک " دشمن " شجاع و کارگشته که از حمایت کامل توده مردم برخوردار است مواجه می بینند و خود نیز هیچ خانمی در شرکت در این عملیات ضد انقلابی ندارند. روحیه خود را باخته اند. در ایران همانطوریکه تظاهرات خانواده های سربازان کشته شده در دیماه نشان داد، مخالفت های زیادی با مداخله نظامی ایران در ظفار وجود دارد. توده زخمکش مردم ایران هیچ گونه خانمی و یا علاقه ای بسروکشی انقلاب ظفار ندارند. رژیم که نگران توسعه این مخالفت است می -

و با تهدید بستگان سیازان کشته شده و مجروح شده از گسترش آن جلوگیری کنند *

با اینکه انقلابیون ظفار را بحال توانسته‌اند دلبازانه و با موفقیت در برابر حملات وحشیانه ارتش ایران مقاومت کرده، تلافیات سنگینی به آن وارد کنند واضح است که مداخله ارتش ایران و حملات اخیر به مناطق آزاد شده، بزرگترین خطر است که جنبش ظفار از زمان شروع مبارزه مسلحانه با آن روبرو بوده است. ارتش ایران حدود یازده هزار سرباز در عمان دارد که با در نظر گرفتن اینکه کل جمعیت ایالت ظفار حدود صد هزار نفر می‌باشد، نیروی عظیمی بشمار میرود. چریکهای ظفاری از تمام بزرگترین های پک ارتش چریکی که یک جنگ طویل العت می‌کنند و از طرفه توده ها حمایت می‌شود برخوردارند، ولی ارتش ایران و مزدوران سلطان قابوس هم بسیار مجربتر هستند و هم اینکه از پشتیبانی نیروی هوایی و دریایی که دائماً مناطق آزاد شده را بیرحمانه بمباران می‌کند برخوردارند. به علاوه امپریالیزم آمریکا و متحدانش که جنبش ظفار را یک خطر بزرگ برای خلیج فارس می‌دانند از هیچگونه وحشیگری در سر کوبی این جنبش دریغ نخواهند داشت و اگر هم لازم باشد برای رسیدن به هدفشان حاضرند که تمام مردم ظفار را نابود کنند. اگر که رژیم شاه موفق به سرکوبی جنبش ظفار نشود بعید نیست که بزودی قوای آمریکائی هم مستقیماً در این جنگ مداخله کنند. ه. ف. امپریالیزم صرفاً محدود به سرکوبی جنبش ظفار هم نیست بلکه منتظر فرصت مناسبی است که دولت جمهوری دموکراتیک یمن جنوبی را نیز سرکوب کند. در مقابل این تحولات اکثر دول با اصطلاح هتقی عربانه تنها کفایت جنبش ظفار نکرده، بلکه گملاً در باره اوضاع ظفار سلطه نموده اند. تنها دولت عربی که همواره از انقلابیون ظفار پشتیبانی کرده، جمهوری دموکراتیک خلق یمن جنوبی بوده است که البته کشوری بسیار فقیر است و قطعاً قادر به کمکهای محدودی می‌باشد. دولت عراق و لیبی هم که قبلاً دشمن انقلابیون ظفار بودند از زمان مداخله نظامی ایران کمکهای به آن کرده اند. بقیه دول عرب هم سرگرم ایجاد روابط دوستانه با رژیم شاه و امپریالیزم آمریکا می‌باشند و هیچ علاقه‌ای به پشتیبانی از انقلابیون ظفار نشان نمی‌دهند.

در مورد سیاست دولتهای گارگری: جمهوری

خلق چین که قبل از آغاز موضع جدید و دست...

راستش در مورد خلیج از انقلابیون ظفار پشتیبانی میکرد. حالا عملاً هیچگونه پشتیبانی از آنها نمی‌کند و حتی اخبار جنبش ظفار را هم دیگر چاپ نمی‌کند. بیروت کراسی شوروی هم که عملاً خلیج دیپلماتیکش این طور ایجاب می‌کند کمک قابل ملاحظه‌ای هم به یمن جنوبی و هم به جنبش ظفار از طریق یمن جنوبی می‌کند. البته این کمک می‌تواند خیلی بیش از آنچه که هست باشد. دولت کوبا هم کمکهای به جنبش ظفار می‌کند.

جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور وظیفه خطیری در مقابل جنبش ظفار دارد و می‌باید برای دفاع از این جنبش مبارزه وسیع و طویل العت در سطح اروپا و آمریکا بر علیه مداخله تجاوزگزارانه رژیم شاه (و انگلستان و تمام دول دیگری که به عنوان قوای نظامی می‌فرستند و یا کمک نظامی می‌کنند) شروع شود. در این مبارزه نه تنها لایست دانشجویان ایرانی آگاه وسیع گردند بلکه هم چنین می‌باید با درگیری و همکاری دانشجویان عرب و جنبش گارگری و سایر جنبشها و سازمانهای شرقی در کشورهای اروپا و آمریکا بسیج وسیعی بر علیه این مداخله سازمان داده شود.

اگر چه حدود ده سال از شروع مبارزه ظفار می‌گذرد ولی آگاهی مردم اروپا و آمریکا و حتی عناصر چپ در این کشورها در مورد جنبش ظفار بسیار کم است زیرا امپریالیزم همواره گوشه‌ای است که واقع ظفار را مغفی نگهدارد و روزنامه های بیروت وانی عم در این مورد سلطه نموده اند. بنابراین یکی از وظایف جنبش دانشجویی ایرانی اینست که با استفاده از تمام طرق افکار عمومی را در کشورهای خارجی به واقع ظفار آگاه کنند و گروهها و احزاب چپ و اتحادیه ها گارگری این کشورها را به شرکت فعالانه در دفاع از جنبش ظفار دعوت نماید. این نوع فعالیتها در آمریکا و انگلستان که دولتهایشان نفوذ خصوصی در جنگ ظفار دارند اهمیت ویژه ای دارد.

کشور اسپانیا دانشجویان ایرانی در سالهای اخیر پشتیبانی خود را از مبارزه توده های و محکمش عمان اعلام کرده است و فعالیتهایی در دفاع از مبارزه شان انجام داده است. ولی اوضاع کنونی حملات شدید و وحشیانه ارتش شاه ضرورت فعالیتهای وسیعتری را در همبستگی با مبارزه توده های

اطلاعیه نظامی دربارهٔ عملیات

قوای ایرانی از اول دسامبر ۱۹۷۴

تا ۹ ژانویه ۱۹۷۵

رحمتکش سلطان ایجاب میکند و بار سنگینی از مسؤولیت،
ابتکار به شروع و ادامه پیگیری این فعالیتها بر عهده
گشاد را سپون جهانی است *

مصنوع هادی

برلین، بهمن ۱۳۵۳

از اول دسامبر نیروهای ایرانی و ارتش مزدور
که توسط انگلیسی ها رهبری میشود بزرگترین حمله
خود را به بخش غربی خاقلی آزاد شده شروع کردند *
این بزرگترین حمله شان از زمان شروع مبارزه مسلحانه
در ۹ ژوئن ۱۹۶۶ میباشد * چترافران ایرانی و
همچنین ارتش هادی که از طریق هوایی حمل شده
بود مجهز به سلاحهای سنگین پیمان آتلانتیک
شمالی حملات متعددی به مرزهای شمالی منطقه
غربی کردند *



اشیا شخصی و اوراق هویت ارتشیان
ایرانی که در جنگ بر علیه انقلابیون
نگار گشته شده اند * این عکسها
از طرف جبهه خلقی آزادی بخش
عمان منتشر شده است *



۱۰. جیبده، سلمات (۱) قطع خط تدارکات
 "جیبده خلق برای آزادی عمان" (۲) اشغال شده
 این متعهد (۳) باید کردن سازندگان "جیبده
 خلق برای آزادی عمان" بود *

از نظر آزادی بخش خلق و گروههای مسلح خلق
 از اینکه شایسته و با قدر آید و نه و نه و نه
 در روز به پیروی کردند که گرفتند و نبرد
 تن به تن در گرفت *

در همان مقدار زیادی از سلاحهای خود را
 از دست داده است. تعداد زیادی از سوارانش
 زخمی شده و ده ناحیه در جریان غارتگری
 سرخشان بانی گذاشته و نتایج این عمل که
 شامل بیش از ۱۰۰ نفر کشته تا ۹۰ زن و ۱۹۷۵
 جنین بوده است *

تلفات قوای ایرانی و انگلیسی و مزدور
 ۵۵۲ نفر صرح شدند که میان آنها ده تا افسر

حمله سرگردهای ایرانی و انگلیسی بودند، ۵۳ جسد
 که میان آنها جنرال چندین افسر ایرانی و انگلیسی
 حمله سرگرد جزای حافظی و ج - برادول اسمیت
 انگلیسی که فرطند گردان کوهستانی سلطان بود
 بدست قوای ارتش آزادیبخش خلق افتاد *

بحالوه ۹۲: سلاحه خودکار ۱۸ فرستنده
 رادیو ۲ مسلسل سنگین ۳ مسلسل متوسط یک
 بازوهای آمریکائی سه خمپاره مقدار زیادی مهمات
 و مقدار زیادی خوراکی بدست نیروهای ارتش آزادی
 بخش افتاد *

دو سنگر مجهز به بازو یک سنگر مجهز به
 خمپاره ۸۱ میلیتری دو فرستنده رادیو ۸ سنگر
 مجهز مسلسل ۳ تفنگ اپ-۱۶ نابود شد
 تلفات "جیبده خلق برای آزادی عمان"
 ۱۷ نفر کشته و ۱۶ نفر مجروح بود و مقدار زیادی
 مرتع و مزرعه و چندین آباد از دست رفت *

۱۹۷۵ / ۱ / ۱۷

"جیبده خلق برای آزادی عمان"

دولت کوچک فلسطین :

تغییر جهت سازمان آزادیبخش فلسطین

۱۲۱ اکبر وزیر امور خارجه فرانسه ژان سویتیارگ پس
 از یک جلسه رسمی با عرلات در بیروت در صفوی اظهار
 داشت که شخصی "واقع بین" "میان راه" و
 "سواستمدار" میباشد. در ۱۲۸ اکبر پیشنهاد
 گرفت که سازمان آزادیبخش فلسطین را بعنوان ناشر
 کنفرانس سران عرب خانواده ای میثی بر شناسائی سازمان
 آزادیبخش فلسطین بعنوان تنها نماینده قانونی مردم
 فلسطین گذارند تا بحال کلی سلال جاری نمائندگان

یا پیر عرلات رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین در
 ۱۳ نیامبر در شهر نیویورک از طرف مجمع عمومی سازمان ملل
 متحد همانند یک رئیس دولت پذیرائی شد. پگاه قبل
 از آن در ۱۱۴ اکبر مجمع عمومی با اکثریت آراء (۱۰۵ موافق
 ۴ مخالف ۲۰ ممتنع) سازمان آزادیبخش فلسطین را
 بعنوان نماینده مردم فلسطین به شرکت در جلسه بحث
 درباره فلسطین دعوت نمود. بدنیال رای ماه اکبر سازمان
 ملل متحد: سازمان آزادیبخش فلسطین چندین موفقیت دیگر
 در راه شناسائی رسمی بین المللی کسب نموده است. در

۱) قطع خط تدارکات
 "جبهه خلق برای آزادی عمان" (۲) اشغال نظامی
 این منطقه (۳) نبود کردن سازمانهای "جبهه
 خلق برای آزادی عمان" بود.

ارتش آزادیبخش خلق و گروههای مسلح خلقی
 از ولایتکده های کومیتها فرود آمدند و نیروهای دشمن
 شروع به پناهندهی کردند. کیم گرفتار شدند و نبردی
 بین آنها در گرفت.

دشمن مقدار زیادی از سلاحهای خود را
 از دست داده است. تعداد زیادی از سربازانش
 زخمی شده و ده تا چند در جریان عقبنشینی
 سربازان باقی گذاشته اند. نتایج این عمل که
 شامل بیش از ۵۰ نفر می شد تا ۹ ژانویه ۱۹۷۵
 چنین بوده است:

تلفات قوای ایرانی و انگلیسی و مزدور:
 ۵۵۲ نفر مجروح شدند که میان آنها ده تا افسر

هفته سرگردهای ایرانی و انگلیسی بودند. ۵۳ جسد
 که میان آنها اجساد چندین افسر ایرانی و انگلیسی
 هفته سرگرد جواد حافظی و ج - برادر اول اسمیت
 انگلیسی که فرمانده گردان کوهستانی سلطان بود
 بدست قوای ارتش آزادیبخش خلق افتاد.

بحالوه ۱۴۲: سلاحه خودکار ۱۸ فرستنده
 رادیو ۲ مسلسل سنگین ۳ مسلسل متوسط یک
 بازوهای آمریکائی سه خمپاره مقدار زیادی مهمات
 و مقدار زیادی خوراکی بدست نیروهای ارتش آزادی-
 بخش افتاد.

دو سنگر مجهز به بازو یک سنگر مجهز به
 خمپاره ۸۱ میلیتری دو فرستنده رادیو ۸ سنگر
 مجهز مسلسل ۳ تفنگ ام-۱۶ نابود شد.
 تلفات "جبهه خلق برای آزادی عمان"
 ۱۷ نفر کشته و ۱۲ نفر مجروح بود و مقدار زیادی
 مرتع و مزرعه و چندین شمع آب از دست رفت. ■

۱۹۷۵ / ۱ / ۱۷

"جبهه خلق برای آزادی عمان"

دولت کوچک فلسطین:

تغییر جهت سازمان آزادیبخش فلسطین

۱۲۱ اکتبر وزیر امور خارجه فرانسه ژان سوویتارگ پس
 از یک جلسه رسمی با عرفات در بیروت در وصف وی اظهار
 داشت که شخصی "واقع بین" "میان رو" و
 "سیاستمدار" میباشد. در ۱۲۸ اکتبر یونسکو تصمیم
 گرفت که سازمان آزادیبخش فلسطین را بعنوان ناظر به
 کنفرانس عمومی خود دعوت نماید. در ۱۲۸ اکتبر هشتمین
 کنفرانس سران عرب قطعه نامه ای مبنی بر شناسائی سازمان
 آزادیبخش فلسطین بعنوان تنها نماینده قانونی مردم
 فلسطین گذراند. تا بحال طی سال جاری نمایندگان

یا سر عرفات رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین در
 ۱۳ نوامبر در شهر نیویورک از طرف مجمع عمومی سازمان ملل
 متحد همانند یک رئیس دولت پذیرائی شد. یکماه قبل
 از آن در ۱۱۴ اکتبر مجمع عمومی با اکثریت آراء (۱۰۵ موافق،
 ۴ مخالف، ۲۰ متنع) سازمان آزادیبخش فلسطین را
 بعنوان نماینده مردم فلسطین به شرکت در جلسه بحث
 درباره فلسطین دعوت نمود. بدنبال رای ماه اکتبر سازمان
 ملل متحد، سازمان آزادیبخش فلسطین چندین موفقیت دیگر
 در راه شناسائی رسمی بین المللی کسب نموده است. در

سازمان آزادیبخش فلسطین:

تغییر جهت چند درجه‌ای؟

شناسائی رسمی سازمان آزادیبخش فلسطین در سطح بین‌المللی همراه بوده است با این کشف بوسیله اشخاصی نظیر وزیر امور خارجه فرانسه، که رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین در حقیقت آنقدرها هم انقلابی نیست. تغییر جهت‌آمیزی هم در استراتژی رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین با آن همراه بوده که خود را در برسمیت شناختن بالفعل دولت صهیونیستی نمایان می‌کند. در جریان فراهم کردن زمینه برای این چرخشها، بحرانها و دگرگونی‌هایی در داخل جنبش فلسطین بوجود آمده است و بدون تردید در آتی هم بوجود خواهد آمد. تا این حد تقریباً برای همه، چه عناصر جنبش انقلابی بین‌المللی و چه مخالفین آن روشن بوده است. اما نکته‌ای که تاریک مانده است، (و معذبانه است) حیاتی برای درک تحول جنبش فلسطین و تکالیف مارکسیستهای انقلابی درون آن) پیوستگی اساسی سیاسی سیاست رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین می‌باشد.

بدنبال شکست اعراب در ژوئن ۱۹۶۷ که طی آن ورشکستگی رژیمهای عرب و ناتوانی آنها در دفع از ملت عرب در مقابل تجاوز صهیونیسم و توانائی حتی کمترشان در یک مبارزه حقیقی بر علیه دولت صهیونیستی آشکار شد، سازمانهای کنونی فلسطین بشکل یک جنبش توده‌ای در آمدند. قبل از ۱۹۶۷ سازمان آزادیبخش فلسطین مخلوق جامعه دول عربی بود. این خود سازمانی بود بدون پایه اجتماعی و زیرقیومیت مستقیم سیاسی رژیم ناصر. از اعتبار افتادن دولت ناصر پیرامون شکست مفتضح ۱۹۶۷، سازمان آزادیبخش فلسطین سابق را نیز در بر گرفت. ولی برخلاف انتظار قدرت حاکمه اسرائیل، شکست جنگ ۱۹۶۷ باعث ناامیدی توده‌های عرب نگشت. سازمانهایی که تاکنون کوچک بودند و فعالیت چندانی نداشتند، در عرض سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ از موقعیتی که این شکست ایجاد کرده بود استفاده کرده مبارزه مسلحانه‌ای بر علیه مرزهای جدیداً توسعه یافته دولت اسرائیل آغاز نمودند. تا بهار ۱۹۶۸ جنبش جدید فلسطین

سازمان آزادیبخش فلسطین در کنفرانس جهانی قانون دریانوردی در کاراکاس، کنفرانس جهانی جمعیت در بخارست، و کنفرانس جهانی خواربار در رم شرکت کرده است.

ولی شرکت در سازمان ملل متحد مهمترین این رویدادها بود. سخنگوی سازمان آزادیبخش فلسطین اظهار داشت: "رفتن عرفات به نیویورک مانند یک عملیات کمندوشی در تل آویو است." در سازمان ملل متحد، رئیس تشکیلات سازمان ملل عرفات را به داخل سالن جلسه همراهی کرد. باستشای صرفاً چند نماینده (نماینده‌گی اسرائیل اطاق را ترک کرده بود) تجلیل طولانی‌ای از طرف نمایندگان از وی بعمل آمد. عرفات در سخنرانی اش چنین گفت: "من با یک شاخه زیتون و یک تفک آزادیخواهان رزمند آمده‌ام. نگذارید که شاخه زیتون از دستم بیافتد." شناسائی بین‌المللی‌ای که سازمان آزادیبخش فلسطین در عرض چند ماه گذشته کسب کرده است، نشان دهنده شکست سیاسی دولت اسرائیل می‌باشد. یکی از ارکان سیاست وایدئولوژی رسمی صهیونیستی همیشه این بوده است که چیزی با اسم مردم فلسطین وجود ندارد فقط "پناهندگان عرب" وجود دارند (و کل جنبش فلسطین در هر شکل و با هر برنامه و رهبری چیزی جز یک دسته گانگستر خوشخوار و بی‌خطی نیست). نمایندگی اسرائیل درست بر این اساس، با دعوت سازمان آزادیبخش فلسطین به نیویورک مخالفت میکرد. متحدین اسرائیل در رای‌گیری صرفاً نمایندگان امریکا، بولیوی و جمهوری دومینیکن بودند که هر سه نمایندگان دولی هستند که عقید بودندشان به حقوق بشر و مبارزه بر علیه ضد-یهودیت شهرت جهانی دارد (شکستهای دیپلماتیک دولت صهیونیستی در رابطه با عنوان رسمی سازمان آزادیبخش فلسطین ادامه ایست از شکست سیاسی جنگ اکتبر ۱۹۷۳. همچنین انعکاسی است از افزایش قدرت و نفوذ طبقات حاکمه عرب در صحنه جهانی. این شکستها بمعنای پیروزی جنبش آزادیبخش فلسطین و یا مبارزه در راه انقلاب سوسیالیستی عرب که جنبش فلسطین قسمتی از آن را تشکیل میدهد نمی‌باشد.

بعلاوه، علیرغم چرخشهای دیپلماتیکی که هنوز ادامه دارند و تعارفات "شاخه زیتون" سازمان آزادیبخش فلسطین، هرزوی شدن دولت صهیونیستی و تغییرات سیاسی که در رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین رخ میدهد خطر انفجار جنگ جدیدی را در خاور عربی ایجاد میکند.

به نیروی توده‌ای در خاور عربی تبدیل شده بود. سازمان آزادپیش‌فلسطین سابق بکلی کسار زده شده بود و جای آنرا الفتح که بزرگترین سازمان فلسطینی بود و سازمانهای دیگری که از درون جنبش ناسیونالیستی سابق عربی (الحركة القومية العربية) بیرون آمده بودند، پر کردند (مانند جبهه خلقی آزادپیش‌فلسطین برهبری جرج حبش و جبهه دموکراتیک خلقی آزادپیش‌فلسطین برهبری تالیف‌حواتمه که انشعابی از جبهه خلقی آزادپیش‌فلسطین بود).

الفتح برهبری عرفات که از آن زمان تا بحال سازمان آزادپیش‌فلسطین را در اختیار گرفته است، سه فرق اساسی با سازمان آزادپیش‌فلسطین قبیل از سال ۱۹۶۷ داشت. اولاً، الفتح برپایه استقلال از رژیمهای عربی استوار بود. این بینش که مبارزه آزادپیش‌فلسطین می‌باید برهبری خود فلسطینیها باشد و نه برهبری حکومتهای عربی که عدم توانائی و پابندی میلی خود را در مبارزه بر علیه صهیونیسم بیش از کفایت نشان داده بودند، نقش اساسی ای در ایدئولوژی الفتح ایفا میکرد. ثانیاً، درجا - لیکه سازمان آزادپیش‌فلسطین سابق فعالیتهای خود را

در عرصه تبلیغات و دیپلماسی محدود کرده بود، الفتح به مشکل کردن توده‌های پناهندگان فلسطینی اتکال میکرد و تاکید می نمود که اگر کسب آزادی فلسطین بدست رژیمهای عربی امکان پذیر نیست، این تکلیف را باید خود فلسطینیها از طریق مبارزه مسلحانه انجام دهند. بنابراین الفتح خواستار جنگ خلق بر علیه دستگاه دولت اسرائیل بود و خود را جزئی از مبارزه جهانی کشورهای استعمار - زده بر علیه امپریالیزم می‌شناخت. فرق سوم و مهمترین فرق این بود که الفتح حرفهای خود را در عمل پیاده کرد. فعالیت خود را به توضیح احتیاج به مبارزه مسلحانه محدود نکرد، بلکه این مبارزه را عملاً پیش گرفت و در این کار از موفقیت‌های قابل توجهی برخوردار شد.

در عرض نیمه دوم سال ۱۹۶۸ و تمام سال ۱۹۶۹ و بیشتر سال ۱۹۷۰ فدائیان فلسطینی پاسداران مرزی و نیروهای اشغالگر اسرائیل را هر روز مورد حمله قرار داده تلفاتی وارد مینمودند که از لحاظ تعداد برای کشوری که جمعیتش فقط در حدود ۳ میلیون میباشد بهیچوجه ناچیز نبود. قدرت جلب الفتح (و سازمانهای دیگر



چیزی که به الفتح محتوای انقلابش را می‌داد این بود که در عمل مبارزه مسلحانه بر علیه دولت صهیونیستی را رهبری می‌کرد.

جنبش مقاومت فلسطین) براین اصل بود که عملاً بر علیه صهیونیسم می‌جنگید. این مظهر خواست انقلابی مردم فلسطین و کل توده های عرب بود، یعنی نابود کردن دستگاهی که بیش از همه چیز مستقیماً مسؤول ستم آنها است: دولت اسرائیل.

از همه این لحاظ جنبش فلسطین بعد از ۱۹۶۷ تطایفه پیشرفته‌ای پراهمیتی در جهت انقلاب عرب بوده است. معیناً از همان اوایل جنبش (و با در واقع بخش غالب آن بنماینده‌گی الفتح) دارای ضعف‌هایی بود که نقش انقلابی آنرا محدود می‌کرد و حتی آنرا به تصادم با سه ایده اصلی الفتح که در بالا ذکر شد: سرق میداد، چکیده این ضعف‌ها را میتوان به این شکل خلاصه نمود: برنامه سیاسی الفتح (همانطوریکه در عطف پروگراماتیک این سازمان مشخص شده، یعنی برقراری یک دولت دموکراتیک و جدا از مذهب در فلسطین) هیچوقت از ناسیونالیزم بورژوازی فراتر نرفت. در عین حال، پایه اجتماعی سازمان محدود به پناهندگان بود. این امر از یک طرف نقش مثبتی داشت زیرا به الفتح شهادت انقلابی ای میداد که مشخصه کسانی است که هیچ چیز ندارند که از دست بدهند. ولی از طرف دیگر غائی گرائی (ultimatism) ایجاد کرد که شکاف غیرقابل عبوری بین خود مبارزه مسلحانه و هدف‌هایی پروگراماتیک باقی گذاشت. بحسب عبارت دیگر الفتح سازمانی بود در رهبری یک جنبش توده‌ای ولی نه قادر بود که با طرح یک برنامه انقلابی سوسیالیستی جهتی به استراتژی کلی جنبش بدهد و نه توانائی آنرا داشت که با پیاده کردن یک برنامه انتقالی پایه جنبش را بسط دهد و آنرا از میان پیچ و خمهای مبارزه سیاسی و اجتماعی این منطقه هدایت کند.

این ضعف اساسی در چند موضع ویژه که بصورت اصول رهبری الفتح در آمدند خود را نشان میداد: اول اصل "عدم دخالت" در امور حکومت‌های عرب بود، یعنی اینکه الفتح از شرکت فعال در مبارزات سیاسی اردن، لبنان و سوریه (و البته همچنین مصر) خودداری میکرد. یک اصل ناشی از اصل فوق الذکر این بود که با وجود اینکه وجود یک رابطه برادرانه بین مبارزه فلسطینی‌ها و مبارزه اعراب بطور کلی قبول میشد، این دوازدهم تأیید داده می‌شد. در عمل این بدان معنی بود که مثلاً اتحاد بین دهقانان اردنی و پناهندگان فلسطینی ساکن اردن صرفاً یک اتحاد افلاطونی شناخته میشد. از یکطرف الفتح پیوسته با شرکت فلسطینی‌ها در مبارزات دهقانی در اردن و لبنان (بخاطر رعایت اصل "عدم دخالت") مخالفت میکرد و

از طرف دیگر الفتح هیچوقت دهقانان اردنی یا لبنانی را (باین دلیل که مبارزه فلسطین را جدا از کل مبارزه اعراب میدانست) تشویق به متشکل شدن بر علیه حکومت‌های خود در پشتیبانی از مبارزه فلسطین نمیکرد.

این دو اصل یعنی عدم دخالت در امور دول عربی و وسوگی فلسطین نتیجه مستقیم برنامه سیاسی بورژوازی الفتح بود. در این برنامه نابود کردن دولت صهیونیستی بدون یک انقلاب ریشه‌ای در روابط اجتماعی برقرار در خاور عربی امکان پذیر دانسته میشد. در واقع رهبران الفتح مبارزه بر علیه دولت صهیونیستی را اساساً یک مبارزه برای ریشه کن کردن یکی از نیروهای عقب مانده اجتماعی (که تا آنزمان در کشورهای نظیر مصر، سوریه و عراق نابود شده بود) یعنی یک جماعت مذهبی با یک رهبری ایکه از امتیازات وسیعی برخوردار بود، تجسم می‌کردند. یهودیان اسرائیل را نه بعنوان یک ملت بلکه صرفاً بعنوان جمعی هم مذهب تصور میکردند. دولت صهیونیستی را یک جامعه مذهبی افراطی که توسط امپریالیسم بر فلسطین تحمیل شده بود میدانستند. خود امپریالیسم بنا به تصور الفتح اساساً یک پدیده سیاسی بود که در آن ملل قوی بر ملل ضعیف تسلط داشتند. بنابراین از نقطه نظر رهبران الفتح مبارزه بر علیه دولت صهیونیستی در مبارزه بر علیه امپریالیسم و کمونالیسم مذهبی، متقارب بود و هدف تفکیک کامل دولت از مذهب بود، یعنی الغاء امتیازات مذهبی و از بین بردن جدائی اجباری جامعه یهود از جامعه مسلمان که توسط صهیونیسم تحمیل میشد. بحسب عبارت دیگر هدف مبارزه این بود که همانطوریکه مصر بوسیله انقلاب ناصر یا عراق در سال ۱۹۵۸ پس از سرنگونی حکومت سلطنتی دموکراتیزه شده بودند و دولت و مذهب از هم جدا شده بودند، فلسطین نیز دموکراتیزه شده و دولت و مذهب از هم تفکیک داده شود. این فلسطین آزاد آینده که دارای دولتی دموکراتیک و جدا از مذهب می‌بود، آنوقت جای خود را در میان دول مدرن شده و ضد امپریالیستی مطابق دنیای عرب و تمام "دنیای سوم" میگرفت.

این برنامه سیاسی که باعث انزوای مبارزه فلسطین از مبارزه کارگران و دهقانان بقیه خاور عربی گردید، اثرات مستقیمی هم در جریان روزمره مبارزه گذارد. توده های فلسطینی اردوگاه‌های پناهندگان که زیر پرچم جنبش مقاومت (بخصوص الفتح) بسیج شده بودند، باین دلیل جلب نشده بودند که جنبش از دموکراسی صحبت میکرد، بلکه باین دلیل جلب شده بودند که جنبش درگیر یک مبارزه

واقعی بر علیه دولت اسرائیل بود. با پیوستن به الفتح تعلیماتی که به آنها داده شد مطابق برنامه الفتح بود. ولی این برنامه بدلیل ماهیتش هیچ امکاناتی برای بسیج فلسطینیها بدور محور شعارهای انتقالی ایجاد نمیکرد. این برنامه از ادغام فلسطینیها با جنبشهای توده‌ای در کشورهای عربی مجاور اسرائیل جلوگیری میکرد. با گرفتن موضعی درباره یهودیان اسرائیل، که کاملاً خالی از شو ویزم نبود، این برنامه امکان جلب توده‌های کارگر اسرائیلی را به مبارزه بر علیه صهیونیسم طرد میکرد. توده‌های فلسطینی را صرفاً بجهت سازمان دادن در اردوگاههای پناهندگان بمنظور تبدیل آنها به پایگاه هائی برای مبارزه مسلحانه بر علیه دولت اسرائیل هدایت میکرد. با تمام ضرورت مبارزه مسلحانه، چه آتومق و چه حالا، این مبارزه بتسببهای بسیج وجه برای بسیج دراز مدت توده‌های فلسطینی چه در اردوگاهها و چه در مناطق اشغال شده توسط اسرائیل کافی نبود.

در بخش غالب جنبش مقاومت فلسطین (یعنی الفتح) تضاد عمیقی وجود داشت. برنامه سیاسی و هدف استراتژیک جنبش ماهیتاً بورژوا و از لحاظ عینی مبین خافض طبقاتی بورژوازی فلسطینی در تبعید بود. از لحاظ عینی خواست یک دولت دموکراتیک و جدا از مذهب در فلسطین بمعنای برقراری یک دولت بورژوازی دیگر با یک ساختمان طبقاتی، سرود ملی و کرسی خود در سازمان ملل بود. رهبری جنبش از لحاظ ترکیب و آگاهی سیاسی خرد بورژوا بود. پایه اجتماعی جنبش در عناصری طبقه de-classed اردوگاههای پناهندگان بود و در دوره سالهای ۷۰-۱۹۶۷ جنبش هیچوقت بطور جدی بین کارگران و دهقانان فلسطینی مناطق اشغال شده نفوذ پیدا نکرد. این تضاد عمیق بین برنامه و پایه جنبش باعث شد که جنبش قادر به انجام تکالیف خود نباشد.

اولین بحران

علیرغم نیات رهبری الفتح دینامیزم مبارزه فلسطین بطور غیر قابل اجتنابی در تضاد با طبقات ساکنه دول عربی بود که جنبش در آنجا فعالیت میکرد. در طی سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ و قسمت عمده سال ۱۹۷۰ قویترین پایگاه جنبش در اردن که بیش از نصف جمعیتش فلسطینی

هستند، واقع بود. جنبش همگام با رشد خود بتدریج اداره اردوگاههای پناهندگان را درست گرفت. جنبش مقاومت برای دفاع از خود در برابر حملات اسرائیل و کوششهای رژیم اردن برای محدود کردن عملیات نظامی ضد اسرائیل بالاچاره هرچه بیشتر کنترل اداری نواحی عربی اردن را درست گرفت. تا اواسط ۱۹۷۰ فدائیان بیش از ۱۰۰۰۰ نفر مسلح داشتند و شرایط قدرت دوگانه در اردن در شرف ظهور بود. بخشهای پیشروتر جنبش فلسطین در صدد بسط این شرایط برآمدند. هرمدیف با چریکهای "حرفه‌ای" گروههای مسلح خلقی هم بوجود آمد. در برخی از نواحی شوراها توده‌ای که ارگانهای قدرت دولتی بالقوه بودند، ایجاد شدند. رژیم ملک حسین جداً در خطر بود.

رهبران الفتح که اسیر بینشهای خود مبنی بر عدم دخالت در امور دول عرب و سوگی مسأله فلسطین بودند، هیچگونه آمادگی برای شدت و وحشیگری عکس العمل ملک حسین در برابر تهدیدی که به حکومتش شده بود نداشتند. در سپتامبر ۱۹۷۰، وقتی که ارتش ملک حسین حمله خود را به اردوگاههای پناهندگان شروع کرد، جنبش خود را در برابر دشمنی که از لحاظ نفوذ و اسلحه برتری بسیاری داشت یافت. فدائیان از تسنهای نیروئی که میتوانند آنها را نجات بدهد یعنی دهقانان و کارگران اردنی، هزوی بودند. نتیجه آن نابودی قدرت نظامی جنبش و طرد سیاسی آن (و سپس در سال ۱۹۷۱ طرد فیزیکی آن) در اردن و قتل عام بیش از ۱۰۰۰۰ نفر فلسطینی بدست سربازان ملک حسین بود.

پیروزی ملک حسین در جنگ داخلی ۱۹۷۰ آغازی بود برای یک گردش کلی براست در اوضاع سیاسی خاور عربی. ولی این تسنهای اثرش نبود. رابطه جنبش با پایه اجتماعی اصلی اش یعنی پناهندگان ساکن اردن قطع شد و امکان ادامه عملیات مسلحانه فدائیان بر ضد ارتش اسرائیل از خاک اردن نیز از بین رفت. مرکز جنبش به لبنان انتقال یافت.

پس از جنگ داخلی اردن، رهبران جنبش فلسطین بر سردو راهی حماسی قرار گرفته بودند. بخشهایی از جنبش تجزیه و تحلیل جالبی از دلایل شکست در اردن عرضه کردند. ولی اکثریت رهبری، بخصوص رهبری الفتح تصمیم گرفت که خط مشی سابق خود را حفظ کرده فقط آنرا با اوضاع جدید وفق دهد. سیاست "عدم دخالت" ادامه یافت. این بار در لبنان. در لبنان نیز فدائیان همانقدر که قبلاً از مبارزات دهقانان اردنی دور بودند،

از مبارزات دهانان لبنانی نیز هزوی ماندند. وقتی که حکومت لبنان (در اثر همان نوع فشارهایی که ملک حسین را وادار به عمل کرده بود) به اردوگاههای فدائیان حمله کرد، رهبران الفتح با دادن امتیازات بی دریغ به رژیم قول محدود کردن عملیات بر علیه ارتش اسرائیل و رد قطعی هر نوع "دخالت" در امور سیاسی لبنان کوشیدند که از تکرار شکست اردن جلوگیری کنند. در نتیجه از بین رفتن کامل امکان عملیات مسلحانه از اردن و کاهش شدید این نوع عملیات از لبنان، جنبش در این خطر بود که قدرت اصلی خود را برای جلب توجه های فلسطینی، که ناشی از این بود که بر علیه دولت اسرائیل مبارزه مسلحانه می کرد، از دست بدهد.

جنبش که از پایه توده ایش محروم شده بود و در خطر این بود که مانند سازمان آزادیبخش فلسطین سابق تحت استیلای رژیمهای عرب درآید، میکوشید که حقوق و قوه جلب خود را حفظ کرده، از اینکه مساله فلسطین دوباره به بوته فراموشی سپرده شود، جلوگیری کند. مبارزه مسلحانه را به تنها شکلی که امکان پذیر بود، یعنی عملیات کوچک ولی چشمگیر توسط گروههای چریک ادامه داد. از نقطه نظر سیاسی الفتح با اتکاء به اظهارات اولتیماتیستی شبیه به مبالغه، یعنی با اعلام مکرر اینکه بدون آزاد شدن تمام فلسطین حل اختلافات اعراب و اسرائیل امکان پذیر نیست و با گذاشتن فشار دیپلماتیک بر دول عرب برای جلوگیری از اینکه پشت سر مردم فلسطین اقدام به توافق بکنند، از خود دفاع مینمود. جنبش در یک بن بست گیر کرده بود. دیگر قادر نبود که بنحو سابق مبارزه خود را علیه دولت اسرائیل ادامه دهد. در عین حال رهبری جنبش که همان ترکیب قدیمی برنامه سیاسی بورژوازی و اولتیماتیسم در کارهای روزمره را بدون هیچ تغییری حفظ کرده بود، قادر به یافتن راههای جدید برای ادامه مبارزه نبود.

اکتبر ۱۹۷۳

جنگ اکتبر ۱۹۷۳ کل اوضاع را تغییر داد. نتایج جنگ و ظهور یک سرمایه مالی عرب با قدرتی قابل ملاحظه در صحنه سیاست بین المللی مساله یافتن یک راه حل مسالمت آمیز برای اختلافات اعراب و اسرائیل را در دستور روز قرار داد. (مراجعه شود به "هشت ماه بعد از

جنگ اکتبر: ظهور اوضاع جدید" در اینپرک شماره ۳، ژوئیه ۱۹۷۴ و "ظهور سرمایه مالی عرب و ایرانی" در اینپرک شماره ۱۰، ۱۷ اکتبر، ۱۹۷۴ - ترجمه فارسی در کسندوگاوه، شماره ۱، آذر ۱۳۵۳)

بلافاصله پس از جنگ، رهبری جنبش تعدادی از اظهارات همیشگی خود را تکرار کرد ("برای ما آتش بس موجود ندارد"، "جنبش ختم جنگ را قبول ندارد" و غیره). ولی بعضی اینکه روشن شد امکانی واقعی وجود دارد که اسرائیل از بعضی از مناطقی که طی جنگ تجاوز کرده کارانه ۱۹۶۷ اشغال کرده بود، عقب نشینی کند، رهبری جنبش شروع به تغییر موضع خود کرد. هدف اصلی این شد که از برقراری مجدد حاکمیت ملک حسین به هر قسمتی از اراضی کرانه غربی رودخانه اردن که دولت صهیونیستی مجبور شود پس بدهد، جلوگیری شود. سعی سازمان آزادیبخش فلسطین برای کسب شناسائی بمطابق تنها نماینده قانونی مردم فلسطین (که قدم خطی بعدیش تاسیس حکومت فلسطین در تبعید است) نشانه تغییری در هدف پروگراماتیک الفتح نیست. صرفاً ادامه و اجرای اصولی است که الفتح از بدو تاسیسش داشته - (یعنی استقلال از رژیمهای عرب و نگاه داشتن جنبش فلسطین در محدوده انقلاب بورژوازی - دموکراتیک) - در شرایط کنونی. تاسیس یک حکومت در تبعید و کوشش برای بوجود آوردن یک دولت فلسطینی در هر منطقه ای که ارتش اسرائیل از آن عقب نشینی کند، با خطی آهنگین از سیاست استراتژیک الفتح سرچشمه میگردد. در شرایط کنونی مبارزه برای برقراری یک دولت در کرانه غربی رودخانه اردن صرفاً مؤثرترین راه برای ادامه مبارزه برای برقراری یک دولت دموکراتیک و جدا از مذهب در فلسطین میباشد. از یک طرف مبارزه برای برقراری دولت کرانه غربی رودخانه اردن پیشرفت واقعی رهبری جنبش بعد از ۱۹۶۷ را در مقابل سازمان آزادیبخش فلسطین سابق نشان میدهد (سازمان آزادیبخش سابق بر رهبری شقیری بدون تردید در مقابل انتصاب چند تن از ماموران سازمان آزادیبخش فلسطین به مقامهای در حکومت اردن حاضر به واگذاری کرانه غربی به ملک حسین میشد. جای هیچگونه شک نیست که چنین راه حلی را تمام دول عرب این منطقه با استثنای سوریه ترجیح میدهند. سازمان آزادیبخش فلسطین تحت رهبری شقیری با رژیم ملک حسین بر سر کنترل کرانه غربی، درگیر نبرد نمیشد). از طرف دیگر نشاندهنده عدم توانائی یک رهبری بورژوازی و خرده بورژوازی در هدایت

يك مبارزه پيگیر بر عليه صهيونيزم است — دليل اين عدم توانائی اينست که برای چنين مبارزه ای لازم است که عليه روابط اجتماعی سرمايه داری در سراسر دنيای عرب مبارزه شود. پذیرفتن دولت کوچک کرانه غربی رودخانه اردن توسط سازمان آزادپيخش فلسطين (که به معنای پذیرفتن وجود دولت صهيونيستی برای مدتی معين و خفقان تمام کسانی که مایل به قبول اين خط مشی نيستند میباشد) خیانتی است به نهضت فلسطين، ولی خيانتی است که از ادامه مواضع قبلی سازمان آزادپيخش فلسطين سرچشمه ميگيرد و نه از طرد آن مواضع — خیانت اجتناب ناپذیر يك رهبری بورژوا در يك مبارزه آزادپيخش ملی در عصر امپرياليزم.

رهبری سازمان آزادپيخش فلسطين هنوز معتقد به هدف دراز مدت خود یعنی تاسيس يك دولت دموکراتيك و جدا از مذهب در فلسطين میباشد. بهر حال اين مطلبی بود که عرفات در سازمان ملل بیان کرد و هیچ دلیلی نداریم که حرف او را در اين مورد باور نکنیم. رهبری الفتح دولت دموکراتيك و جدا از مذهب را هیچوقت به عنوان يك شعار انتقالی یا فوری تصور نمیکرد. هدف پروگراماتيك یا هدف غائی بود. در گذشته رهبری الفتح معتقد بود که در شرایط موجود در خاور غربی رسیدن به آن هدف فقط از طریق جنگ خلق امکان پذیر است. اکنون بر این عقیده است که از طریق تحولات مسالمت آمیزی که قدم اولش تاسيس يك دولت فلسطينی در کرانه غربی رودخانه اردن میباشد، میتواند به هدفش برسد. يك رهبر فلسطينی به خبرنگار واشنگتن پست، جیم هوگلند چنین گفت: "جنگ بدترین راه برای حل اختلافات بین ما و اسرائیل میباشد. اگر ما بتوانیم چند سالی در صلح و مانند همسایگانی خوب با اسرائیل هم زیستی کنیم تغییرات اجتماعی میتواند نتایج مورد علاقه قلمان را ایجاد کند."

مفهوم تغییرجهت جدید سازمان آزادپيخش فلسطين اين نيست که برنامه قبلی خود را کنار گذاشته است، بلکه اينست که دیگر در تئوری و عمل معتقد به پیاده کردن آن از طریق مبارزه مسلحانه نيست. قاطع ترین جنبه اين تغییرجهت اينست که چیزی که به الفتح محتوای انقلابی را میداد، برنامه اش نبود بلکه اين بود که در عمل مشغول مبارزه بر عليه امپرياليزم و صهيونيزم بود. درست همین مبارزه است که اکنون سازمان آزادپيخش فلسطين آماده شده است کنار بگذارد و خیانت سازمان آزادپيخش در این نهفته است.

عدم درك اين نکته توسط مخالفين اين تغییرجهت در درون جنبش فلسطين است که باعث ناتوانی آنها در طرح يك استراتژی جازم در مقابل استراتژی عرفات شده است. سازمانهایی که "جنبه رفض" را تشکیل میدهند (توسط جنبه خلقی آزادپيخش فلسطين جیح حبش رهبری میشود و جنبه آزادپيخش عرب که هوادار عراق است از آن پشتیبانی میکنند)، پذیرش دولت کرانه غربی رودخانه اردن را توسط سازمان آزادپيخش فلسطين محکوم کرده اند. ولی اینکار را صرفاً بر اساس اینکه جنبش باید به همان فعالیت های سابق خود امروزه هم ادامه دهد، انجام داده اند و هیچ توضیحی در باره شکست های گذشته نداده اند. هیچ راه خروجی از بن بست قبل از جنگ اکبر پیشنهاد نکرده اند. بنابراین اعضای "جنبه رفض" در حالیکه بشکل ناقص مخالفت فلسطينیها را به تغییرجهت سازمان آزادپيخش فلسطين بیان میکنند، قادر به دفاع خود در برابر اتهاماتی که از طرف عرفات به آنها زده میشود سکه آنها واقع بین نيستند و "خیال بافند" — نمی باشند. راه خروج جنبش فلسطين از مشکلات کنونی اش بازگشت به ورشکستگی های گذشته نيست.

رباط و بعد از آن

طی مانورهایی که قبل از اخذ تصمیم شناسائی زسی سازمان آزادپيخش فلسطين بعنوان تنها نماینده قانونی مردم فلسطين در کنفرانس روابط انجام گرفته، سه موضع مشخص گرفته شده بود. موضع اول موضعی بود که نمایندگی آن ملک حسین بود. طرفداران اين موضع با برقراری يك دولت دیگر میان اسرائیل و اردن مخالفند. در عوض خواستار ادامه حاکمیت اردن بر فلسطينیها در یکی از اشکال مختلف آن میباشند (تشکیل يك دولت فدرال فلسطین و اردن تحت استیلای ملک حسین، تاسيس مجدد يك دولت متحد اردنی با يك وزارتخانه فلسطينی عملاً بی قدرت و غیره). طرفداران موضع دوم خواستار برقراری يك دولت فلسطينی در کرانه غربی رودخانه اردن، یعنی يك کشور فلسطينی جدید که فلسطينیهای تبعیدی را "جمع آوری" کند و پناهندگان را به تولید کنندگانی در يك کشور کاپیتالیستی تبدیل کند، میبندند. طرفداران اين موضع



عبارت بودند از اکثریت رهبری سازمان آزاد ییخش فلسطین (مجمعه عرفات) - حکومت سوریه و حکومت لبنان - از نقطه نظر حکومت سوریه و لبنان پناهندگان در سوریه و لبنان باعث وخیمتر شدن وضع بیگاری بودند و بصورت هشاه اصطلاحهای سیاسی داعی درآمده بودند و این دو رژیم دولت کوچک فلسطین را وسیله خجین میدانستند برای تشویق عده ای از این پناهندگان به ترك سوریه و لبنان - یوروکراسی شوروی نیز که تاسیس يك دولت در کرانه غربی رودخانه اردن را وسیله ای برای از بین بردن پتانسیل انقلابی جنبش فلسطین و ایجاد دولتی بالقوه دوست در این منطقه که میتواند برای مقابله با نفوذ امریکا در خاور عربی مفید واقع شود میدانست - از این موضع طرفداری میکرد -

بین این دو موضع يك موضع مابینیی وجود داشت که طرفداران عده اش عبارت بودند از انور سادات رئیس جمهوری مصر و ملك فیصل عربستان سعودی - در مذاکرات کنونی هدف اصل سادات اینست که بقدر کافی از اراضی شبه جزیره سینا را پس بگیرد که مردم مصر را راضی کند و با جاب رضایت سازمان آزاد ییخش فلسطین - برای مواضع مذاکراتی خرید يك لافافه چپانما ایجاد کند - سادات میدانست که اگر سازمان آزادی بخش فلسطین قسمتی از نمایندگی اردن را در کنفرانس ژنو تشکیل میداد - رسیدن به مرحله بعدی در مذاکرات سساده تر میگشت - زیرا تعایل رژیم اسرائیل برای قبول چنین راه حلی بیش از مذاکره با يك نماینده مستقل فلسطینی میباشد - ملك فیصل نیز طرفدار سازش بین ملك حسین و سازمان آزاد ییخش فلسطین بود - زیرا ملك حسین نماینده يك نیروی مستحکمتر و قابل اطمینان تر از سازمان آزاد ییخش فلسطین میباشد -

بنابراین وادار کردن کنفرانس ریاض به تصدیق سازمان آزاد ییخش فلسطین بعنوان نماینده مردم کرانه غربی رودخانه اردن احتیاج به يك مبارزه داشت - در خود سازمان آزاد ییخش فلسطین اختلافاتی وجود داشت - جناح هوادار عربستان سعودی که خواستار سازش بین سازمان آزاد ییخش فلسطین و ملك حسین بود برخورد شدیدی با جناح دیگر الفتح برهبری ابو ایاد که سرسخت ترین طرفدار ایجاد دولت کرانه غربی میباشد - کرد - در این شرایط يك بخش از جناح چپ الفتح که نزدیک به "جبهه رقص" بود بر اساس اینکه نقشه حسین " دشمن اصلی " می بود - بطرف موضع ابو ایاد جلب شد - بنابراین اکثریت رهبری سازمان

آزاد ییخش فلسطین بطرف موضع ابو ایاد جلب شد - بنا - بر این اکثریت سازمان آزاد ییخش فلسطین بطرف موضع ابو ایاد کشانده شد - سپس رهبران سازمان آزاد ییخش فلسطین نقشه ملك حسین و هرتبع امکان پیدا کردن يك راه حل میانه بین موضع حسین و موضع طرفدار بر - قراری دولت کرانه غربی را قاطعانه رد کردند - بعضی اینکه رهبری سازمان آزاد ییخش فلسطین روی موضعش پافشاری کرد - سادات و ملك فیصل چاره ای جز پشتیبانی از سازمان آزاد ییخش فلسطین نداشتند - ملك حسین کاملاً خزوی شده بود و سازمان آزاد ییخش فلسطین بعنوان " تنها نماینده قانونی " مردم فلسطین شناخته شد - رفتن عرفات به سازمان ملل وسیله ای بود برای مستحکم کردن این تصمیم کنفرانس ریاض و برای جاوگیری از عوض کردن این تصمیم در آینده توسط سادات یا ملك فیصل -

بنابراین سخنرانی سازمان ملل عرفات نقطه عطیی در مبارزه دیپلماتیک سازمان آزاد ییخش فلسطین بود - اکنون بنظر میرسد که سازمان آزاد ییخش فلسطین موفق به کسب شناسائی قاطعانه از طرف دول عربی شده است - (کنفرانس سران عرب تصمیم گرفت که سازمان آزاد ییخش فلسطین بعنوان نماینده يك کشور در حال جنگ مستحق دریافت کمک مالی از طرف کشورهای تولید کننده نفت میباشد - مقدار این کمک ۵۰ میلیون دلار تعیین شد که بنظر میرسد برای خرج فعالیت های شان کافی باشد -) قدم بعدی برای سازمان آزاد ییخش فلسطین اینست که از طرف امپریالیزم امریکا نیز چنین شناسائی را کسب کنند تا واشنگتن به تل آویو دستور دهد که با سازمان آزاد ییخش فلسطین درباره آتیۀ کرانه غربی رودخانه اردن وارد مذاکره شود - لیکن

برای کسب شناسائی از طرف امپریالیزم امریکا عرفات می باید ضمانتهائی جدی بدهد. اصل مساله در اینجا نهفته است.

برقراری يك دولت كوچك فلسطين بين اسرائيل و اردن بهيچ وجه ناسازگار با خافع امپرياليزم امريكانيست، البته باین شرط كه چنین دولتی مركز آشفتنی سیاسی و آژیتاسیون انقلابی نشود. هدف اصلی واشنگتن اینست كه استثماركاپیتالیستی و ثبات سیاسی این منطقه را حفظ كند. دولت اسرائیل و رژیم ملك حسین هردو ثابت کرده اند كه اینكار را بخوبی میتوانند انجام دهند. سازمان آزادیبخش فلسطین هنوز چنین چیزی را ثابت نكرده است. به آسانی میتوان تصور كرد كه سازمان آزا- دیبخش فلسطین برای جلب اطمینان واشنگتن چه باید بكند. اولاً می باید رسماً از مبارزه مسلحانه بعنوان راه آزاد كردن فلسطین دست بكشد — عرفات تا بحال به انجام اینكار نزدیک شده است. قبل از ترك نیپورك عرفات در يك مصاحبه ایكه شبكه تلویزیونی ABC امریکا ترتیب داده بود گفت: " بعنوان رئیس سازمان آزادیبخش فلسطین من هیچگونه اعمال تروریستی را قبول ندارم. صریحاً میگویم كه تروریسم با اصول انسانی ما ناسازگار است. قبول ترور، بخصوص ترور مردم عادی برای ما امكان پذیر نیست. " حرف او درباره شاخه زیتون و تفنگ يك مبارز آزادیخواه در حقیقت این معنی را میدهد: اگر واشنگتن بتواند رژیم اسرائیل را قانع كند كه عادلانه رفتار كند، سازمان آزادیبخش فلسطین عملیات مسلحانه خود را كنار خواهد گذاشت. اگر واشنگتن نتواند این كار را انجام دهد عملیات مسلحانه برای گذاردن فشار به واشنگتن و تل آویو ادامه خواهد یافت.

ولی بیش از اینها لازم است. سازمان آزادیبخش فلسطین باید ثابت كند كه قادر به سرکوبی نیروهائیکه در داخل جنبش فلسطین مایل به قبول دولت کرانه غربی رودخانه اردن یا ختم رسمی مبارزه مسلحانه نیستند، نیز میباشد. بعلاوه بفرض اینکه امپریالیزم امریکا تصمیم بگیرد كه سازمان آزادیبخش فلسطین در اجرای تعهدات خود جدی و قادر به اعمال ضمانتهای خود میباشد و دولت اسرائیل مجبور به واگذاری ازاراضی کرانه غربی رودخانه اردن به سازمان آزادیبخش فلسطین بشود، هنوز خطر مداخله نظامی سریع و شدید واشنگتن یا تل آویو در شرایطی كه سازمان آزادیبخش فلسطین ناتوانی خود را در سرکوبی جنبش انقلابی در کشور جدید

فلسطینی نشان دهد، دائماً خواهد بود. فداثیانی كه قبلاً تشنگهای کلاشنیکفشان را بطرف سربازان اشغالگر ارتش اسرائیل نشانه گرفته بودند، باید در عرض آنها را بطرف کارگران و دهقانان عرب کرانه غربی نشان كنند. همانطوریکه موکتی باهینی بنگال نیروهای مسلح توده ای بنگال Mukti Bahini بعد از کسب استقلال بنگال در شبه قوای ضربتی مجیب الرحمن تبدیل شد، نیروهای مسلح سازمان آزادیبخش فلسطین نیز به محافظین قانون و نظم بورژوازی تبدیل خواهند شد.

برقراری يك دولت فلسطینی در کرانه غربی رودخانه اردن در این شرایط بهیچوجه قدمی بجلو برای جنبش آزادیبخش فلسطین یا مبارزه انقلابی اعراب نخواهد بود. اینكار مشروط بر نابود كردن سیاسی (یا شاید نابودی فیزیکی) آوانگارد عرب، متلاشی كردن تشكیل توده ای فلسطینیها، قبول مساله اهیت دولت صهیونیستی در عمل و از بین بردن نهضت فلسطین بعنوان يك عامل بسیج كننده در سراسر خاور عربی میباشد. فقط در این شرایط است كه امپریالیزم امریکا برقراری دولت فلسطین در کرانه غربی رودخانه اردن را تحمل خواهد كرد. چنین دولتی از طریق مبارزه بدست نخواهد آمد، بلکه از طریق عقد يك قرارداد (بزرور اسلحه تضمین شده) برای خاتمه مبارزه کسب خواهد شد. در جریان چنین توافق برندگان امپریالیزم امریکا، بورژوازی عرب (مجمله بخش فلسطین آن) و طبقه حاکم صهیونیستی خواهند بود. توده های فلسطینی بازندگان خواهند بود.

البته اینکه آیا این پروژه به نتیجه ای خواهد رسید مساله دیگریست. تشدید ناگهانی فعالیتهای توده ای اعراب کرانه غربی رودخانه اردن بر علیه اشغال این منطقه توسط اسرائیل، كه از سال ۱۹۶۷ تا بحال هم اکنون بعد اعلای خود رسیده است، نشان میدهد كه سازمان آزادیبخش فلسطین برای اثبات توانائیش در جلوگیری از جنبش توده ای احتمالاً با اشكالات بزرگی روبرو خواهد شد. سازمان آزادیبخش فلسطین در صدد استفاده از این مبارزه بعنوان وسیله ای برای فشار گذاشتن بر واشنگتن و تل آویو، در مبارزه خود برای مذاكرات مستقیم بین سازمان آزادیبخش فلسطین و دولت اسرائیل میباشد. ولی هرچه بیشتر مبارزه از كنترل سازمان آزادیبخش فلسطین خارج شود، بهمان نسبت واشنگتن و تل آویو تمایل كتری به قبول ضمانتهای سازمان آزادیبخش فلسطین خواهند داشت. بسیج توده های

فلسطینی کرانه غربی در طرفداری از پروژه سازمان آزار-
دیبخش شاید دقیقاً همان عاملی باشد که از اجرای
این پروژه جلوگیری کند. رهبری سازمان آزادیبخش
فلسطین قصد خود را روشن کرده است. لیکن بین قصد
و توانائی فاصله بزرگی وجود دارد.

بسوی جنگ پنجم

خطر يك جنگ پنجم بین اعراب و اسرائیل اساساً
از بحرانی که هم اکنون جامعه اسرائیل را بتشنج در
آورده است، سرچشمه میگردد. همانطوریکه در رای سازمان
ملل درباره سازمان آزادیبخش فلسطین منعکس شد، انزوای
تل آویو تقریباً کامل شده است. بحران سیاسی طبقه
حاکمه که توسط "زلزله" جنگ اکبر و تحولات بعد از
آن ایجاد شد، پیوسته عمیق تر شده است. (مراجعه
شود به "یکسال پس از 'زلزله'" اینپرک شطاره ۱۱
۱۳۱ اکتبر ۱۹۷۴) حالا بحران اقتصادی باعث شده است
که دولت دست با اقداماتی بزند که اثر آن برای توده ها
اسرائیلی دست کمی از یک فاجعه نخواهد داشت. صبح
روز ۱۰ نوامبر ۱۹۷۴ ارزش لیره اسرائیلی به میزان ۴۲٪
تنزل یافت. این یکی از بزرگترین تنزلهای ارزی است در
تاریخ اخیر سرمایه داری میباشد. بعلاوه یک سری
اقدامات دیگری شد که دولت "برای موفقیت تنزل ارزی
ضروری میدانست. قیمت نان دوبرابر شد، قیمت قند و شکر
سه برابر شد، قیمت روغن نباتی از ۱/۰۵ لیره اسرائیلی
به ۲/۶۰ لیره اسرائیلی افزایش یافت، قیمت آب، گاز
و برق برای مصرف خانگی نزدیک به ۱۰۰٪ افزایش یافت.
واردات سی رقم اجناس با اصطلاح لوکس (که شامل اتومبیل
و تلویزیون هم میشد) برای مدت ششماه لغو شد. مالیات
۳۹ رقم دیگر از اجناس میزان ۱۰ الی ۲۰ درصد افزایش
یافت. مالیات سفر (بابت سفر به خارج) ۲۵٪ افزایش
یافت. بودجه دولت برای تقبل قسمتی از مخارج خواربار
به نصف تنزل یافت. بنا بر آمار خود دولت هزینه زندگی
در عرض يك روز ۱۲٪ افزایش یافت! و این در کشوریست
که در آن شاخص قیمت خرده فروشی از ژانویه ۱۹۷۴
تا بحال ۳۴٪ افزایش یافته است و میزان تورم ممکن است
تا سال آینده به ۵۰٪ برسد! برای اینکه کوچکترین
تردیدی باقی نماند که دولت به چه چیزی بیش از همه
اهمیت میدهد، نخست وزیر اسرائیل اسحق رابین

همچنین اعلام کرد که بودجه "دفاع" که تا قبل از جنگ
اکتبر ۱۲٪ از تولید ناخالص ملی بود به ۲۳٪ آن افزایش
خواهد یافت.

وزیر دارائی اسرائیل یهوشوا رابینو ویتز توضیح
داد که این اقدامات "ریاضت" برای جلوگیری از "خوردن-
یزی" ارزی ضروری است. کسری موازنه پرداخت اسرائیل
در ۱۹۷۴ به بیش از ۳/۵ میلیارد دلار یعنی سه برابر
۱۹۷۲. تخمین زده میشود "ذخیره ارزی در ده ماه
گذشته نصف شده است (به ۹۰۰ میلیون دلار رسیده
است) و کشور تا بحال ۶ میلیارد دلار مقروض است —
رابینو ویتز گفت که "اگر این خنثیری ادامه پیدا میکند
در عرض شش ماه اقتصاد ما به بحران شدیدی دچار
میشود و ۱۰۰۰۰ نفر بیکار میشوند." مجله هفتگی
انگلیسی اکنومیست در شماره ۱۶ نوامبرش چنین نوشت:
"هدف فوری اینست که با يك کاهش ناگهانی يك میلیارد
دلاری در مصرف خصوصی به وضع موازنه پرداخت
اسرائیل بمیزان سالی ۲۰۰ میلیون دلار بهبود داده
شود. علیرغم اینکه مالیتهای مخصوصی از بانکها و شر-
کتهای بیمه گرفته میشود و مالیات بر سود سرمایه بمیزان
۵۰٪ افزایش خواهد یافت، کارگران و زنان خانه دار
هستند که از همه بیشتر اثر این ریاضت جدید را حس
خواهند کرد."

بعلاوه، این بحران صرفاً يك بحران گذران
نیست. اکنومیست نوشته است که "تا سال گذشته
اسرائیل همیشه توانسته بود که کسری تجاری خود را
به سادگی از طریق کمک های بین المللی، یعنی پولها —
تیکه بوسیله یهودیان در سراسر جهان و از طریق فروش
اوراق قرضه دولتی جمع آوری میشود. بپردازد. امسال
دیگر اینطور نیست. کمک مالی امریکا که اکنون به حد
بی سابقه سالیانه ۹۰۰ میلیون دلار بصورت کمک بلاعوض
و ۴۰۰ میلیون دلار بصورت قرض رسیده است و کمکی که
از یهودیان سراسر دنیا دریافت میشود — که احتمالاً
امسال به ۶۰۰ میلیون دلار خواهد رسید — رو به مرز
فقط ۱/۹ میلیارد میشود، در صورتیکه کسری احتمالاً
حدود ۳/۵ میلیارد دلار خواهد بود."

"قبل از این تنزل اخیر، ترس از تنزل خنجر
به بالا گرفتن بورس بازی بضرر پیوند اسرائیلی شده بود.
در اثر فروکش این بورس بازی حدود ۴۰۰ میلیون دلار
به کشور وارد خواهد شد. بنگاههای کمک بین المللی
هم که مدت زیادیست از اقتصاد و لخرج مآبانه اسرائیل
ناراضی بوده اند، حالا شاید کمک بکنند. مثلاً صندوق

پول بین‌المللی اخیراً اعلام کرده است که قرضی به مبلغ ۳۷ میلیون دلار به اسرائیل خواهد داد. ولی بحید بنظر میرسد که کمکی که توسط بنگاه‌های خیریه از یهودیان سراسر جهان گرفته میشود و همیشه نقش حیاتی داشته است هنوز افزایش یابد. اشخاص ثروتمند که اکثراً در ایالات متحده هستند خودشان هم در اثر تورم و سقوط بورسهای جهانی لطمه خورده‌اند. اقتضای مالی اخیر در اسرائیل نیز به اوضاع کمک نخواهد کرد. در این شرایط اعلان تنزل یوند و اقدامات ریاضتی آنچنان مورد تسفیر عامه بودند که حتی هیستادروت و اتحادیه باصطلاح کارگری ای که عملاً یکی از ارکان دستگاه دولتی میباشد مجبور شد اعتراض کنند. کارگران محله هاتیکوا — فقیرترین محله تل‌آویو که بیشتر یهودیان شرقی در آن ساکنند — مستقیماً وارد عمل شدند. آنها به کوچه و خیابانها ریختند و اتوبوسها را سنگ باران کردند و ترافیک را متوقف کردند. مدتی بعد حدود ۳۰۰ کارگر از همان محله به پلیسهای که از مغازه‌ها محافظت میکردند حمله کرده، بزرور وارد چند مغازه شده و هرچه که توانستند از آنجا به غیبت بردند. برخورد شدیدی با پلیس در گرفت و بنا بگزارشهای رسیده حدود ۳۰ نفر دستگیر شدند. روزنامه لوموند ۱۲ نوامبر گزارش داد که در چندین کارخانه اعتصابات بر علیه اقدامات دولت شد. این ترکیب بحران اقتصادی و سیاسی بحران خطیری برای طبقه حاکم اسرائیل میباشد. واضح است که شدت این فاجعه اقتصادی از ماهیت اسرائیل بعنوان یک دولت صهیونیستی ریشه میگیرد. — بودجه نظامی عظیم و انزوای اقتصادی کشور از کشورهای مجاور روشن‌ترین علل این بحران هستند که از صهیونیسم سرچشمه میگیرند. سرکشی مخالفان اقدامات مختلف اقتصادی دولت بر اساس حفظ اتحاد ملی در برابر دشمنان عرب مرتباً دشوارتر میشود.

واضح‌ترین راه حل برای این بحران اینست که ایالات متحده، اسرائیل را از مشکلات اقتصادی بیرون بکشد. در عوض واشنگتن امتیازات سیاسی از رژیم اسرائیل خواهد خواست. امکان دارد که یکی از این امتیازات قبول کردن سازمان آزاد بخش فلسطین بیک نحوی بعنوان طرف مذاکره باشد. البته در این مورد نیاز تل‌آویو به یک فرمولبندی که باعث آبروریزی نشود، در نظر گرفته خواهد شد. (مذاکره بین اسرائیل و ویک هیات نمایندگی متحد عرب که شامل اعضای

سازمان آزاد بخش فلسطین نیز بشود، میتواند چنین فرمولی باشد.) واشنگتن میتواند به تل‌آویو گوشزد کند که حل عمومی اختلافات در این منطقه همراه با برقراری یک دولت کوچک فلسطینی همانطوریکه بالاتر شرح دادیم، در درازمدت به اسرائیل اجازه خواهد داد که بودجه دفاع را تا اندازه‌ای کم کند. این خود کمک زیادی به بهبود بحران اقتصادی و سیاسی خواهد کرد.

واضح است که چنین راه حلی مورد علاقه امپریالیزم امریکا میباشد. امریکا هنوز به اسرائیل بعنوان مورد اطمینان‌ترین ژاندارمش در خاور عربی محتاج است و هیچ علاقه‌ای ندارد که شریک کوچکترش از لحاظ اقتصاد دی‌ورشکسته شود. همچنین راه حلی است که شاید بتواند بخشهای وسیعی از طبقه حاکم اسرائیل را بخود جلب کند. اگر اسرائیل یک دولت بورژوازی عادی بود میشد با اطمینان پیش‌بینی کرد که این راه حل اتخاذ خواهد شد.

اشکال در اینجا است که اسرائیل یک دولت بورژوازی عادی نیست. بدون شک یک دولت بورژوازی هست، ولی یک دولت صهیونیستی نیز میباشد. یعنی دولتی است که خود را وقف پروژه "جمع‌آوری" یهودیان سراسر جهان کرده است. دولتی است که جمعیت فعلیش را با بیرون راندن اعراب فلسطینی جمع‌آوری کرده، فقط بر اساس حفظ هژمونی اش بر خاور عربی قادر است وجود خود را بعنوان یک دولت صرفاً یهودی حفظ کند.

برای مدت هفت سال حکومت اسرائیل بر حق کنترل کرانه غربی رودخانه اردن توسط یهودیان بعنوان یک حق غیرقابل انکار تاکید کرده است و از کولونیزه کردن کرانه غربی توسط یهودیان، برای این اساس که تمام کشور از طریق چنین کولونیزه کردنهایی ساخته شده است، (که حرف صحیحی میباشد) دفاع کرده است و هیچان شوونیستی‌ای بر علیه سازمان آزاد بخش فلسطین و بطور کلی بر علیه فلسطینیها بوجود آورده که حالا خود حکومت را در محاصره قرار داده است. بعلاوه بخش قابل توجهی از طبقه حاکم اسرائیل، منجمده و زیادی از سران ارتش حاضرند که برای مسدود کردن جریان مذاکرات دست به اقدام می‌زنند. این بخشها که نمایندگانشان ژنرال آریل شارون دیوانه میباشد و از پشتیبانی اشخاص مهمی از حزب کارگرماندند، موشه دایان برخورد دارند، در خیال بازگشت به تکر سالهای ۷۳-۱۹۶۷ از راه شروع یک جنگ ناگهانی دیگر بر علیه دول عرب میباشند و اینطور استدلال میکنند که

اگر چنین جنگی شروع شود، امپریالیزم امریکا چاره‌ای جز قبول اوضاع و پشتیبانی از اسرائیل با فرستادن تمام اسلحه‌های مورد نیاز نخواهد داشت. احتمالاً این حرفشان صحیح است.

خطر فوری از اینجا ناشی میشود که خصوصیات دولت صهیونیستی آنچنان هستند که ترکیب بحران سیاسی و اقتصادی، انزوای دیپلماتیک بین‌المللی و شرایط مساعد فعلی از لحاظ میزان قوای نظامی امکان دارد باعث شود که بخش قاطعی از طبقه حاکمه اسرائیل شاخه زیتون یا سرعرات و افسونگری هنری کیسینجر را رد کرده، در عرض دست به یک جنگ ناگهانی دیگر بزنند. دیگر ضرورتی ندارد که به خطرات چنین اقدامی بپردازیم.

خاور عربی امروزه نه تنها بر سر یک دوراهی قرار گرفته، بلکه روی یک لبه تیز هم نشسته است. بنظر میرسد که تنها چاره‌ای که در مقابل یک جنگ جدید وجود دارد، عبارتست از جهدی تاریخی برای تحمیل یک "راه حل مسالمت‌آمیز" که مفهوم آن هم‌زمانی امپریالیزم و نابود شدن آوانگارد انقلاب عرب خواهد بود. از طرف دیگر ورشکستگی صهیونیسم و طبقات حاکمه عرب هیچوقت باین شدت واضح نشده است. کوشش برای

تحمیل یک "راه حل مسالمت‌آمیز"، همگام با روشن شدن ماهیت حقیقی این راه حل، با مخالفت هرچه بیشتر توده‌های عرب مواجه خواهد شد. دوراهی‌ای که در برابر کارگران یهود اسرائیلی وجود دارد — فاجعه‌های اقتصادی و جنگ دائمی یا بریدن از صهیونیسم و پیوستن به مبارزات انقلابی جهان عرب — بیش از پیش برایشان مشخص میشود. بیش از همیشه روشن شده است که "مسأله اعراب و اسرائیل" را صرفاً در خود فلسطین نمیتوان حل کرد. بلکه باید در سطح کل منطقه و از طریق یک انقلاب سوسیالیستی که میتواند شرایط توسعه اقتصادی منطقه و از بین بردن ستم ملی در هر فرم آنرا ایجاد کند، حل شود.

برای رسیدن به این هدف است که امروزه انقلابیون مارکسیست در منطقه عرب، چه در کشورهای عربی و چه در خود اسرائیل فعالیت میکنند. امروزه تعداد آنها کم است، ولی رشد خواهند کرد. تنها باین دلیل که راه حل آنها تنها راه حلی است که حقانیت دارد. بلکه همچنین باین دلیل که تنها راه حلی است که واقع بینانه است. ■ ج — راثچایلد ترجمه از INPRECOR، شماره ۱۳، ۲۸ نوامبر ۱۹۷۴.

مارکسیزم و انقلاب

آتهائی را که فعالیت انقلابیشان به حزب بازی و فرقه گرائی محدود میشود، بلکه آتهائی را که بدون داشتن شناخت صحیح از پروسه تکامل مبارزات توده‌ها، بهارزه تک افتاده و توطئه گرانه مشغولند و بعلاوه آتهائیرا که پشت سر جنبش توده‌ها پنهان شده و بحساب اینکه شرایط عینی تعیین کنند، هستند منتظر نشسته اند تا شرایط عینی کار را برایشان ساده —

لنین در جزوه معروفش "چه باید کرد؟" لزوم تئوری در جنبش انقلابی را در یک جمله کوتاه و پر مغز بیان میکند: "بدون تئوری انقلابی هیچگونه جنبش انقلابی ممکن نیست." آنچه در این جمله مهم است نه تنها محتوای ظاهری بلکه فرم صریح آنست. "هیچگونه جنبش انقلابی ممکن نیست" (تاکید از ماست). در واقع لنین با همین یک جمله نه تنها

اگر چنین جنگی شروع شود، امپریالیزم امریکا چاره‌ای جز قبول اوضاع و پشتیبانی از اسرائیل با فرستادن تمام اسلحه‌های مورد نیاز نخواهد داشت. احتمالاً این حرفشان صحیح است.

خطر فوری از اینجا ناشی میشود که خصوصیات دولت صهیونیستی آنچنان هستند که ترکیب بحران سیاسی و اقتصادی، انزوای دیپلماتیک بین‌المللی و شرایط مساعد فعلی از لحاظ میزان قوای نظامی امکان دارد باعث شود که بخش قاطعی از طبقه حاکمه اسرائیل شاخه زیتون یا سرعرات و افسونگری هنری کیسینجر را رد کرده، در عرض دست به یک جنگ ناگهانی دیگر بزنند. دیگر ضرورتی ندارد که به خطرات چنین اقدامی بپردازیم.

خاور عربی امروزه نه تنها بر سر یک دوراهی قرار گرفته، بلکه روی یک لبه تیز هم نشسته است. بنظر میرسد که تنها چاره‌ای که در مقابل یک جنگ جدید وجود دارد، عبارتست از جهدی تاریخی برای تحمیل یک "راه حل مسالمت‌آمیز" که مفهوم آن هم‌زمانی امپریالیزم و نابود شدن آوانگارد انقلاب عرب خواهد بود. از طرف دیگر ورشکستگی صهیونیسم و طبقات حاکمه عرب هیچوقت باین شدت واضح نشده است. کوشش برای

تحمیل یک "راه حل مسالمت‌آمیز"، همگام با روشن شدن ماهیت حقیقی این راه حل، با مخالفت هرچه بیشتر توده‌های عرب مواجه خواهد شد. دوراهی‌ای که در برابر کارگران یهود اسرائیلی وجود دارد — فاجعه‌های اقتصادی و جنگ دائمی یا بریدن از صهیونیسم و پیوستن به مبارزات انقلابی جهان عرب — بیش از پیش برایشان مشخص میشود. بیش از همیشه روشن شده است که "مسأله اعراب و اسرائیل" را صرفاً در خود فلسطین نمیتوان حل کرد. بلکه باید در سطح کل منطقه و از طریق یک انقلاب سوسیالیستی که میتواند شرایط توسعه اقتصادی منطقه و از بین بردن ستم ملی در هر فرم آنرا ایجاد کند، حل شود.

برای رسیدن به این هدف است که امروزه انقلابیون مارکسیست در منطقه عرب، چه در کشورهای عربی و چه در خود اسرائیل فعالیت میکنند. امروزه تعداد آنها کم است، ولی رشد خواهند کرد. تنها باین دلیل که راه حل آنها تنها راه حلی است که حقانیت دارد. بلکه همچنین باین دلیل که تنها راه حلی است که واقع بینانه است. ■ ج — راثچایلد ترجمه از INPRECOR، شماره ۱۳، ۲۸ نوامبر ۱۹۷۴.

مارکسیزم و انقلاب

آتهائی را که فعالیت انقلابیشان به حزب بازی و فرقه گرائی محدود میشود، بلکه آتهائی را که بدون داشتن شناخت صحیح از پروسه تکامل مبارزات توده‌ها، بهارزه تک افتاده و توطئه گرانه مشغولند و بعلاوه آتهائیرا که پشت سر جنبش توده‌ها پنهان شده و بحساب اینکه شرایط عینی تعیین کنند، هستند منتظر نشسته اند تا شرایط عینی کار را برایشان ساده —

لنین در جزوه معروفش "چه باید کرد؟" لزوم تئوری در جنبش انقلابی را در یک جمله کوتاه و پر مغز بیان میکند: "بدون تئوری انقلابی هیچگونه جنبش انقلابی ممکن نیست". آنچه در این جمله مهم است نه تنها محتوای ظاهری بلکه فرم صریح آنست. "هیچگونه جنبش انقلابی ممکن نیست" (تاکید از ماست). در واقع لنین با همین یک جمله نه تنها

تر کنند. در خارج دایره انقلابیون قرار می‌دهد. چون اگرچه مبارزات آگاهانه و مناسب بودن شرایط عینی از ارکان اساسی جنبش انقلابی هستند، هیچ کدام جزء کافی نبوده به تنهایی تعیین کننده فرآیند انقلاب نیستند. فرآیند انقلاب مجموعه ایست از تکامل های عینی و ذهنی که با آنکه فرم و روش انکشاف آن با شرایط عینی رابطه جداناپذیر و جبری دارد، ولی صورت گرفتن آن (انقلاب) تا باآخر بدون تلفیق این دو عامل، یعنی دخالت آگاهانه در فرآیند عینی و به پیش بردن آگاهانه جنبش با تدارک و فراهم کردن ملزومات این پیشروی، میسر نیست.

مثلاً یکی از ساده ترین و پیش پا افتاده ترین این ملزومات در جنبش کارگری وجود صندوق اعتصاب است که پول کافی در زمان معمول کار در آن فراهم آورده شود تا اعتصاب بتواند بدون برخورد با اشکال مادی جلو برود. البته بعالت سادگی و لزوم مستقیم آن، تدارک این صندوق احتیاج به آگاهی فوق العاده ندارد و در نتیجه میتوان آنرا جزئی از فرآیند عینی و یا "جنبش خود بخودی" بحساب آورد. این چنین ملزوماتی که کلیت آنها به مشکل ترین فرم خود را در اتحادیه های کارگری نشان میدهد، برای مبارزات موثر صنفی طبقه کارگر لازم و کافی اند. ولی اینهم مسلم است که این چنین تشکیلات صنفی برای مبارزه انقلابی طبقه کارگر کافی نیستند. چون تشکیلات مبارزه انقلابی طبقه کارگر باید قدرت سیاسی را در دست بگیرند، کارگران را برای مبارزه با ضدانقلاب بسیج و مسلح کنند، توطئه را بکار بیاندازند و کنترل کنند و قوانین لازم برای آنرا طرح کرده با اجرا بگذارند و قس علیهذا.

تئوری انقلابی یعنی وسیله و نگره ای برای شناختن و تدارک تمام ملزوماتی که بتوانند جنبش را تا سرحد پیروزی جلو ببرند.

این ملزومات چه هستند که شناختن آنها احتیاج به فعالیت آگاهانه، آگاهی ای که در حالت انقلاب سوسیالیستی تا حد یک علم بالا میرود، دارد؟ برای شناختن ملزومات انقلاب باید اول روشن کرد که انقلاب چیست؟

انقلاب اجتماعی چیست؟

انقلاب اجتماعی یکی از مفاهیمی است که

تعریف آن در حلقه اول خیلی مشکل بنظر میرسد. برخی آنرا با جنگ و کشت و کشتار و یا حتی کودتا عوضی میگیرند و دسته دیگری انقلاب را معادل با ایجاد تغییراتی در شرایط زندگی و کار افراد جامعه بوسیله اصلاحات صلح آمیز میدانند. مسخره ترین نمونه این نوع انقلاب "انقلاب سفید" خودمان است، که البته از فرط بیبرنگی و بیخاصیتی سفید هم هست. ولی طرفداران منطقی این مفهوم انقلاب درواقع رهبران احزاب سوسیال - دموکرات و کمونیست فعلی هستند. لازم بتذکر نیست که تعاریف زیادی که پیش شبیه به ایندو در ادبیات سیاسی یافت میشود. برخورد با چنین تعاریف ضد و نقیض ناچاراً این سوال را مطرح میکند که اشکال کار در چیست و چگونه برای یک مفهوم واحد اینهمه تعاریف مختلف بوجود آمده است؟ اشکال در اینجا است که با آنکه همه این تعاریف از یکجا یعنی نارضایتی توده مردم سرچشمه میگیرند، هر کدام از آنها نظر شخصی است که نمیتوانند از موقعیت اجتماعی خودش بالاتر بروند. مثلاً از نقطه نظر حضرت آریامهر که مملکت ایران را بدون وجود شخص خودشان در رأس آن حتی نمیتوانند تصور کنند انقلاب اجتماعی یک چیز را مسلماً نباید حتی لمس کنند و آن دود ستگاه سلطنتی است و حالا اگر هرگونه اصلاحات واقعی با وجود چنین دستگاهی در تضادند و در نتیجه قسمت عمده آن باید صفحات روزنامه اطلاعات را با اجتماع عوضی گرفته و آنرا روز بروز منقلب تر کنند، مهم نیست.

پس باید بر این مفاهیمی که بعالت دلیل طبقاتی فقط اثرات مسائل موجود در اجتماع را در نظر میگیرند بدون اینکه در فکر ریشه واقعی آن باشند قلم بطلان کشید و اجتماع را بصورت یک کلیت و در رابطه متقابل طبقات در نظر گرفت. از آنجا که انقلاب یک فرآیند عینی است تغییرات مستطر در آن (یعنی اصلاحات اجتماعی آن) از عواملی که این تغییرات را باید و می - توانند بوجود آورند جدائی ناپذیر است و مطالعه انقلاب یعنی فهمیدن فرم و محتوای این تغییرات در رابطه با عوامل و نیروهای تغییر دهنده. این نیروها چه هستند؟ مسلم است که منافع فوری انسانهای جامعه که در طبقات زحمتکش ناشی از نارضایتی و ستم کشیدگی

و یا در طبقات دارا (owning classes) نتیجه رقابت آنها برای بقا و پیشی جستن است نقش مهمی در آن بازی میکنند. ولی اینهم مسلم است که این خافع به تنهایی برای بوجود آوردن تغییرات انقلابی کافی نیستند و الا جهان دائماً در حال انقلاب می بود. برای اینکه خافع و احتیاجات انسانها بصورت یک نیروی انقلابی در بیایند باید این خافع از لحاظ ذهنی صورت ملموس بخود بگیرند - یعنی تغییرات اجتماعی لازم برای ارضای آنها روشن باشد و از لحاظ عینی ایجاد این تغییرات ممکن باشد و بالاخره نظام موجود در اجتماع منایر با این خافع و این تغییرات باشد و بسیاری "و" های دیگر. همین مساله کاملاً ابتدائی و بهمین فرم ناقص آنرا بسیاری از "مارکسیست ها" متأسفانه هنوز نفهمیده اند، عده ای فکر میکنند که چون در اواخر سلطنت تاجاریه مردم ایران استعداد بودند و این استعدادگی آگاهی ملی در آنها دیده بود. انقلاب مشروطیت باید به یک دموکراسی "واقعی بر اساس توده های وسیع مردم" که ماهیت طبقاتی دولت آنرا متأسفانه (و طبیعتاً) هیچکدام روشن نکرد، اند منجر می شد. تعجبی ندارد که از نقطه نظر این اشخاص انقلاب مشروطه ناتمام ماند. اگر این استعدادگی واقعاً میخواست بیک انقلاب موفقیت آمیز منجر شود، میبایست برای طبقات استعداد دیده یا لاقط طایعه آنها روشن می بود که با بوجود آوردن چه تغییراتی (تغییرات ممکن و نه تخیلی) در سازمان تولیدی موجود این استعدادگی (که در تحلیل نهائی واژه ایست اقتصادی) قابل برطرف شدن بود. با انواع خاص این طرز برخورد بعداً خواهیم رسید. برگردیم به انقلاب اجتماعی. مارکس در مقدمه اثر بر کتاب "انتقاد از اقتصاد سیاسی" انقلاب اجتماعی را اینطور تعریف میکند: "آن تغییر کم و بیش سریع در رونمای سیاسی و قضائی اجتماع که نتیجه تخرول یا قتل زیربنای اقتصادی آن باشد." در رابطه با این تعریف گائوسکی مثال جالبی در جزوه "درباره انقلاب اجتماعی" آورده است که نقطه شروع خوبی برای بحث درباره آن است.

"تضاد بین اصلاحات (رفرم) و انقلاب در این نیست که در یکی از آنها زور اعمال میشود و در دیگری نمیشود. اعمال زور در اثر شرایط خاصی لازم میشود و لزوماً با انقلاب مربوط نیست و میتواند برای اجرای اصلاحات هم لازم شود. مثلاً تشکّل نمایندگان

طبقه متوسط (بورژوازی در حال شکست Third Estate) بعنوان مجمع ملی فرانسه در ۱۷ ژوئن ۱۷۸۹ یک عمل انقلابی بدین اعمال زور بود ولی در همان فرانسه در سالهای ۱۷۷۴-۱۷۷۹ طغیانهای بزرگی فقط بسمتطور تعیین اندازه قرصه نان و جاوگیری از تورم قیمتها صورت گرفت. هدفی که بهیچوجه انقلابی نبود."

توافق داشتن این مثال با تعریف مارکس کاملاً واضح است. چون، تشکّل نمایندگان طبقه متوسط بعنوان مجمع ملی فرانسه یک تغییر مهم در رونمای سیاسی جامعه فرانسه بود و یک مجمع مقتدره متشکل از طبقات متوسط جامعه با آن بوجود آمد. در ثانی این عمل نتیجه تغییراتی در زیربنای اقتصادی جامعه یعنی پیشرفت صنعت و طبقه سرمایه دار بود. تشکّل نمایندگان آنها در مجمع ملی، یعنی اولین قدم در انقلاب فرانسه، نتیجه ضرورت اصلاحات و خافع مشترکی بود که این نمایندگان و طبقه ای که آنها نمایندگی شان بودند را دور هم گردآورده بود و در مرحله ای آنها را ناچار به مستطیز کردن و جدا کردن خود از سایر نمایندگان (اشراف فئودال و کلیسا) کرد. ماهیت انقلابی این مجمع از اولین مصوبات آن معلوم است. مثلاً مصوبات هلمارس ۱۷۹۰ با این جمله شروع میشود "مجمع ملی به رژیم فئودال پایان داده است." در همان مصوبات نه تنها تقریباً کلیه مزایائی که فئودالها از آن برخوردار بودند مردود شناخته شده بلکه تمام مالیاتی را هم که مردم مجبور بودند به کلیسا بپردازند لغو گشته است. همین مجمع در مراحل بعدی کلیه زمینهای کلیسا را غصب کرد و به پشتوانه آنها پول چاپ نمود و بتدریج کلیه آزادیهای را که وجود آنها برای رشد و سازمان صنعت و بورژوازی ضروری بود برسمیت شناخت.

فرق اساسی بین این اصلاحات با رفرم های صلح آمیز معمولی اینست که اینها نمی توانستند در چارچوب رژیم سابق انجام گیرند چون همه آنها مخالف مافع طبقات مالک و حاکمه بودند، کما اینکه بانجام رساندن آنها بالاخره بدون بسیج کردن مردم و خوریزی و گشتار امکان نداشت. واضح است که برای اینکه چنین اصلاحاتی - یعنی تغییرات انقلابی - انجام یا حتی تصویب شوند، لازم است که یکی از طبقات تا بحال استعداد داشته برای حفظ و پیشبرد مافع طبقاتیش

قدرت را بدست گیرد. در این مورد هم کائوسی (البته وقتی که هنوز مارکسیست بود و در حجاب فرصت طلبی غرق نشده بود) خوب توضیح میدهند: فقط آن انقلاب سیاسی میتواند منجر به انقلاب اجتماعی شود که نتیجه این باشد که یکی از طبقات اجتماعاً مستعبد به بغات اینده مرتبه پائین آن در جامعه منایر با قدرت سیاسی است برای کامل کردن آزادی خود. حصول به گرفتن قدرت نبود. (همان جزوه سابق الذکر - تاکید از ماست) لازم بقدر است که مقصود کائوسی از قدرت سیاسی يك طبقه با کنترلی که آن طبقه بر تولید ملی پیدا کرده رابطه مستقیم دارد و از آن جدائی ناپذیر است. و توسط این کنترل است که يك طبقه میتواند طبقات دیگر را بخود وابسته کرده قدرت سیاسی کسب کند. در گذار و برای استفاده بعدی بیفایده نیست ذکر شود که کنترل طبقه کارگر بر تولید ملی و در نتیجه قدرت سیاسی آن رابطه مستقیم با درجه مشکل بودن آگاهی طبقاتی و درجه پختگی رهبری و تشکیلات آن دارد.

در اینجا معلوم میشود که چرا برای انجام اصلاحات فوق الذکر (اصلاحاتی که مجلس موسسان در فرانسه شروع بانجام آن کرد) طبقه مستعبد بورژوا بود که قدرت را بدست گرفت و نه سایر طبقات مستعبد مانند کارگران یا دهقانان، چون نه تنها این طبقه بورژوا بود که قدرت سیاسی از موقعیت اجتماعی بالاتر رفته بود، و آنهم بغات کنترلی که بر تولید ملی پیدا کرده بود، بلکه در آتموقع فقط برای طبقه بورژوا و نمایندگان آن بود که مساله پیشرفت و تغییر جامعه بطور ملموسی مطرح بود. یعنی تنها نارضایتی و میل به تغییر دادن برای انقلاب کافی نیست. در همین فرانسه طبقات کارگر و دهقان حتی بیشتر از بورژوازی احتیاج بانقلاب را حس میکردند و در واقع اینان بودند که با خون خود انقلاب را خریدند ولی با وجود اینها طبقه بورژوا تنها رهبر ممکن برای انقلاب بود. بهتر است از خود مارکس بشنوم: "هیچ طبقه ای در جامعه شهری نمی تواند این نقش [رهبر انقلاب - ف-ب] را بازی کند مگر اینکه موفق با ایجاد يك حالت هیجان و امید در اعضای خود و در توده بشود. مرحله ای که در آن این طبقه با تمام اجتماع مخلوط شده با آن احساس و ابراز همدردی می کنند و با اجتماع یکسان شناخته

شده، بعنوان نمایندۀ تغییر ناپذیر اجتماع شناخته شود. وقتی تقاضاها و حقوق آن همان تقاضاها و حقوق افراد جامعه باشد و حقیقتاً سر و قلب جامعه باشد. فقط با سم اجتماع و حقوق آن يك طبقه بخصوصی تواند حکومت خود را طلب و مستقر کند. موقعیت آزاد کننده نمی تواند بوسیله طوفان یا بطور ساده، انرژی انقلابی و اعتماد بنفس زیرگانه گرفته شود. (مقدمه بر "انتقاد از فلسفه حقوق هگل" تاکید از ماست) پس مارکس با میآموزد که انقلاب وقتی کاملاً انجام می گیرد که تقاضاها و حقوق يك طبقه از جامعه همان تقاضاهای تمام افراد باشد. عبارت دیگر تقاضاهای مشخص این طبقه در مورد تغییر سازمان جامعه، تغییر هاسب را در زندگی تمام افراد جامعه بدهد. چیزی که باید اینجا روشن شود اینست که تغییر سازمان جامعه چیست و چه ماهیتی دارد. برای دادن يك جواب مارکسیستی باین سوال بهتر است از سوی دیگری نیز به مفهوم مارکسیستی انقلاب نگاه کنیم. از نقطه نظر مارکسیستی نیروهای تولیدی [عیناً و سایل تولیدی و ذهناً عوامل تولیدی مانند کارگران سرمایه داران دهقانان و غیره] در يك مرحله بخصوصی از جریان تطورشان با روابط تولیدی موجود و عبارت دیگر با رونای قضائی و دستگاههای سیاسی موجود که مانع رشد کافی این نیروها هستند در تضاد می آیند. یعنی برای تکامل آنها تغییراتی لازم است که با رونای موجود و طبقه حاکمه متضاد است. این تغییرات را وظایف انقلاب می نامیم. هرچه این تضاد شدیدتر باشد و شدیدتر حس شود شرایط عینی برای انقلاب آماده تر است. حل نهائی این تضاد فقط بوسیله تغییر این رونای سیاسی و تعویض آن با رونای دیگری که هاسبتر با تکامل نیروهای تولیدی موجود باشد میسر می گردد. همان طور که قبلاً گفته شد اگر این انقلاب بخواهد به "انقلاب اجتماعی" تبدیل شود، باید این تغییر رونای همراه با در دست گرفتن قدرت توسط یکی از طبقات تا بحال مستعبد باشد.

مکانیزم این در دست گرفتن قدرت از بهترین مطالبی است که يك تئوری انقلابی باید در نظر بگیرد. روشن است که يك طبقه نمی تواند یکشبه قدرت را در دست بگیرد. چون در دست گرفتن قدرت مستلزم (۱) شروع ایجاد يك رونای اجتماعی و قضائی جدید (۲) در سطح جنینی و (۳) در هم شکستن رونای

قبلی است. تاریخ نشان داده است (و قدری تامل بر روی مساله لزوم قطعی آنرا هم ثابت میکند) که این دو عمل نمی‌توانند با هم صورت بگیرند و قسمت اول آن قبل از قسمت دوم بوقوع می‌پیوندد. در همان مثال درباره انقلاب فرانسه وقتی که مجلس موسسان طبقه بورژوا کاملاً تشکیل شده و با اتکال به طبقه بورژوا و توده مردم شروع به گذراندن قوانین لازم و تدارک برای اجرای آن کرده بود، رونای قضائی و اجتماعی فتوای سابق با وجود شاه در رأس آن هنوز بر جای خود باقی بود. و این دو رونای متضاد مدتی با هم همزیستی کردند. این دوره همزیستی در تاریخ به دوره قدرت دوگانه معروف است، یعنی دورانی که دو نوع رونای سیاسی متکی به دو طبقه مختلف با هم وجود دارند و هر کدام بروی خود عمل می‌کنند تا برتری مطلق یکی ثابت شود و دیگری را از میدان بدر کنند. پس وظیفه بسیار مهم و اساسی یک انقلاب بیشتر بوجود آوردن رونای اجتماعی جدید (که فرم آنرا باید در نظر گرفتن شرایط مشخص جامعه انقلابیون باید تعیین کنند) است تا از بین بردن و نابودی رونای قبلی (که البته کسی حکر لزوم آن نیست). ولی آیا بوجود آوردن ارگان حکومتی (یعنی رونای سیاسی) بدون شناخت دقیق فرم و وظایف آن و در رابطه با نیروهای بوجود آورنده آن میسر است؟ آیا چنین شناختی بدون یک تئوری انقلابی ممکن است؟ ولی درست گرفتن قدرت توسط یک طبقه استعدادی یعنی انجام نده تسنها بسیاری از تغییرات لازم بلکه تغییر اساسی وجه تولیدی سابق که مسلماً طبقه حاکمه نقش مهمی در حفظ آن بازی می‌کرده است و با این تغییر قدرت می‌بایستی در هم شکسته شود. از اینجا روشن است که عامل تعیین کننده اینکه کدام طبقه باید رهبر انقلاب باشد و قدرت را بدست گیرد، وظایف انقلاب می‌باشند. یعنی تغییرات لازم برای حل کردن تضادها خود اشاره به طبقه‌ای میکنند که باید قدرت را در دست بگیرد و آنها را انجام دهد. ممکن است بنظر برسد که انقلاب کشورهای عقب مانده مانند روسیه چین و غیره این جمله را نقض میکنند. مگر درست نیست که در این کشورها وظایف اولیه انقلاب وظایف بورژوا - دموکراتیک بودند ولی توسط طبقه کارگر انجام شدند؟ جواب اینست که در این کشورها انکشاف ناموزون و مرکب آنها باین معنی بوده است که پیشرفته ترین شیوه تولیدی همراه

با سازماندهی عقب مانده ترین آنها همزیستی میکنند. بعلمت و ایستگی بورژوازی هم به بازمانده های روابط تولیدی کهنه و هم به امپریالیزم، و بعلمت اینسکه طبقات استعدادی پائین (کارگران و دهقانان) تا حد زیادی تکامل یافته اند، محل وظایف بورژوا - دموکراتیک از وظایف سوسیالیستی جدائی ناپذیرند و نمی‌توان ابتدا وظایف بورژوائی را انجام داد و بعد وظایف سوسیالیستی را. بنابراین از همان اول طبقه کارگر باید شروع انجام تغییرات و در دست خود بگیرد.

اشتباه در مورد این مطلب پیش پا افتاده و ماهیت طبقاتی انقلاب برخی از مارکسیستهای امروزی را به نتایج مضحکی رسانده که ذکر برخی از آنها بد نیست.

جدیدترین مثال این برخورد در کتاب ملیت و انقلاب در ایران (نوشته جواد صدیق انتشارات فانوس نیویورک ۱۳۵۲) میباشد. (ناگفته نماند که این کتاب اولین کوشش جدی - اگرچه بنظر ما نه خیلی موفق - در تحلیل تاریخ گذشته جنبش ایران و از این لحاظ قابل تقدیر است.)

صدیق در این کتاب باین نتیجه رسیده است

که در انقلاب مشروطیت بورژوازی به انقلاب خیانت کرد و شکوه میکند که "این دولت ائتلافی - دولتی که در آن بقول بهرنگی فتوایلیسم با بورژوازی آشتی کرده بودند - دولت انقلاب نبود، دولتی نبود که بر ویرانه های دولت کهن بنا شده باشد." (۱) (تعجب از ماست) ساختمان این دولت همان

ساختمان قبلی بود ختمها اندکی مرمت شده بود، رنگریزی شده بود. این مرمتکاری ورود بازرگانان - بورژوازی ملی آن زمان - در دولت بود. (ص ۲۲) و گمان میکند "برای اینکه انقلاب مشروطه پیروز شود لازم بود که دولت جدید بر پایه انجمن ها - ارگانهای دولت انقلاب - ساخته شود و نیروی نظامی آن بر پایه مجاهدین بنا گردد." (ص ۲۱) اندکی تامل نشان می‌دهد که این طرز برخورد بوی از تحلیل مارکسیستی از اجتماع نسبدیده است. مگر تضادهای موجود در دستگاه تولیدی آن زمان ایران چه بود؟ این تضادها در دو سطح مطرح بود

یکی در سطح ارضی و دیگری در سطح بورژوازی ملی مساله ارضی در کشور عقب مانده همانطور که خواهیم دید فقط توسط انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر انجام

بامرار معاش مشغولیم • اشکال در چیست؟

اشکالات بخصوص انقلاب سوسیالیستی به تفصیل در جزوه «ارزست هدل» نظریه لنینیستی تشکیلات " Leninist Theory of Organisation

بحث شده است و در اینجا باختصار آنها را ذکر خواهیم کرد •

۱- انقلاب سوسیالیستی اولین انقلاب موفقیت آمیز است که توسط و تحت رهبری پائین ترین طبقه اجتماعی که اکثریت جامعه را نیز تشکیل میدهند صورت می گیرد و نه تحت رهبری یک طبقه اقلیت و توسط طبقات پائین •

۲- انقلاب سوسیالیستی برعکس تمام انقلابها باید آگاهانه و بر طبق برنامه اجتماع فعلی را بکلی دگرگون کند •

و ۳- برعکس سایر انقلابها که نقطه اوج و پایانشان گرفتن قدرت است وظایف واقعی انقلاب سوسیالیستی بعد از گرفتن قدرت آغاز میشود و موفقیت آن بجز با ادامه منقلب کردن سازمان تولیدی اجتماع در طی دهها سال در یک بخش پس از دیگری امکان ندارد و در هر جایی که این فرآیند متوقف شود خطر برگشتن به سرمایه داری دیروزی وجود دارد • عبارت دیگر وظایف انقلاب سوسیالیستی خیلی پیچیده تر و در عمل مشکل تر از سایر انقلابات هستند •

۴- جهانی بودن انقلاب سوسیالیستی • باین معنی که با وجود اینکه پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور امکان دارد ساختن سوسیالیزم فقط با پیروزی انقلاب در سطح جهانی می تواند تحقق یابد • بدلیل این ویژگیها مساله پیدایش آگاهی انقلابی در انقلاب پرولتری بسیار مهم و مشکل میشود • و همین اشکالات است که بسیاری از مارکسیست ها را به منجانب رومنویسم ، رفرمیزم و یا داد و بیداد کردن در باره شرایط عینی و داشته است • مارکس در کتاب " هجدهم برور لوتی بنا پارت " میگوید :

" انقلابهای کارگری دائماً خود را بباد انتقاد میگیرند ، هر لحظه جریان خود را قطع می کنند و آنچه بنظر میرسید کاملاً انجام شده بر میگردند تا از نو شروع کنند • تردیدها ، ضعفها و بدبختی های کوشش های اولی خود را بباد مسخره میگیرند ... دائماً از نو در مقابل عظمت بی نهایت هدفهای خود - شان عقب نشینی میکنند " (بخش اول تاکید از ما است) • یعنی مساله پیچیدگی وظایف انقلاب در موقع

مارکس و بر او کاملاً روشن بوده است • مساله ذهنی (یعنی آگاهی طبقاتی و رهبری) را برای اولین بار این طرح و حل کرد • بعلاوه اهمیت بیش از حد مساله آنرا به تفصیل بحث می کنیم •

حزب لنینیستی

برای حل اشکالات بخصوص انقلاب سوسیالیستی یعنی مسائلی که در بالا ذکر شد باید اول روابط دیالکتیکی آنها را باهم در نظر گرفت چونکه اینها از هم جدا نیستند • مثلاً اینکه آگاهی سیاسی توده ای یا آگاهی بلزوم انقلاب اینقدر مشکل بوجود میآید چیزی بجز پیچیدگی وظایف انقلاب چه در سطح اقتصادی و چه در سطح سیاسی نیست • اینست که بعلاوه وگانگی تضادهائی که ذکر شدند عامل ذهنی یعنی آگاهی طبقاتی ناچاراً بد و قسمت تقسیم میشود • یکی آگاهی خود بخودی که در اثر استعار شدن ، خود بخود در کارگران ایجاد میشود ، یعنی لزوم مبارزه برای کم کردن استعمار و دفاع از حقوقشان • این آگاهی در یک سطح محلی یا صنفی بوجود می آید و هدفش مبارزه اقتصادی با کارفرمایان و صاحبان کارخانه است • به اصطلاح لنینیستی آگاهی صنفی • دیگری که سطح بالاتری از آگاهی است یعنی آگاهی سوسیالیستی ، یعنی آگاهی بر رابطه استعمار با نظام اقتصادی و سیاسی سرمایه داری و لزوم عوض کردن آن و راه عوض کردن آن با تخییر نظام سرمایه داری و درست گرفتن کنترل کارخانه ها و اقتصاد اجتماع بوسیله کارگران • اشتباهی که خیلی از سوسیال - دموکراتهای زمان لنین مرتکب میشدند این بود که این دو آگاهی را پیوسته بهم میدانستند • یعنی با شروع از این فرض صحیح که مبارزات اقتصادی کارگران بر ضد استعمار خود در مرحله ای ناچاراً جنبه سیاسی بخود خواهد گرفت نتیجه می گرفتند که آگاهی سوسیالیستی نیز در طول مبارزات کارگران در توده ها بوجود می آید • تروتسکی جوان در مقاله ای که در ایسکرای نو نوشت این نقطه نظر را بخوبی روشن می کند • " مارکسیزم بما میآموزد که خافع طبقه کارگر با شرایط عینی او در زندگی معین میشود این خافع آن چنان غیر قابل اخترا از هستند که عاقبت طبقه کارگر را مجبور می کنند که آنها را در میدان آگاهی خود بیاورد عبارت دیگر به خافع عینی خود واقعیت ذهنی

یا توسط روزنامه و ادبیات سیاسی در تاسفند آگاهی طبقاتی فقط توسط این بخش به دیگر قسمتهای کارگران میرسد * تروتسکی میگوید :

* برای اینکه شعارهای لنینیستی راه خود را بسمت توده ها باز کنند احتیاج بوجود گذر-ها ۰۰۰ و احتیاج به اعتماد صد درصد این گذرها به رهبری بر اساس تمام تجربه سابق بود * حذف کردن این گذرها یعنی از نظر دورداشتن انقلاب زنده *

پس ماهیت آگاهی ضد سرمایه داری، خود بدو قسمت تقسیم شده و نیروهای انقلابی را به سه قسمت تقسیم می کنند :

آگاهی خود بخودی } آگاهی ضد سرمایه داری
آگاهی سوسیالیستی

انقلابیون حرفه ای } نیروهای انقلابی
قشر پیشرو و گذرهای انقلابی } توده طبقه کارگر

آگاهی خود بخودی طبقه کارگر که نتیجه آگاهی از استثمار و شرایط زندگی آن است منجر به مبارزات اقتصادی و در مراحل بالاتری تشکیلات لازم برای موثر کردن این مبارزات مثل صندوق اعتصاب، مطبوعات کارگری، رابطه نزدیکتر کارگران کارخانه های مختلف هر صنف و اتحادیه می شود * ولی اگر چه مبارزات اقتصادی این اتحادیه ها میتواند باعث مختلف جنبه سیاسی بخود بگیرد چنین تشکیلاتی فقط بابتکار و در اثر تبلیغات و فعالیت رهبران آن یعنی قشر پیشرو طبقه کارگر دست به مبارزات واقعاً سیاسی میزنند *

وجود دو مرحله از آگاهی، بالا بردن سطح آگاهی کارگران و تبدیل آگاهی اتحادیه ای آنها به آگاهی سوسیالیستی را یکی از وظایف عمده انقلابیون میکند * یعنی افشاگری سوسیالیستی * بهتر است از زبان خود لنین بشنوم * یک شرط اساسی برای بسط لازم، تشکیل دادن یک دستگاه جامع افشاگری است *

برای اینکه کارگران به آگاهی سوسیالیستی برسند انقلابیون حرفه ای و قشر پیشرو کارگران باید

در اینجا مقصود از کلمه ضافع روشن نیست * اگر مقصود ضافع فوری طبقه کارگر یعنی بالا بردن دستمزدها و شرایط بهتر کار است که دیگر مقصود از قسمت آخر که * این ضافع طبقه کارگر را مجبور می کند آنها را در میدان آگاهی خود بیاورد * معلوم نیست * چون این ضافع کم و بیش در آگاهی هر کارگری وجود دارند * ولی اگر مقصود ضافع سیاسی طبقه کارگر و رابطه ضافع فوری با نظام سرمایه داری و نه با حرص و طمع سرمایه دار است * تروتسکی دقیقاً روشن نکرده است که این ضافع چگونه و توسط چه عاملی وارد آگاهی کارگر می شوند * بعبارت دیگر اگر مقصود آگاهی سوسیالیستی است مسلماً در آن موقع درک ناصحیحی از آن داشته است * (لازم بشد که است که تروتسکی بعد از این مورد نظریات دقیق تر و خیلی نزدیکی با لنین اتخاذ کرد *)

بطور دقیق تر اگر آگاهی سوسیالیستی را نه تنها در آگاهی بر رابطه مسائل اجتماع با نظام سرمایه داری، بلکه در فهمیدن دیالکتیک تغییر از این نظام به نظام سوسیالیستی یعنی درک مشخص تحلیل ماتریالیستی از تاریخ در نظر بگیریم (که فقط با وجود آمدن چنین آگاهی در بخش بزرگی از توده ها انقلاب سوسیالیستی انجام پذیر است) سطح عالی این آگاهی فقط در آنها که زندگیشان را به درک و مبارزه با نظام سرمایه داری اختصاص داده اند، یعنی انقلابیون حرفه ای، پیدا می شود * چون، این درک به فهمیدن لزوم تغییر محدود نشده، مسائل چگونگی انجام این تغییر و روشهای لازم در هر پله آن را در بر می گیرد که واضحاً امری بسیار پیچیده و مستلزم مطالعه دقیق اجتماع است * همانطور که دیدیم بسیاری از رهبران برجسته سوسیال - دموکراسی روسیه مثل پلخانف و مارتوف بعلمت نفهمیدن چگونگی همین دیالکتیک بعد از انقلاب فوریه ضد انقلابی شدند و لنین را آتارشیست نامیدند * در طبقه کارگر و زحمتکشان آگاهی سوسیالیستی، که از درک تحلیل ماتریالیستی تاریخ جدا نیست فقط در آن قسمت که از لحاظ سیاسی پیشرفته تر هستند و در فعالیتهای و مبارزات اقتصادی کارگران نقش اساسی و رهبری دارند، اخبار سیاسی را تعقیب می کنند و ادبیات سیاسی را می خوانند * بوجود می آید و آن هم عمدتاً باین علت که این قشر پیشرو با جنبش انقلابی و انقلابیون حرفه ای مستقیماً

در رابطه دیالکتیکیشان با هم تمام حلقه های متصل کنند. شرایط زندگی و استثمار کارگران در کارخانه های مختلف را با استثمار سایر طبقات جامعه و با نظام سرمایه داری و مانسورهای سیاسی طبقه حاکمه و با معنی واقعی برخی از سازمانهای سیاسی متعلق به طبقه حاکمه و مفهوم سیاسی شعارها وایدئولوژی طبقه حاکمه را پیدا کرده و افشاگری خود را حول اینها متشکل کنند. این افشاگری ها میتواند در روزنامه ها، جزوه ها، و در مواقع تظاهرات و طرح شعارهای مختلف صورت واقعی بخود بگیرد. و باید فهمید که محدود کردن افشاگری به شخصیت ضحرف شاهنشاه و مواضع اخلاقی و یا کلی باقی در مورد ستم ملی و یا نظام سرمایه داری دردی را دوا نمیکند. تروتسکی میگوید: لازم است که به توده ها کمک شود تا در پروسه مبارزه روزمره شان پل متصل کنند. بین تقاضاهای فعلی و برنامه سوسیالیستی انقلاب را بفهمند. این پل باید شامل یک سری تقاضاهای انتقالی باشد که از شرایط و آگاهی فعلی اقشار وسیع طبقه کارگر سرچشمه میگیرد و بدون شک به نتیجه نهائی: گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر منجر میشوند. (تروتسکی دوران احتضار سرمایه داری و وظایف بین الملل چهارم).

برای نمونه میتوان دو مثال کلی از تروتسکی را نقل کرد. یکی مقیاس لغزنده مزد ها (مبارزه حول این شعار که مقیاس مزد کارگران باید بطور اتوماتیک با قیمت ها بالا برود) و مقیاس لغزنده ساعات کار (هنگام بحران که سرمایه داران میخواهند قسمتی از کارخانه را متوقف کنند عوض اینکه بعلمت کارکنان برخی از کارگران را بیرون کنند باید همه کارگران در شغل خود باقی بمانند ولی هر نفر کار کمتری بکنند، ولی بدون از دست دادن یک شاهی از مزد). اهمیت این دو شعار در این است که از یک طرف به آگاهی فعلی طبقه کارگر متصلند و از طرف دیگر این شعارها مسوولیت و بار بحران را مستقیماً بر دوش سرمایه دارانداخته تحقق آنها با نظام سرمایه داری مغایر است.

ولی مسخره است اگر تصور کنیم که کار یک حزب انقلابی فقط افشاگری و بالا بردن سطح آگاهی است. قبلاً اشاره شد که نیروی سیاسی طبقه کارگر بستگی بدرجه آگاهی و منظم بودن تشکیلات آن دارد. یک حزب انقلابی نه تنها باید در بالا بردن

عامل اول آنطور که ذکر آن رفت کوشش کنند بلکه بالا بردن عامل دوم وظیفه مهمتر آنست. یک حزب انقلابی نه تنها باید در تمام مبارزات پیشروی موجود شرکت کند بلکه باید هم فشرده تر مرحله و شرایطی این باشد که رهبری آنرا بدست گیرد و آنرا در جهت مناسب جلو برد. یعنی تدارک برای تجویز و بسیج کردن کارگران و سایر اقشار متحد او، برای مبارزه موثرتر و قریب به پیروزی در هر مرحله ای. برای این بسیج باید بهترین فرم تشکیلاتی کارگری را با در نظر گرفتن شرایط مشخص پیدا کرد.

مبارزات کارگران در مراحل اول بصورت خود -

بخودی شروع میشوند. خود بخودی باین معنی که مبارزات در اثر بالا رفتن نارضایتی کارگران از شرایطشان بطور ناگهانی و بدون تدارک زیاد قبلی - گاهی اوقات فقط با یکروز تدارک - شروع میشوند. ولی کارگران در طی مبارزات خود بزودی می فهمند (البته حتی در چنین شرایطی دخالت مارکسیستها و انقلابیون این فهمیدن را سریع تر میکند) که اینطور مبارزات ناچاراً شکست خواهد خورد و خود نظام سرمایه داری با وابستگی روز افزون به طبقه کارگر راه بهتر را، که تدارک دیدن و برنامه ریزی برای اعتصابهای طولانی تر و منظم تر و وسیع تر است، آنها نشان خواهد داد: صندوقهای اعتصاب برای تدارک معاش کارگران که در اعتصاب شرکت میکنند، مطبوعات کارگری برای دادن آگاهی از اعتصاب و ضبط تجربیات آن، آگاهی بلزوم پشتیبانی از یکدیگر و آگاهی صنفی، که در مرحله نهائی این تشکیلات به ایجاد اتحادیه های کارگری منجر خواهد شد. و در تمام این مراحل دخالت مارکسیستها نه تنها سرعت پیشرفت این فرآیند را زیادتر خواهد کرد بلکه میتواند تاثیر زیادی در مأمیت امر بگذارد. در

این مرحله [یعنی بعد از تشکیل سازمانهای تدارکی که ذکر شد (اتحادیه ها)] جنبه خود بخودی جنبش از آن مرحله اول اعتصابهای بدون تدارک قبلی کمتر است ولی هنوز بعلمت اینکه این تشکیلات بمنظور یک مبارزه مداوم و طولانی ایجاد نشده جنبش کارگری جنبه خود بخودی دارد. تاریخ نشان داده است که درجه متشکل بودن طبقه کارگر و در نتیجه کم شدن جنبه خود بخودی جنبش آن بدون وجود حزب از این مرحله جلوتر نخواهد رفت و در واقع اگر وظیفه این طبقه فقط مبارزه برای تقاضاهای اقتصادی می بود، این درجه از تشکیلات برای آن کفایت میکرد.

ولی میدانیم که ولیفه تاریخی طبقه کارگر اینست که در شرایط بحرانی با انقلاب سوسیالیستی انقلاب اجتماعی را بوجود آورد. همان طور که در اشکالات انقلاب سوسیالیستی بحث شد. انجام این انقلاب مستلزم مبارزه بسیار طولانی و پیگیری برای گرفتن قدرت و یا - برجا کردن دیکتاتوری پرولتاریا و بعد از آن مبارزه پیگیری برای منقلب کردن اقتصاد جامعه، یک بخش پس از بخش دیگر است. واضح است که تنظیم یک مبارزه طولانی که لازمه آن انجام اعتصابات نظامی و در عین حال قطع نکردن تولید در بخش های دیگری که با قطع تولیدشان معاش کارگران غیرممکن خواهد شد و توزیع تولیدات این بخش ها و بعلاوه مبارزات مسلحانه و تشکیل گروه های مسلح کارگری و غیره برای دفاع از خود در مقابل بورژوازی است. احتیاج به تشکیلات سیاسی دارد. اتحادیه های کارگری نمی توانند چنین نقشی را ایفا کنند.

در ثانی همانطور که گفتیم قبل از تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا طبقه کارگر باید از یک مرحله قدرت دوگانه بگذرد. یعنی فرم این قدرت دوگانه و تکامل آن بست دیکتاتوری پرولتاریا و دادن شعارهای لازم و آژیتاسیون در این جهت که از تحلیل مشخص شرایط و توازن نیروها و فرم ابتدائی تشکیلات کارگران ناشی میشود. از وظایف حزب انقلابی است. قدرت دوگانه طبقه کارگر می تواند خودش در دو مرحله صورت گیرد (مرحله بندی در سیاست انقلابی کار صمیمی نیست و در اینجا برای متمایز کردن دو انتهای یک پروسه صورت گرفته است). یعنی در سطح کارخانه ها و تولید شروع شود. مثلاً بصورت ایجاد کمیته کارخانه ها، کمیته اعتصاب و غیره و بعد به سمت قدرت دوگانه در سطح سیاسی (مثل سوویت ها) تکامل پیدا کنند. ولی این فقط یک صورت انکشاف قدرت دوگانه است. و همان طور که گفته شد تعیین فرم آن بستگی به شرایط دارد.

در هر صورت واضح است که بدون تشکل لاقابل طلیمه طبقه کارگر در یک حزب سانترالیزه که کلیه تحایل های ذکر شده را در اختیار دارد و می تواند این مبارزات را بطور منظم رهبری کرده در صورت لزوم آنها را در مسائل مناسب متمرکز کند، شعارها و مناسب را بر حسب زمان و مکان بدو، تظاهرات لازم را تشکیل دهد. انتقال قدرت ممکن نیست. در این مرحله است که می توان گفت جنبه

خود بخودی جنبش به یک حداقل تشکل کرده و درجه تشکل آن به حداکثر رسیده است.

رابطه مرکز این حزب با توده ها توسط شبکه های رابطی است که نقش سازماندهنده و آژیتاتورهای محلی را بازی می کنند. همان گادر هائی که تروتسکی از آنها صحبت می کند (ص) چگونه انکشاف این شبکه ها نیز طبیعتاً جزئی است از فرآیند انقلاب که برای فهمیدن آن و در صورت لزوم کمک به انکشاف آن به تئوری انقلابی احتیاج است. مثلاً لنین در نظر داشت که با یا برجا کردن یک روزنامه سیاسی به عنوان رهبری ایدئولوژیک سوسیال دموکراسی و طبقه کارگر روسیه که بتواند مارکسیزمی را که بر شرایط روسیه مطبق شده در کارگران بدو می توان چنین شبکه ای را بوجود آورد. یعنی اگر چنین روزنامه ای تاسیس می شد طبیعتاً گروهی بصورت خبرنگار و پخش کنندنده در آن تشکل می یافتند که در واقع رابط بین مرکز و کارگران بودند. این شبکه با دیدن تحلیلات انقلابی می توانست تبدیل به شبکه سازمان دهنده و آژیتاتور هم بشود.

در خاتمه بد نیست یادآور شوم که تئوری انقلابی مانند هر چیز دیگری (حقیقت قانون، ...) بقول مگل چیزی است ملموس و جدائی ناپذیر از زمینه مشخص آن. در نتیجه هرگونه کوشش برای ساختن یک تئوری کلی، مستقل از شرایط خاص، و یا انطباق دگماتیک انقلاب های یک کشور بر شرایط کشورهای دیگر کاری است عبث. انکشاف حزب نیست ویتنام نمی توانست راهی شبیه به انکشاف حزب بلشویک طی کند. توده های دهقان ویتنامی از لحاظ تاریخی نمی توانستند حول یک روزنامه متمرکز شوند. نقش مهمی را که ایدئولوژی در انقلاب روسیه ایفا کرد (بهترین گواه این مدعا گنجینه تئوریک است که از رهبران این انقلاب باقی مانده است، از پلخاندوف گرفته تا لنین و تروتسکی) به علت وزنه زیاد طبقه کارگر و مبارزات سیاسی آن بود. شرایطی که در ویتنام وجود نداشت. تکرار طوطی وار تجربیات انقلابهای گذشته شاید بتواند برای گفتگوهای سر میز شام مفید باشد ولی جای تحلیل دقیق و ارزیابی شرایط اقتصادی و اجتماعی را نمی تواند پر کند. ■

فرخ بهزاد

مجمع الجزایر گولاگ

الکساندر سولژنیتسین



حمله سولژنیتسین به استالینیزم... و انقلاب اکتبر

دنیای بازداشتگاههای استالین

اولین موضوع بحث "مجمع الجزایر گولاگ" دنیای اردوگاههای کار اجباری آفریده استالین و گ-پ-و است. در دوران سلطه استالین شطرنج اسیران این اردوگاهها به میلیونها میرسید که اکثریت آنها را با نقض علنی قوانین شوروی تبعید و یا حتی اعدام کردند. آنان را با اعمال یک سلسله روشهای مستبدانه و غیرانسانی نظیر شکنجه، زیراکذاشتن تمام حقوقی که از جانب قانون اساسی شوروی تضمین شده بود، و استفاده از حکمهای پنهانی که خود برخلاف قانون اساسی شوروی و قوانین کیفری می بود، روانه این اردوگاهها می ساختند. سولژنیتسین مجموعه ای از شواهد درباره شرایطی که تحت آن تصفیه های عظیم استالینیستی بوقوع پیوست گردآوری نموده است. او بخصوص مسئولیت مستقیم اطرافیان استالین را در این جنایات محکوم میکند. نه تنها بریایا و یخوفها را، بلکه همینطور کاکانوویچ ها و مولوتفها را، مردانی که شریک در جرم بودنشان علت

"مجمع الجزایر گولاگ" گواهی است بر سه بُعد یک تراژدی: اول، تراژدی تصفیه های استالینیستی که میلیونها نفر از مردم شوروی را در بر میگرفت، از جمله اکثریت کادرهای قدیمی حزب بلشویک را که مرتکب جنایاتی که بدان متهم بودند، نشده بودند. دوم، تراژدی قشر معاصری از روشنفکران یاغی در اتحاد شوروی که تجربه استالینیزم آنانرا تا به رد لنینیزم و مارکسیزم کشانده است، و بنابراین عاجز از فهم علل اختناق استالینیستی، ماهیت واقعی فعلی اتحاد شوروی، و یا راه حلهائی که بحران جامعه شوروی ایجاد میکند، هستند. و سوم، تراژدی شخصی نویسنده ایست با استعداد استثنائی، که به علت عدم درک منشأ و ماهیت شیطانی که با آن مقابله می کنند، به نتیجه گیریهای ارتجاعی رسیده است که تا حدودی تئوریهائی را که استالین و جلادانش با دستاویز شدن بآن، جنایات خود را در گذشته توجیه می نمودند، می پذیرد — همان تئوریهائی که در اتحاد جماهیر شوروی برای توجیه خفقان مجدد موجود علیه مخالفان سیاسی بکار برده میشود.

سکوت محتاطانه بسیاری از رجال بوروکراتیک بعد از بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در بر ملا ساختن جنایات استالین می باشد *

سولسویتسین به نقل جزئیات محکومیت و تبعید دسته های مختلف مردم می پردازد: تمام کارکنان راه - آهن شرق چین، تمام پناهندگان کمونیست کوره در اتحاد جماهیر شوروی، اغلب مبارزان قدیمی شوتز بوند، اغلب اعضای سابق گارد سرخ لاتویا، که چنان نقش عمده ای در پیروزی انقلاب اکبر و ایجاد ارتش سرخ ایفا کرده بودند. مطمئناً "مجمع الجزایر گولاگ" برای کسانی که (در غرب!) قادر بخواندن کتابهای "انقلابی که بآن خیانت شد" و "جنایات استالین" لئون تروتسکی و یا کتاب منشویکهای مانند دالین و نیکلایفسکی درباره اردوگاه های کار شوروی بوده اند، هیچ نکته اساسی تازه و آموزنده ای در بر ندارد. اما آنان یک رشته شاخ و برگهای تزئینی را که رمان نویس بزرگی نظیر سولسویتسین از طریق آن به طراحی شخصیتهایی که در زندان یا اردوگاه با آنها برخورد کرده است می پردازد، تقدیر خواهند نمود: کارگر سالخورده انقلابی آناتولی ایلیچ فاستسکو، سرتگیسین س - و س نمونه یک بوروکرات در پی مقام، م - پ - یا کوپوچ خشویک پیشین، بعداً بلشویک و قربانی اولین محاکمات تفتیش عقاید (تعمین اولیه محاکمات بعدی مسکو) م - د - ریومین معاون وزارت اخیت دولتی که در حیطه فساد و تباهی حتی بر آبا کومف وحوش یاورد دست راست استالین پیشی گرفته بود، و گویا طراح "توطئه دگر" نیز بود، که هدف آن براه انداختن تصفیه عظیم دیگری بود و صرفاً مرگ مستبد بزرگ مانع عملی شدن آن گردید. این طرحهای فراموش نشدنی که بر طرحهای "حلقه اول" و "یکروز در زندگی ایوان دینوویچ" اضافه میشود بدون تردید پرارزشترین قسمت "مجمع الجزایر گولاگ" میباشند *

این کتاب همچنین به جزئیات شکنجه هایی که گ - پ - و برای کشیدن اقرار از متهمان بکار میبرد می - پردازد. در این جا سولسویتسین بطور کلی نظریه تروتسکی را تأیید میکند که فقدان چشم انداز سیاسی مستقل از استالینیزم (یعنی وجود سیاسی قربانیان بدبخت استالین در پیشگاه دیکتاتوری بوروکراسی) زمینه واقعی اعترافات بود *

یکی از افشاگریهای نادر و شورانگیز "مجمع الجزایر گولاگ" اینست که بعضی از این محاکمات بضرر بوروکراسی تمام می شدند، محاکماتی که در آن متهمان اقرار خود را

پس می گرفتند و اتهامات را نه فقط متوجه خود شکنجه - دهندگان بلکه متوجه سیاستهای استالین میکردند که اغلب مسؤول "جنایاتی" می بود که زندانیان بدان متهم بودند. محاکمه رهبران کمونیست در دهکده کوچک گادی در ناحیه ایوانف از این ضوال بود *

تاثیر کلی این قسمت مهم "مجمع الجزایر گولاگ" محکوم ساختن کامل اختسناق رسمی شده بغزله یک سیستم حکومتی است چون ماهیت عینی تصفیه های استالینیستی درست همین بود. رژیم که نه بر اساس حمایت سیاسی توده های زحمتکش بنا شده و نه بر اساس رفع احتیاجات مادی آنان ناگزیر از توسل جستن به ترور میباشد که به عمده ترین نهاد دولتی مبدل میشود. این نکته اساسی ترین جنبه دنیای بازداشتگاههای استالینیستی است و نه کمک "اقتصادی" ایکه گویا کار زندانیان به صنعتی شدن شوروی کرده است *

کسانی که کورکورانه واقعیت این جنایات را انکار میکردند و یا امروزه هنوز انکار میکنند، با این عمل نه فقط یک قدم در راه "دفاع از کمیزم" برنمیدارند بلکه برعکس، روی جنایات خاشاکه علیه کمیزم و علیه طبقه کارگر شوروی پرده میکشند، جنایاتی که صدمه هرچه بیشتر آن در اینست که کمیزم را در نظر بخش قابل ملاحظه ای از پرولتاریای جهانی بی اعتبار ساخته و میسازد *

آیا استالین فقط راهی را که

لنین و تروتسکی شالوده آنرا

ریخته بودند دنبال کرد؟

اگر "مجمع الجزایر گولاگ" فقط به محکوم کردن جنایات استالین همراه با شهادتاتی چند بر اساس این تم قدیمی "که در آخر الامر لنینیزم مسؤول جنایات استالین می باشد" اکتفا میکرد، اگرچه سردرگمی ایدئولوژیکی سولسویتسین جای تأسف می بود، ولی کافی بود که صرفاً در مقابل اختسناق بوروکراسی از او دفاع شود *

اما حقیقت امر طور دیگریست. در "مجمع الجزایر گولاگ" سولسویتسین بطور سیستماتیک سعی میکند با استشهاد از ارقام و حقایق ثابت کند که ترور رسمیت یافته از هنگام انقلاب اکبر شروع شد. این نکته دومین مطلب اساسی کتاب است که هیچ کمتر از مطلب اول پروراند نشده است. بر پایه توده‌ای از شواهد و مدارک و از قلم نویسندگان ای که ذوق و قریحه ادبی او احتیاجی به اثبات ندارد، نویسندگان ای که خود را مزین به هاله‌ای نورانی بعنوان قربانی شکنجه و آزارهای شرم‌آور به میلیونها خواننده معرفی میکند. این مطلب تاثیر عمیقی، هم بر مردم کشور - های سرمایه داری و هم بر مردم دولتهای کارگری بوروکراتیزه - شده خواهد گذاشت.

اثر متقابل دیالکتیکی بین سولسویتسین و بوروکراسی شوروی در این نکته، بلافاصله از ریشه - ارتجاعی بودن خود را ثابت میکند. کرملین عاجز از دادن هر گونه پاسخی به مباحثات سولسویتسین، با تهمت‌ها و دروغهایی که بار او میکند، و با تبعید او از کشورش بر اعتبار تر رمان نویسی می افزاید و بدین ترتیب تقلای او را برای به لجن کشیدن بلشویزم، مارکسیزم و نهضت کارگری تسهیل مینماید، و این دایره موقعی کامل میشود که کرملین از ایدئولوژی ارتجاعی سولسویتسین برای "اثبات" این امر که اپوزیسیون در شوروی ضد انقلابی است استفاده می کنند و از همه اینها نتیجه میگیرد که آزادی بیان می بایست تحت "کنترل" قرار گیرد تا از "لهور" دو سه یا چند سولسویتسین - با استعداد یا بدون استعداد - جاگیری شود.

رد جزئیات اتهامات سولسویتسین نسبت به انقلاب اکبر مستلزم کتاب قطوری میشود. امید داریم که یک مبارز مارکسیست انقلابی دست به چنین اقدامی بزند. این کار بار دیگر نشان خواهد داد چه کسانی وارث حقیقی و دنیال - کنندۀ راه بلشویزم میباشند. در این جا فقط میتوانیم بذکر اساسی ترین نکات بپردازیم.

در ابتدا، نگاهی به حقایق می اندازیم. در اینجا ناصح اخلاق، سولسویتسین، باشیادی فاحشی شروع میکند. در چندین ده صفحه به شرح جزئیات ترور سرخ مشغول میشود. اما حتی یک کلمه درباره ترور سفید که اول شروع شد و بلشویکها را وادار به واکنش نمود بیان نمی آورد!

بدون حتی یک کلمه درباره سناوت انقلابیون در اکبر، نوامبر، و دسامبر سال ۱۹۱۷ هنگامی که آنان اکثریت

و احتمالاً تمام اسیران خود را آزاد کردند؛ برای نموده ژنرال گالدین، کسیکه جواب این بخش را بید رنگ با براه انداختن موج ترور و کشتار پرولتاریای صاحب قدرت داد! بدون حتی یک کلمه درباره هزاران کمونیست، کیهن و سربازانی که خائشانه در سراسر کشور بقتل رسیدند، کشوریکه به قصد استقرار مجدد سلطۀ ملاکان و سرمایه داران بخون و آتش کشانده شد. بدون حتی یک کلمه درباره حملات مسلحانه بر مبران بلشویک - زده حملات خیالی، و غیر حملاتی که قربانیان محاکمات مسکو بآن متهم میگشتند، بلکه حملات واقعی مانند کشتار والودارسکی یا سوء قصد به لنین! بدون هیچ سخنی درباره مداخله ارتشهای بیگانه، و تهاجم به خاک شوروی در هفت جنبه مختلف! سولسویتسین، ناصح اخلاق و "ناسیونالیست" با این تجزیه و تحلیل یک جانبه خود، از ارزش خود فوق العاده میگذرد.

و باز هم در وفق با حقیقت: سولسویتسین سعی در اثبات خیلی مسائل میکند بدون اینکه دست آخر هیچ تمیزی را ثابت کرده باشد. سولسویتسین برای مقایسه میان "ققدان قانون و عدم رعایت آن" در سالهای اولیه انقلاب و وجود ققدان مشابه آن در دوران استالین، به نقل یک سری از سخنرانیهای کمیسر کرلنکو، قاضی بلشویک می پردازد، اما این "شاهد" چه چیز را ثابت می کند؟ که در دوران لنین و تروتسکی، اعترافات تحت شکنجه وجود نداشت، که متهمان قادر بودند به آزادی از خود دفاع کنند - و نه بدون داشتن هیچگونه شانس موفقیتی - که این محاکمات شباهتی به محاکمات تفتیش عقاید نداشتند، بلکه برعکس انقلابی بودند، اگر چه بدون تردید در مباردی نیز بر اساس شواهد ناکافی و مبنی بر قرائن بودند، از آنجا که در دورانهای انقلابی همیشه چنین مواردی پیش می آیند، ولی هزاران فرسنگ از کاریکاتور عدل و دادی که استالین بپا کرد بدور بودند.

دو محاکمه ای که سولسویتسین خود نقل میکند دقیقاً فرق اساسی بین انقلاب بلشویک و ضد انقلاب استالینیستی را روشن میسازد.

و - و - الدن برگر مهندس سالخورده، سر - تکنیسین دستگاه تامین آب مسکو که بحالت غیر سیاسی بودنش از جانب حوزه کمونیستی تحت تعقیب و آزار قرار گرفته بود و میخواستند از کار برکنارش کنند. او به خود کشی روی آورد. سولسویتسین علیه توطئه چینان فاسد و فرومایه کمونیست در این کارخانه خشمگین میخروشد و فقط در آخر شرح وقایع از زبان سولسویتسین است که

معلوم میشود محاکمه ای که درباره اش صحبت میکنند از جانب دولت شوروی برای دفاع از الدن برگر تشکیل شده بود، محاکمه ای که بر علیه حوزه کمونیستی تعقیب کنند، او ترتیب داده شده بود، محاکمه ای که در آن سرانجام تعقیب کنندگان، محکوم شناخته شدند، محاکمه ای که ثابت کرد کارگران کارگاه توانسته بودند علیه فشار متفق الرأی حوزه کمونیستی الدن برگر را به شورا انتخاب کنند.

در دومین محاکمه شخصی بنام تولستوین که قاطعانه با مسلح شدن مخالفت میورزید، درگیر بود. او بجرم اعتراض به خدمت نظام در ارتش در اراج جنگهای داخلی محکوم برگشت. این محاکمه حتی بطرز دراماتیکنتری خاتمه یافت. سرمازانی که مأمور محافظت محکوم بودند، بحق، حکم اعدام را بیرحمانه تشخیص دادند. بنابراین یک جلسه عمومی در سرمازخانه تشکیل داده، پیشنهادی به شورای شهری فرستاده، لغو این حکم را طلبیدند و پیروز گشتند!

پس در اینجا کارگرانی داریم که میتوانند علیرغم مخالفتهای حوزه کمونیستی که اعضای آن در بهترین هتلا مراتب فرقه گراهای افراطی و در بدترین آن مقام طلبان فاسدی بودند، یک تکنیسین غیرسیاسی را به شورا انتخاب کنند. سرمازانی داریم که برضد حکم دادگاه شورشی کنند، جلسه عمومی تشکیل میدهند، در امور عظیم دولتی مداخله می کنند و جان زندانی خود را نجات می دهند. سولژنیتسین — بدون اینکه خود متوجه باشد — به توصیف فرقه های اساسی دوره انقلاب و زمان ضدانقلاب می پردازد. بگذارید او بقصد اثبات این امر که در اصل هیچ تفاوتی بین دوران لنین و دوران استالین وجود ندارد، مثالهای مشابهی از دوران استالین بیاورد.

هیچ لنینیستی که لایق این اسم باشد، نمیتواند آنقدر سرسخت باشد که امروزه ادعا کند رژیم شوروی در خصوص اختناق و تصمیحات سیاسی دچار اشتباه نگردید و خطور میتواندست غیر از این باشد. در مورد رهبرانی که امتیاز سهیلین بنیاد نهادن دولتی در خدمت کارگران و دیگر استثمارشدگان برای اولین بار در تاریخ نصیبشان شده بود، آنهم در سطح یک کشور پهناور و در مواجهه با حمله های خونی و بیرحمانه دشمنان مقتدر، بدون آنکه قادر باشند به پیشینیان خود تاسی کنند و بجای آن تئوری خود را در حین پیشروی توسعه میدادند. امروزه واقفیم که تشدید اختناق بعد از خاتمه جنگ

داخلی، سرکوبی سایر احزاب شوروی در سال ۱۹۲۱ که منجر به برقراری حکومت یک حزبی شد و همینطور تحریم تشکیل فراکسیون در داخل حزب اشتباه بود. تمام این اقدامات در آنزمان موقتاً و بصورت واکنشی در مقابل مشکلات آتی پنداشته میشد. صفت مشخصه این اقدامات بزرگ پنداشتن خطرهای آتی از جانب ضدانقلاب، که در واقع گویانده و متفرق شده بود و اجیز شمردن نتایج تضعیف کنند، این اقدامات بر روی آگاهی و فعالیت پرو-لتاریا بود. آنهم در اتمسفر سیاسی که در آن اختناق اداری هرچه بیشتر و مداخله آگاهانه توده ها هرچه کمتر میشد. این اقدامات سلب هرگونه قدرت سیاسی از پرولتاریا، خفه کردن دموکراسی در داخل حزب بلشویک و برقراری دیکتاتوری بوروکراسی را تسهیل نمودند. اما آنزمان نمیشد با اطمینان بر تمام این مسائل واقف بود. ما امروز بر آن واقفیم. و بین الملل چهارم کلیه نتایج لازم پروگراماتیک را از آن گرفته است.

اما کسانی که امروز بلشویکها را تنبیح میکنند، می-بایستی امکانات دیگر موجود در آنزمان را در نظر بگیرند. می بایستی مسئولیت مخوف سوسیال-دموکراسی آلمان (یعنی هشویزم) را بحساب بیاورند که با بخون کشیدن انقلاب آلمان راه را ابتدا برای استالین و بعد برای هیتلر هموار ساخت. باید سرانجامی را که در کمین کارگران و دهقانان آلمانی نشسته بود، در نظر بگیرند، جایی که از انقلاب بیرحمانه و مؤثرانه دفاع نشد. هزاران قربانی ترور سفید هورتی (Horthy) در مجارستان — برای ذکر نمونه — در مقایسه با صدها هزاران کارگران و دهقانانی که در صورت پیروزی ترور سفید در روسیه به کشتار میرسیدند، هیچ است. این خود دال بر عدالت بلشویکها است.

ایدئولوژی اسپر بلا

وقتی از حیطة حقایق به حیطة ایدئولوژی میرسد، سولژنیتسین روی اساس حقیقیست تری هم قرار میگیرد. در جستجوی توضیحی برای ترور استالینیستی، تنها چیزی که از عهده اش بر می آید، حمله به ایدئولوژی و یا دقیقتر بگوئیم حمله به تعصب ایدئولوژیکی معاصر است. او ادعا میکند که تحت شرایط قرن بیستم مفتشین عقاید، کشور-گشایان، استعمارگران، فاشیست ها، ژاکوبین ها و —

بدیهتاً — مارکسیست‌ها تمام مبدل به قاتلین میلیون‌ها نفر از هم‌عصران خود خواهند گشت.

اولین نکته‌ای که درباره این لیست ناچیز جلب نظر میکند، دست کم ناقص بودن آنست. چرا سولسویتسین فراموش میکند به تعصب مذهبی اشاره کند؟ جنگهای مذهبی در سراسر تاریخ "موجب" کشتار میلیون‌ها نفر گشته‌اند. پس درباره ناسیونالیسم و ایدئولوژی "دفاع از وطن" در کشورهای امپریالیستی چگونه فقط در جنگ جهانی اول کشتار بیشتری را "باعث" گشت تا کل ترور استالینیستی؟ این فراموشکاری سولسویتسین شاید ناشی از اینست که او حامی د و ایدئولوژی مذهب و ناسیونالیسم می‌باشد؟

نکته دیگری هم که جلب توجه میکند ماهیت بی‌نهایت سطحی تعبیر سولسویتسین می‌باشد. چرا یک "ایدئولوژی" در بعضی دورانها تولیدکننده تعصب جنایت‌آمیز است و در دوران دیگر همان "ایدئولوژی" تولیدکننده تحمل مسالمانه و لیبرال عقاید؟ آیا واقعا بعامل "ایدئولوژیکی" است؟ و یا بلکه مافع مادی محسوس و معینی در کار بوده‌اند؟

سولسویتسین علاقه به "شارش" قربانیان تصفیه‌های استالینیستی و مقایسه حاصل جمع آن با مجموعه قربانیان تصفیه‌های تزارستی و فاشیستی دارد. اما این مقایسه‌های "گنی" را میشود بیش از اینهم ادامه داد. کدام "ایدئولوژی" بود که کتاب آتش ز نه‌ای نیمه بیسواد شیلی را "متعصب" مینمود، کسانی که در ظرف چند روز بیست هزار نفر را قتل عام و چهل هزار نفر را زندانی کردند؟ اینها ارقامی هستند که در قیاس سرنسبت اتحاد جماهیر شوروی بالغ بر ششصد هزار نفر کشته و ۱/۲ میلیون نفر تبعیدی میشود. در ظرف چند روز! استالین از فرط غبطه بنفش خواهد شد. آیا محرک کتاب آتش زنها "تعصب ایدئولوژیکی" بود یا خواست آنان در دفاع از مالکیت خصوصی و ارزشهای ازلی "سرمایه‌داری آزاد" و بهره‌کشی سرمایه‌داری؟

و "جنگ صلیبی" معروف چه، که فرانکو در سال ۱۹۳۶ برای "پس گرفتن" کشوری که "بدست سرخ‌ها افتاده بود" سازمان داد — جهادی که خجریکشتار بیش از یک میلیون اسپانیایی بدست "سپاهیان ناسیونالیست" شد؟ اگر بخوایم بازی با ارقام را مثل سولسویتسین ادامه دهیم این رقم به نسبت شوروی معادل ۹ میلیون کشته خواهد بود. آیا واقعا محرک چنین قتل‌عامهای وحشتزائی یک نوع "ایدئولوژی" بود؟ آیا تقلای نبود

بقصد جلوگیری از استقرار رژیم کارگران و دهقانان تهیدست در شبه جزیره ایبری — آنها بهر قیمت حتی بقیمت رودهای جاری خون؟

تنها مارکسیزم قادر به توضیح و بیان علل تسلسل و جایگزینی دوره‌های بربریت و تمدن در سرتاسر تاریخ بشری است. زمانی که طبقه‌ای قدرت را محکم بدست دارد، مطمئن از خود و آینده اثر هنگامی که قدرت او در حال افزایش است و تضادهای اجتماعی موقتا تخفیف می‌یابند آنوقت می‌تواند از تجمل فرمانروائی از طرق نسبتا مسالمت‌آمیز و تمدن استفاده کند. (بجز مواقعی که ناگهان برای قدرتش رقیب مبارزی پیدا شود، آنوقت است که حتی در قرن نوزدهم هم که در مقایسه با دوران "بربریت" ما آنقدر "تمدن" و صلح طلب بود، شاهد قتل عام مدافعان کمون پاریس بدست ساکنین ورسای هستیم.) ولی زمانی که طبقه حاکم رو به انحطاط است، زمانی که قدرتش در حال از هم پاشیدن است و نظام آن پراثر تضادهای هر چه عمیق تر از هم می‌گسند، بربریت بار دیگر ظاهر شده ماهیت واقعی تحکم طبقاتی در خونخوارترین شکل خود نمایان میشود.

عصر ما، عصر احتضار سیستم سرمایه‌داری است. هرچه این دوران احتضار بیشتر بطول انجامد، بربریت و اختناق خونخوارانه و بیست‌شمردن زندگی بشر بقیاس بیشتری وسعت خواهد یافت. به این مفهوم تاریخی، استالین باندازه هیتلر، آشمیتسن، هیروشیما و بمباران وانهدام ویتنام، ثمره سرمایه‌داریست نه فرآورده جامعه شوروی و یا انقلاب اکبر.

به مفهوم دقیق تر و بلا فصل آن، ترور استالینیستی حاصل پیروزی ضدانقلاب سیاسی در اتحاد جماهیر شورویست. این واقعیت که استالین به نابود کردن کل نسل انقلابی — ای که پیش‌گسوتان انقلاب اکبر و بنیان‌گزاران دولت شوروی بودند، ناگزیر شد. خود برای رد هیت یگمانی که سولسویتسین دلبخواهانه بین میرغضب و قربانیانش برقرار می‌سازد، کافی است. این ضدانقلاب سیاسی بگونه خود بازگوکننده مافع معین مادی و اجتماعی است: مافع قشر بوروکراتیک ممتازی که در عین اینکه خود را براساس روابط مالکیت جدیدی که انقلاب سوسیالیستی خالق آن بود مبتنی می‌کند، از امتیاز انحصاری خود در کنترل اقتصادی و سیاسی، باضافه مزیت‌های بی‌اندازه‌ای که ناشی از ادامه شرایط کمپانی می‌باشند، دفاع میکند.

با رد کردن مارکسیزم سولسویتسین و هم‌عقیده‌های او خود را از توضیح واقعی که عمیقاً روی آنان تاثیر گذاشته

است عاجز می کنند. تروتسکی شیفته این نقل قول از اسپینوزا بود "نسخند، اشک مرز اما بفهم" سولژ-نیتسین تلخ می خندد و بسیار زاری می کند اما زیاد نمی فهمد.

سیاست اخلاقی در تله خود بدام می افتد.

تضادهای افکار سولژنیتسین — نتیجه خطی
نفی او از مارکسیزم — به جالب توجه ترین شکل خود
هنگامی بروز میکند که ناصح اخلاق، در بررسی مارکسیست
های زمان ما علی الخصوص تروتسکی و تروتسکیست ها مجبور به
زیرا گذاشتن ابتدائی ترین اصول اخلاقی میشود. برای
توجیه ادعای خود که استالین ادامه دهنده بلشویزم بود
نه گورکن آن، سولژنیتسین سعی میکند نشان دهد که
تمام بلشویکها به استالین مساعدت کرده، در مقابل او
تسلیم شدند، در جنایات او سهیم گشتند و در محاکمات
ساختگی اشد ستیاری بودند.

آتهائی که در مقابل استالین از لحاظ سیاسی
تسلیم شدند، بطور خطی به چنین اعمالی کشانده شدند
(زیرا، آنطور که سولژنیتسین فرمولبندی میکند، "سیاست
فاقد اساس اخلاقی ناچاراً به سرپوش نهادن هر نوع جنایتی
منجر میشود") با شروع از این مشاهده صحیح سولژ —
نیتسین نتیجه میگیرد که تمام کمونیستها در ترور دهه های
۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ استالین از لحاظ سیاسی بی سلاح بوده،
در این ترور شرکت کردند و اوحی تا آنجا پیش میرود که
میگوید خود تروتسکی هم، اگر بچنگ استالین می افتاد،
بهر چیزی که گ-پ-و میخواست اعتراف میکرد. زیرا
تروتسکی نه یک "دید مستقل" داشت و نه حقیقتاً یک
ایدئولوژی مستقل از استالینیزم! علاوه بر این، گویا او هیچ
تجربه ای از شکنجه های جسمانی و روانی نداشت که
بتواند او را قادر به مقاومت در مقابل گ-پ-و بکند.
هیچ مدتی که این اتهامات را ثابت بکند، وجود
ندارد. اینها بجز نسخه از گل بیرون کشیده شده ای از
افتراهای استالینیتسین، بر علیه تروتسکیزم، که حتی ترمیم
یا تصحیح هم نشده، چیز دیگری نیست.

این ادعا که هیچ جناح کمونیستی پایه ایدئولوژیکی
مستقل از ترور استالینیتسین نداشت و بنا بر این تمام
کمونیستها مقدر به تسلیم در مقابل این ترور بودند، یعنی
زدودن و کشتار زدن پانزده سال مبارزه مصمانه علیه
بوروکراسی شوروی، ابتدا توسط اپوزیسیون چپ و بعداً توسط
جنبش برای ایجاد بین الملل چهارم، مبارزه ای که بر مبنای
سیاسی و تئوریک روشنی استوار بود و تاریخ آنرا بخوبی
تائید کرده است. این یعنی توهین کردن به خاطره
هزاران مبارز — تروتسکیست ها و دیگران — که جانشان
را فدای وفاداری به آرمانهایشان کردند، و شهامت و
استقامتی بی سابقه در تاریخ از خود نشان دادند.

چنین ادعائی که لئون تروتسکی ظرفیت ایستادگی
خود را در مقابل محاکمات شخصی ثابت نکرد یعنی فراموش
کردن این مطلب که او علیرغم ترور فرزندان، همشایان و هم-
کاران نزدیک خود توسط گ-پ-و، به مبارزه خود علیه
استالینیزم ادامه داد، یعنی فراموش کردن اینکه او حتی
بعد از اولین سوء قصد گ-پ-و به وی به این اپوزیسیون
ادامه داد با وجود اینکه آگاه بود که هر لحظه امکان
قتل او بدست حامیان استالین میرفت.

این ادعای سولژنیتسین که تروتسکیست ها در
اردوگاهها فرقه گرایانه عمل میکردند و برای بدست آوردن
خواسته های خود قادر به سازمان دادن اعتصاب غذای
طول مدت نبودند، توهین نمودن به خاطره بیش از صد ها
قهرمانانی است که در اوج ترور استالین در دفاع از برنامه
پنج ماده ای در دفاع از حقوق زندانیان سیاسی دست
به اعتصاب غذای ۱۸ هفته ای زدند.

بآسانی میتوان فهمید چرا سولژنیتسین، یک
مخالف مصمم مارکسیزم انقلابی، به نیت از صفحه تاریخ
زدودن سهم قاطع تروتسکیزم در مبارزه علیه دیکتاتوری
بوروکراسی شوروی رد پای استالین را دنبال میکند.
این فقط کوششی است بمنظور انقطاع هرگونه پیوستگی
میان انقلاب اکبر و تکالیف سیاسی زمان حاضر که در اتحاد
جماهیر شوروی مطرح میشود. ولی روشهای خلاف موازین
اخلاقی که سولژنیتسین در اثبات ادعای خود اجباراً
بکار میبرد، بار دیگر بن بست را که هر عقیده سیاسی استوار
بر قواعد مطلق اخلاق با آن روبرو است، روشن میسازد.
بن بست که در آن حامیان چنین نظریه ای ناگزیر از
پایمال کردن اصول خود میشوند.

حقانیت تاریخی انقلاب اکبر

سولژنیتسین سعی میکند که کل واقعیت شوروی را به ترور استالینیستی و ما بعد استالینیستی تقلیل دهد. این واقعیت نتیجه انقلابی فرض میشود که هرگز نمی بایستی اتفاق می افتاد. او می نویسد: "روسیه برای انقلاب خام بود."

اما برای چه چیزی پخته بود؟ برای وحشیگری تراریستی؟ برای قحطی، فقر و بیسوادی دائمی؟ سولژنیتسین با مورد سؤال قرار دادن حقانیت انقلاب اکبر — و همینطور انقلاب در تمام کشورهای نسبتاً توسعه نیافته —

تضاد دیگری را هم در سیاست اخلاقی فاش میسازد. آیا تنبها باید برای قربانیان ترور اشک بریزیم؟ پس مرگ در اثر رژیمهای اجتماعی — اقتصادی غیرانسانی چه؟ مرگ میلیونها نفر بر اثر قحطی های بزرگ در هندوستان و چین پیش از انقلاب چه؟ آیا این کثرت رقت انگیز است؟ آیا این مرگها صرفاً فرآورده تقدیر کور است که در مقابل آن عاجزانه باید سر تعظیم فرآوریم؟

نتایج انقلاب اکبر نمی تواند تا حد سوء عملهای بوروکراسی و خفقان تروریستی آن تنزل داده شود. انقلاب اکبر دارای اثرات دیگری هم میباشد: تبدیل یک کشور پهناور عقب مانده در مدت چندین دهه به دومین قدرت صنعتی دنیا، کشوری که در آن بیسوادیه ریشه کن شده است و در زمره کشورهای قرار گرفته است که دارای بالاترین تعداد دکتراها و شماره کتابهای جدید انتشار (همچله ترجمه ها) می باشد. کشوری که در آن نسبت تلفات جانی اطفال کمتر از انگلستان است. آنهایی که بر علیه اختناق مستبدانه و پلیسی در اتحاد جماهیر شوروی مبارزه میکنند، و آنرا نتیجه اجتناب ناپذیر انقلاب سوسیالیستی اکبر می دانند، جز این چاره ای ندارند که این جنبه دیگر واقعیت شوروی را نادیده بگیرند، جنبه ای که دقیقاً پایه مادی را برای شکوفان شدن دموکراسی واقعی شورائی ایجاد کرده است، در صورتیکه قدرت بوروکراسی برانداخته شود.

نه مارکس و نه لنین و نه ترو츨سکی هیچکدام عقیده نداشتند که ساختن جامعه سوسیالیستی واقعی بدون طبقه، بنسبتهائی در یک کشور امکان پذیر است، تا چه رسد در کشوری که از لحاظ اقتصادی عقب مانده باشد.

عصر امپریالیستی علی الخصوص را یک پدیده دو جانبه مشخص میگردد: از یکسو استیلای بین المللی سرمایه، توسعه ممالک عقب مانده را محدود و معیوب میکند و از سوی دیگر جنبش های انقلابی خود بیشتر گرایش به بین المللی شدن دارند. سولژنیتسین از این امر متأسف شده و رهبران شوروی (!) را فرامیخواند که دست از "تبلیغ مسیحا وار کمونیسم" بردارند، چیزی که بزحمت از آن بوئی برده اند. ولی جزئی ترین احساس اخلاقی درباره مصیبت دنیای امروز و فجایع تهدید کننده بشریت در عوض باین نتیجه گیری ختمی میشود که لازمست جد و جهد خود را در راه پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی و چندان کنیم، انقلابی که در ضمن موجب نابودی خفقان مطلق پلیسی در دولتهای کارگری بوروکراتیزه شده، نیز میشود، یعنی پیروزی انقلاب سیاسی در این ممالک.

بلا تکلیفی اپوزیسیون روشنفکران در اتحاد جماهیر شوروی

مانند اثر هرمان نویس بزرگی "مجمع الجزایر گولاگ" نه تنبها معکس کنند وضعیت اجتماعی بطور کلی، بلکه نمایانگر افکار یک قشر ویژه این اجتماع بطور اخصی باشد. سولژنیتسین نمایندۀ آن جناح از اپوزیسیون روشنفکران در اتحاد جماهیر شوروی است که عکس العملش نسبت به جنایات استالین، بریدن از لنین و مارکس است. اهمیت و وسعت این قشر را حتی بین جوانان شوروی نباید دست کم گرفت. خود موجودیت این قشر برگه محکومیت دیگری برای رژیم سیاسی حاکم در اتحاد جماهیر شورویست. این جا جامعه ایست که خود را سوسیالیست میخواند و ادعا میکند که "تضادهای خصوصت آمیز اجتماعی" را ریشه کن کرده است و خود را بعنوان "متحدترین جامعه دنیا" عرضه میدارد، جامعه ای که در آن نسلهائی از روشنفکران متولد بعد از انقلاب بیشتر و بیشتر در جهت تخاصم با مارکسیسم پیش رفته اند. مبارزه آید — ثلوثی که بر علیه این روند از طرف محرفین مارکسیسم برپا شده است — مبارزه ای که آخر الامر — استدلالاتش به سانسور نوشته جات، اخراج، تبعید، و یا توقیف مخالفین خود در تیمارستانها تقلیل می یابد — فقط می تواند این حرکت را تشجیع کند.

اما — چه ریشخندی تاریخی — دشمنان سرسخت استالینیزم نظیر سولسویتسین و دوستانش که لنینیزم را مسؤول استالینیزم خوانده، باین دلیل آنرا رد می کنند، تا حدود زیادی زندانیان ایدئولوژیکی استالینستی باقی مانده اند. تا حدود زیادی در دنیای افسانه هائی که استالین برای تعذر و توجیه جنایات خود آفریده بود، بسر میبرد.

این افسانه ها تنها در افتراهای ضد تروتسکیستی که مستقیماً از کتاب دستورالعمل "دبیرکل" اقتباس شده اند ضعیف نمیشود، بازتاب این افسانه ها در شیوه برخورد این جناح از روشنفکران اپوزیسیون نسبت به مسائل فعلی جامعه شوروی و راه حل هایشان نیز مشهود است. موضوع سوم بحث در "مجمع الجزایر گولاگ" که به روشنی و صراحت و موضوع دیگر بحث نشده، ولی جزئی لاینفک از افکار سولسویتسین میباشد، ناتوانی طبقه کارگر در اداره دولت و اقتصاد است. باید بصراحت گفت: این موضع انعکاس تکرار روشنفکرانه رایج بین تکنوکراتها و بوروکراتها است.

در قسمتی که سولسویتسین به شرح محاکمه سال ۱۹۳۰ اعضا حزب با اصطلاح صنعتی می پردازد، این نظریه او از همه جا روشنتر بروز میکند. در این قسمت می خوانیم که سعی شخصین در تحمیل نظم و انضباط در کارگاهها امری خطقی بود؛ که در رأس اجتماع قرار گرفتن آنها که "قادر به سازمان دادن عقلانی فعالیتهای خود نمیشدند" امری خطقی است؛ که خطقی است که احتیاجات تکنولوژیکی تا حدودی تعیین کنند؛ امور سیاسی باشند!

تمام این موهظه های تکنوکراتی و همینطور رد قدرت مستقیم کارگری و رد قدرت شورائی که نتیجه ضمنی آنست، یکی از ستون ایدئولوژیک استالینیزم بوده و هست. باز یافتن این نظریه در بین سولسویتسین و دوستانش تصادفی نیست. چیزی که آنان را با بوروکراسی وصلت می دهد اینست که هر دو در انکار امکان اعطال قدرت کارگری سهیم میباشند. آنها هر دو در کاره گیری از سبک زندگی افکار خواست ها و آرمانهای طبقه کارگر شریک میباشند.

بدین ترتیب بعد از تمام گفته ها و کرده ها سولسویتسین زندانی ایدئولوژیکی بوروکراسی باقی میماند. آخر الامر حامی یک رژیم سیاسی خودگامه است — حتی رژیمی بدون زیاده روی در خفقان. ندای او ندای یک طرفدار آگاه استبداد است که دموکراسی شورائی را از اساس بشنوم و تخیلی میداند. فعالیت سیاسی او نه در

جهت توده ها، بلکه در جهت اعتراض انفرادی و "نامه سرگشاده" نوشتن به کرملین میباشد.

به محض اینکه انسان به ماهیت اجتماعی اثر سولسویتسین پی می برد، فقط می تواند با موضعی که ی لنینیستهای معاصر در اتحاد جماهیر شوروی و مارکسیستها انقلابی در کشورهای سرمایه داری اتخاذ کرده اند، یعنی حمایت از جنبش برای حقوق دموکراتیک در شوروی، موافقت کند. تعبیر کاملاً نادرستی از تناسب اجتماعی — سیاسی نیروها در اتحاد شوروی خواهیم داشت، اگر باور کنیم جریانهای نظیر سولسویتسین، منزوی از نیروهای زنده پرولتاریا که اکثریت مطلق جمعیت فعال را تشکیل میدهند، قادرند جدا پایه های نظام اقتصادی جامعه را تهدید کنند و در آغاز جنبشی بقصد تجدید برقراری سرمایه داری پیشقدم شوند.

آنچه که تولد دوباره گرایشهای ضد کارگری، ضد راسیوالیست، ضد مارکسیزم و اسلاوگرایی را تقویت میکند وزنه سنگین خفقان و سازشی است که بر جامعه شوروی سنگینی میکند و بدبینی و بدگمانی سیاسی و ایدئولوژیکی را بین توده ها گسترش میدهد.

بهترین پادزهر در مقابل این ایدئولوژی های ارتجاعی — و در طول العدت تنها پادزهر موثر — احیاء شعور و آگاهی سیاسی انتقادی در میان توده هاست که آنها را به مارکسیزم جلب خواهد کرد. کلیه کسانی که چنین احیائی را تقویت میکنند، با اینکار در جهت دفاع و استحکام اساس اجتماعی — اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی فعالیت میکنند. تمام کسانی که به ادامه فقدان افتراق و مباحثات عمومی سیاسی کمک میکنند، با اینکار فقط میتوانند کهنه پرستی و عداوت با مارکسیزم را که بغزله آئین و کیش دولتی می نمایند، تقویت کنند.

در اپوزیسیون روشنفکران شوروی جناحها و گرایشهای بسیاری وجود دارد که تنها نقطه مشترکشان مبارزه علیه جنایات استالین و تحصیل مجدد حقوق مدنی است. بطور رسمی تضمین شده است، میباشد؛ یعنی برای بمورد اجرا گذاشتن قانون اساسی شوروی. جناح چپ این اپوزیسیون که ژنرال گریگورنکو سبیل برجسته آنست، متشکل است از بلشویکهای جان سالم بدر برده قدیمی، مبارزین لنینیستی که باشهامت نمونه ای بدفاع و تجدید اعتبار لنینیزم در چشم جوانان شوروی می کوشند. چه غیبت بادآورده ایست برای کرملین که بتواند ایدئولوژی ضد سوسیالیستی سلوژ-نیتسین را تقبیح کند (در حالیکه بدیهیست جرأت چاپ کتابهایش را در اتحاد جماهیر شوروی نمی کند)؛ و چه

کاری در ستمزد و ناسپاسانه ایست فعالیت بوروکراسی در
فرهشاندن مخالفتی که خود را وفادار به مارکس ولتین
می دانند!

در زمانی که بورژوازی جهانی بمنظور تصرف
نمودن توجه عمومی از جنایات خود و برانگیختن خصومت
و دشمنی با کمونیسم " مجمع الجزایر گولاگ " را مرکز نقل
توجه قرار میدهد، ما موظفیم کوشش خود را در راه رهایی
گریگورنکو، یاخیموویچ، و رفیقان آنان از پنگ در زنجیران

و در راه دفاع از حقوق نه فقط سولژ نیتسین، مارکس
اپوزیسیونیتهای مارکسیست ولتینیست بمنظور آزادی
بیان، بحث، نشر و سازماندهی در اتحاد جماهیر شوروی
دوچندان سازیم!

ارنست مندل

راه پیمائی طولانی:

از گارد سرخ تا مارکسیست انقلابی

مصاحبه طارق علی بایونگ چنگ رهبر سابق گارد سرخ کانتون

من در چه شرایطی عضو گارد سرخ کانتون شدم؟

چ - سال ۱۹۶۶ سال مهمی در چین بود. در دوره
قبل از ژوئن ۱۹۶۶ اوضاع سیاسی بسیار هیجان انگیز
بود. حس میکردیم که بزودی انفجار بزرگی رخ خواهد داد.
در دبیرستان یکن دانش آموزان با شعار " شورش مجاز
است " خود را بصورت گارد سرخ اعلان کرده بودند.
در مدرسه ما در کانتون عدد کمی از ما شورشی بودند
ولی بسیار فعال بودیم. فقط چند نفر در یک مدرسه
۱۴۰ نفره بودیم. ما احساس خفگان کرده، حس می-
کردیم که در امور سیاسی کشور هیچگونه دخالتی نداریم.
زندگی ما خسته کننده و یکساخت بود. قبل از
انقلاب فرهنگی من به مطالعه متون سیاسی مانند آثار
مارکس، لنین و مائو علاقمند بودم. این باعث تحجب
دیگران بود زیرا ما نمیدانستیم هیچگونه علاقه مستقل

به امور سیاسی نشان میدهیم. در مدرسه مفهوم درس
امور سیاسی آموختن خط مشی حزب درباره مسائل مختلف
بود.

گارد های سرخ ژوئن تایید یک گرایش به جهت
فکر آزاد و مستقل بودند. سطح آگاهی سیاسی ما بسیار
پایین بود و هیچگونه درخواستی مطرح نکردیم. فقط
دیوارسکوپهایی برای محکوم کردن شعبه حزب در مدرسه
ما میساختیم. من همیشه از مدیر مدرسه ما که شخص
کاملاً بدرد نخوری بود متنفر بودم و همه در مدرسه به
این موضوع واقف بودند. او صرفاً باین دلیل که عضو
حزب بود به سمت خود رسیده بود. بوروکرات بزرگی بود
که نه تنها جدا از ما دانش آموزان بلکه همچنین جدا
از بقیه معلمان غذا صرف میکرد. در حالیکه خودش در
فاصله دوری زیر چتر می ایستاد، ما را وادار به ورزش
میکرد. بسیار زورگو بود. در ماه ژوئن دیوارسکوپهایمان

کاری در دستمزد و ناسپاسانه ایست فعالیت بوروکراسی در
فرهنگشان مخالفتی که خود را وفادار به مارکس ولتین
می دانند!

در زمانی که بورژوازی جهانی به منظور تصرف
نمودن توجه عمومی از جنایات خود و برانگیختن خصومت
و دشمنی با کمونیسم " مجمع الجزایر گولاگ " را مرکز نقل
توجه قرار می دهد ، ما موظفیم کوشش خود را در راه رهایی
گریگورنکو ، یاخیموویچ ، و رفیقان آنان از پنگ د ژخیمان

و در راه دفاع از حقوق نه فقط سولژ نیتسین ، مارک
اپوزیسیونیتسهای مارکسیست ولتینیست به منظور آزادی
بیان ، بحث ، نشر و سازماندهی در اتحاد جماهیر شوروی
دوچندان سازیم!

ارنست مندل

راه پیمائی طولانی :

از گارد سرخ تا مارکسیست انقلابی

مصاحبه طارق علی بایونگ چنگ رهبر سابق گارد سرخ کانتون

من در چه شرایطی عضو گارد سرخ کانتون شدم ؟

ج - سال ۱۹۶۶ سال مهمی در چین بود . در دوره
قبل از ژوئن ۱۹۶۶ اوضاع سیاسی بسیار هیجان انگیز
بود . حس میکردیم که بزودی انفجار بزرگی رخ خواهد داد .
در دبیرستان یکن دانش آموزان با شعار " شورش مجاز
است " خود را بصورت گارد سرخ اعلان کرده بودند .
در مدرسه ما در کانتون عدد کمی از ما شورشی بودند
ولی بسیار فعال بودیم . فقط چند نفر در یک مدرسه
۱۴۰ نفره بودیم . ما احساس خفگان کرده ، حس می-
کردیم که در امور سیاسی کشور هیچگونه دخالتی نداریم .
زندگی ما خسته کننده و یکساخت بود . قبل از
انقلاب فرهنگی من به مطالعه متون سیاسی مانند آثار
مارکس ، لنین و مائو علاقمند بودم . این باعث تحجب
دیگران بود زیرا ما نمیدانستیم هیچگونه علاقه مستقل

به امور سیاسی نشان میدهیم . در مدرسه مفهوم درس
امور سیاسی آموختن خط مشی حزب درباره مسائل مختلف
بود .

گارد های سرخ ژوئن تایید یک گرایش به جهت
فکر آزاد و مستقل بودند . سطح آگاهی سیاسی ما بسیار
پایین بود و هیچگونه درخواستی مطرح نکردیم . فقط
دیوارسکوپهایی برای محکوم کردن شعبه حزب در مدرسه
ما میساختیم . من همیشه از مدیر مدرسه ما که شخص
کاملاً بدرد نخوری بود متنفر بودم و همه در مدرسه به
این موضوع واقف بودند . او صرفاً باین دلیل که عضو
حزب بود به سمت خود رسیده بود . بوروکرات بزرگی بود
که نه تنها جدا از ما دانش آموزان بلکه همچنین جدا
از بقیه معلمان غذا صرف میکرد . در حالیکه خودش در
فاصله دوری زیر چتر می ایستاد ، ما را وادار به ورزش
میکرد . بسیار زورگو بود . در ماه ژوئن دیوارسکوپهای ما

با لحنی احساساتی او را تقبیح میکردند. در ضمن چند قبضه از تفکهای را هم که در مدرسه نگهداشته میشدند دزدیده و مخفی کردیم. حدود ۲۰ تا ۳۰ تفنگ در مدرسه مان بود ولی تحت کنترل فرزندان سربازان ارتش آزاد پیشتر خلق که در دبیرستانمان درس میخواندند بود. در ماه ژوئن تقریباً در تمام مدارس دانشآموزان قدرت را از دست شصه* حزب گرفتند. برای مدت کوتاهی کارمندان اداری مدرسه مان را بخودمان انتخاب میکردیم. باین دلیل بود که لیوشائوچی تیمهای کاری را فرستاد که مبدداً کنترل را برقرار کنند. این تیم ها ادعا می کردند که طرفدار انقلاب فرهنگی هستند ولی عملاً ما را تحت فشار قرار میدادند و بطا اخطار میکردند که بر علیه شصه* حزب مبارزه نکنیم. در عوض سعی داشتند که خشم ما را به طرف معلمینی که عضو حزب نبودند متوجه کنند و بدستورات آنها به عدد زیادی از معلمین عادی توهین شد. جنبش خود بخودی ما را خرد کردند. من شخصاً از این موضوع بسیار عصبانی شدم و دیوارسکوپائی برای محکوم ساختن مداخله تیم های کار تهیه کردم و در این دیوارسکوپها هم از تیمهای کار و هم از شصه* حزب بعنوان گانگستر نام بردم. در نتیجه تیم های کار عده ای از دانشآموزان را جمع کردند که مرا مورد حمله قرار داده، بعنوان دست راستی تقبیح کنند. من جواب آنها را میدادم ولی در طی بحثهایی که در گرفت آنها دستهایم را از پشت بسته، با بستن دهانم از حرف زدنم جلوگیری میکردند. از ماه ژوئیه تا اکتبر در مدرسه کاملاً تنهها شده بودم و دانشآموزان از من دوری میکردند.

تا ماه اوت واضح شده بود که ماثو خواستار سرنگونی لیو بود ولی لیو در داخل دستگاه حزبی دارای قدرت زیادی بود و ماثو قادر نبود که او را از طرق قانونی حزبی سرنگون کند. بنابراین ماثو تصمیم گرفت که از توده های خارج از حزب برای سرنگون کردن لیو استفاده کند. در همین زمان تیم های کار لیو شائوچی مشغول فروشاندن جنبش توده ای دانشجویان بودند. اگر ماثو از مبارزه گارد های سرخ پشتیبانی نکرده بود شکست میخورد. بنابراین در ماه اوت ماثو شانزده اصل انقلاب فرهنگی را اعلان کرد و گارد های سرخ برسمیت شناخته شدند. بنظر میرسید که او با این عمل از گارد های سرخ ژوئن بعنوان چپ های حقیقی، پشتیبانی میکرد و ما تشویق شدیم که با "کسانیکه راه سرمایه داری را پیش گرفته بودند" مبارزه کنیم.

از انزوای من گشته میشد و دانشآموزان دیگر دیواره با من صحبت میکردند ولی مدرسه مان هنوز تحت کنترل عناصر محافظه کار (پسران سربازان ارتش سرخ) بود. از اوت تا اکتبر گارد های سرخ اقلیت دیواره متشکل شدند. اختلاف اساسی ما با محافظه کاران این بود که آنان از تیم های کار پشتیبانی میکردند. ولی حتی زمانی که تیم های کار در ماه اوت مدرسه مان را ترک کردند، محافظه کاران حداکثر کوشش را میکردند تا از معطوف گشتن مبارزه علیه بوروکراسی حزب جلوگیری کنند. این نقشه خود را از طریق حمله شدید به دانشآموزانیکه از خانواده های بورژوا اصل ونسب میبردند اجرا میکردند. این دانشآموزان سیر بلا شده بودند. با اینکه من خود از یک خانواده کارگری هستم این اعمال محافظه کاران را که بالاخره تجربه گشته شدن عده ای از معلمین و دانشآموزان گشت سخت مورد حمله قرار میدادم باید متوجه باشید که این کارها را عدا و آگاهانه برای حذف کردن مبارزه انجام میدادند. این دوره از اوت تا اکتبر ۱۹۶۶ بطول انجامید.

در اکتبر من برای دیدن انقلاب فرهنگی در مرکز به پکن رفتم و مدت سه روز در آنجا ماندم. دیوارسکوپها را دیدم ولی ماثو را ندیدم. اشخاص دیگری نظیر خودم را دیدم و سپس به کانتون باز گشتم. من با صدها نفر دیگر مجانی با قطار، کشتی و کامیون مسافرت کردم. بازدید از کشور باین نحو تجربه بسیار خوبی بود. مسافرت باین نحو، یعنی بدون هیچ محدودیت و همراه با عده زیادی از جوانان دیگر و بحث آزادانه درباره مسائل که قبلاً فکرشان را هم نکرده بودیم، واقعاً باین احساس آزادی میداد.

وقتی که برگشتم فوراً یک مرکز گارد سرخ در مدرسه مان تشکیل دادم. اسم گروهمان را که اوائل از چهل نفر تشکیل شده بود "کمون شرق سرخ است" گذاشتیم.

س - در "کمون شرق سرخ است" چه مسائلی را بحث میکردید و چه نوع فعالیتهائی را شروع کردید؟

ج - اولین کاری که کردیم این بود که پرورده های مدرسه مان را از بین بردیم زیرا از این پرورده ها برای کنترل دانشآموزان استفاده میشد. هر وقت که شصه* حزب از یک دانشآموز ناراضی بود، یک پرورده برای او باز میکرد که بتواند در آینده از آن برخاسته و استفاده کند. بعنوان مثال ممکن بود از چنین پرورده ای برای جلوگیری

از ورود يك شخص سرکش به دانشگاه استفاده شود . یا ممکن بود که چنین پرورده ای به امکانات کار پیدا کردن يك دانش آموز فارغ التحصیل لطمه بزند . این پرورده ها سلاح مهمی بر علیه ما بود . بعد از اینکه پرورده ها را تصاحب کردیم من پرورده ایرا که درباره خودم بود خواندم و بسختی میتوانستم تصویری را که از من ساخته بودند بشناسم . ما این پرورده ها را هتشر کردیم و دروغهای آنها را برملا کرده ، بوروکراتهای حزب را بعنوان يك عده دروغگو افشا کردیم .

س - در پرورده مربوط به شما چه نوشته بودند ؟

ج - لغت به لغت یاد نمیست ولی مفهوم کلی آن این بود : " این دانش آموز از لحاظ روانی ناسالم میباشد . يك عنصر دست راستی ضد حزب است . میباید بدقت مواظب او بود . هتیکه جنبش فروپاشی آنوقت تکلیف او را روشن خواهیم کرد . "

ولی بشرح وقایع ادامه بدهم . کار دومی که ما کردیم این بود که معلمین زندانی را که در آخور گاوها حبسشان کرده بودند ، آزاد کردیم و همچنین فوراً به آزار دانش آموزان دیگر خاتمه دادیم . جلسه های توده ای تشکیل میدادیم و معلمین را تشویق میکردیم که در آنها شرکت کنند . بوروکراتهای حزب را هم به این جلسات توده ای می آوردیم . بآنها جلسه جسمانی نمیکردیم ولی سؤالیهای متعددی درباره گذشته شان می پرسیدیم آنها وحشت کرده اغلب به همه چیز اعتراف میکردند .

س - در آن زمان درباره ما توجه فکر میکردید ؟

ج - ما او را می پرستیدیم . بخصوص خود من . چرا ؟ برای اینکه اقدامات ما نبود که مرا از انزوای فردیم نجات داده ، و آزادم کرده بود . يك زندگی جدید به ما داده بود . باید توجه داشت که حتی از بین رفتن یکسواختی زندگی برای ما يك قدم بزرگ به جلو شمار میرفت . میتوانید اثری را که روی همه ما داشت مجسم کنید . آنطوریکه ما تصور میکردیم ما نمونهایند ما در بالاترین محافل بود و در آنجا از اعمال ما دفاع میکرد و تشویقمان میکرد . علیرغم اینکه من ماورا می پرستیدم ته دلم تردیدهایی هم داشتم . يك تردید ذاتی بود . قادر نبودم که يك توضیح خطقی برای آن پیدا کنم ولی احتمالاً نتیجه روستیه انتقادی ای بود که در من بوجود آمده بود و

بعداً مرا قادر ساخت که از ماثوائتقاد کنم . ولی این طرز فکر نادر بود ، بین دانش آموزان مدرسه من نادر بود ، و نادر بودن آن یکی از دلایلی بود که انقلاب فرهنگی شکست خورد .

س - آیا هیچگونه بحث سیاسی در کمون تان داشتید ؟

ج - بله ما دائماً اوضاع انقلابی و مبارزه خودمان را تجزیه و تحلیل میکردیم . هیچگونه بحث تئوریک نداشتیم زیرا سطح تعلیم سیاسی ما باندازه کافی نبود . ما آنچنان بفکر خودمان بودیم که نمیتوانستیم بغیر از موارد نادر و پراکنده حتی درباره رفقای ویتنامی هم فکر کنیم .

س - مبارزه تان چطور ادامه پیدا کرد ؟

ج - قیام ما فقط به مدرسه ما محدود نبود . آنرا به شعبه حزب در شهرستان کانتون کشانیدیم . میدانستیم که تیم های کار و شعبه حزب در مدرسه ما بوسیله رهبری حزب در کانتون هدایت میشد . ما برای حمله به مرکز حزب در کانتون به گروههای سرخ محلی دیگر ملحق شدیم . دوست نفر که از تمام مدارس محلی میآمدند در این عملیات شرکت کردند . ما به پرورده های حزب دسترسی پیدا کردیم و هرچه در آنها بود بصورت دیوار کوب هتشر کردیم . این پرورده ها دعاوهای داخلی بوروکراسی حزب و توطئه هایی را که برای جلوگیری از مبارزه ما ریخته بودند ، فاش کردند .

بعد به کارخانه ها رفتم و در آنجا کار میکردیم و با کارگران غذا میخوردیم و زندگی میکردیم . در کارخانه ها دیوار - کوبهایی برای افشای امتیازاتی که بوروکراتهای حزب در کارخانه از آن بهره مند بودند چسبانیدیم . حتماً میدانید که در کارخانه ها آن عده معدودی از کارگران که اعتراض کرده بودند حتی شدیدتر از ما تحت فشار قرار گرفته بودند . شعبه حزب در داخل کارخانه ها متشکل از اقلیتی بود که در مقایسه با سایر کارگران از امتیازاتی برخوردار بودند . ما به کارگرانی که قیام کرده بودند پیوستیم و اسم خودمان را جناح پرچم سرخ گذاردیم . داخل جناح پرچم سرخ گروه های کوچک متعددی از کارگران ، دانش آموزان ، معلمین و غیره وجود داشت . يك رهبری مرکزی وجود نداشت . ما در ملا عام نشریات رسمی بوروکرات های حزب را میسوزانیدیم



که تحقیر و تسفیر کامل خود را نسبت به آنها نشان دهم
و در تشریفات خود حزب را مورد حمله قرار میدادیم.
در دسامبر ۱۹۶۶ شورشی میان دهقانان رخ

داد و عده‌ای از مبارزین گروهی بنام "جناح پرچم
سرخ دهقانان فقیر و پائینتر از متوسط" تشکیل دادند.
آنها، بر علیه اعضای حزب در کمیته‌های خود مبارزه میکردند.
در ماه دسامبر اگرچه ما هنوز در اقلیت بودیم، ولی در
نتیجه اقدامات ضد بوروکراتیکمان کنترل اوضاع را در
دست داشتیم. اما هنوز قدرتمان، اگر یک مقایسه کلی
بکنیم، خیلی کمتر از گارد های سرخ محافظه کار بود.
البته در دانشگاهها در آرای هر گارد سرخ محافظه کار،
بیشتر گارد سرخ انقلابی وجود داشت ولی در مدارس
تناسب قوا ۶۰ به ۴۰ به نفع آنها بود. در طبقه کارگر
فقط ۱۰ هزار شورشی در بین تقریباً یک میلیون کارگر
وجود داشت. در میان دهقانان فقط چند هزار شورشی
در میان چندین میلیون دهقان وجود داشت.
لیکن با وجود اینکه محافظه کاران از لحاظ کمی
قویتر بودند، روحیه شان ضعیف بود و اشتیاق مبارزه -
شان را از دست داده، بطرف ما میآمدند.

س - در سال ۱۹۶۷ مبارزه چگونه گسترش پیدا کرد؟

ج - ژانویه تا ژوئن ۱۹۶۷ مرحله میانه مبارزه بین
مردم و بوروکراتها را برای کسب قدرت تشکیل میدهد.
تا اواخر سال ۱۹۶۶ بوروکراسی حزب در حال از هم

پاشیدن بود. اتحاد مائو با ما، او را در موضع چپ قرار
داده بود و هدف اصلی حمله ما لیو شائوچی بود. ولی
مبارزه ما بر علیه بوروکراسی در تمام سطوح، ما را از
لحاظ عینی بجهت برخورد با مائو هم میبرد.

س - قبل از اینکه دنباله جزئیات ۱۹۶۷ را شرح
بدهید - آیا واقعاً تصور میکردید که لیو بجهت بر -
قراری سرمایه داری میرفت و عامل امپریالیزم بود؟

ج - بله، من اینطور فکر میکردم. ولی مفهوم ما از سرمایه -
داری با مفهوم مائو فرق داشت. نقطه شروع تحلیل ما
این بود که به ما ظلم و ستم میشد. بنابراین هر کس که
به توده ها ستم میکرد بنظر ما می باید یک سرمایه دار
باشد. البته منظور مائو چیز دیگری بود. منظور او از
لحاظ اقتصادی سیاسی و فرهنگی بود. بغیر از لیو
بوروکراتهای متعدد دیگری بودند که ستمگر بودند ولی
مائو آنها را تقبیح نکرد. ما آنها را تقبیح میکردیم.

س - برگردیم به وقایع ۱۹۶۷.

ج - بله. در سال ۱۹۶۷ جنبش توده‌ای به سرعت رشد
کرد و روحیه اش قوی گشت. ما در این زمان شروع کردیم
به درک و پی بردن به اهمیت مسائلی که در هفده سال
قبل در موقعیتی نبودیم که درباره آنها فکر کنیم. عده
زیادی از ما فکر میکردیم که می باید قدرت داشته باشیم.

بنابراین دوره طوفانی زانویم — دوره "تصاحب قدرت" — شروع شد. در دسامبر ۱۹۶۶ بوروکراتها از يك تانكيد جديد استفاده کردند. دستگاه اداری کل کشور را به امید ایجاد هرج و مرج ترك کردند. این امر ما را مجبور کرد که اداره امور را خودمان درست بگیریم. در ژانویه ۱۹۶۷ در شانگهای کارگران و دانشجويان قدرت را در دست گرفتند. در عرض چند روز همین اتفاق در کانتون و نقاط دیگر رخ داد.

س — در کانتون چه رخ داد؟ چگونه "قدرت را تصاحب" کردید؟ چه تغییراتی رخ داد؟

ج — ما صرفاً تمام دستگاههای اداری کانتون را تحت کنترل خود درآوردیم. بوروکراتها خرد شده بودند و فرار کردند. مرکز حزب را اشغال کردیم و بوروکراتها را مجبور کردیم که قدرت را بماندگار کنند و در خیابانها و روزنامه ها اعلان کنند که قدرت در دست ما، یعنی در دست جناح پرچم سرخ میباشد. من مسئول اداره چند مدرسه بودم. در مدرسه ها دانش آموزان نمایندگان خود را برای اداره مدرسه انتخاب میکردند.

س — آیا بوروکراتها این موضوع را در رادیو هم اعلان کردند؟

ج — خیر. فرستنده های رادیو بسته شده بودند، زیرا ما نميخواستیم که گزارش این وقایع به خارج برسد. در ادامه حرفهایم: در کارخانه ها کارگران نمایندگان خود را برای اداره کارخانه انتخاب میکردند. نظیر همین اتفاقات در دفتر روزنامه ها نیز رخ داد. ولی ما بسیار ساده بودیم. وقتی که قدرت را تصاحب میکردیم هیچ درك نمیکردیم که چکار میکنیم و مفهوم اعطایمان چیست. کمون پاریس، دموکراسی کارگری، شوراهای برای ما هیچ مفهومی نداشتند. مبارزه ما را به جلو برده بود ولی يك رهبری حقیقی با يك درك سیاسی نداشتیم که به ما رهنمود بدهد. در نتیجه در داخل جناح پرچم سرخ اختلافات صرفاً بر سر مسائل اداری در رابطه با استفاده از قدرت مان پیش می آمد. از این مساله ميتوانید تصور کنید که سطح آگاهی سیاسی ما تا چه اندازه پایین بود.

س — این اوضاع تا چه زمانی ادامه داشت؟

ج — از اوائل سال ۱۹۶۷ بعد ما خود را بتدریج از ما جدا کرد. او خواستار خاتمه مبارزه بود و دست با اقداماتی علیه ما زد. زمانی که به شانگهای رفته بود، به رفقا در آنجا باین دلیل که اسم خود را کمون گذاشته بودند حمله کرد و به آنها گفت که کمون سامان — بندی — ایست که در آن از پایه، حکم میشود. او گفت که این امر نشاندهنده این است که آنها هیچ نوع رهبری از حزب نميخواهند و تاکید کرد که رهبری حزبی لازم است. به آنان دستور داد که اسم خود را به "کمیته انقلابی" تغییر دهند. در اینجا بود که او ایده "اتحاد سه — جانبه" را، یعنی تقسیم قدرت انقلابی بین گادرهای انقلابی (یعنی حزب)، گادرهای نظامی (یعنی ارتش آزادیبخش خلق) و نمایندگان توده ها (این يك امتیاز موقتی به توده ها بود)، فرموله کرد. بدین ترتیب، پیروسی شروع شد که طی آن ما نویسنده ها مجدداً قدرت را بدست حزب و ارتش واگذار کردند. بنابراین، ارتش برای تثبیت اوضاع به انقلاب فرهنگی "ملحق" شد. تا اواخر فوریه، زد و خورد هائی بین واحدهای ارتش و گارد سرخ شروع شده بود.

س — در کانتون چه اتفاق افتاد و تجربیات شخص شما چه بود؟

ج — بعد از تصاحب قدرت و تاسیس کمون متوجه شدیم که بوروکراتهای حزب با ارتش در تماس بودند. بعضی از آنها به ارتش پناه برده، حمایت آنها بر علیه ما خواستار بودند. این مساله ما را آگاه کرد که ما نیز می باید با ارتش مبارزه کنیم. در تاریخ ۸ فوریه ۱۹۶۷ خطقه نظامی را اشغال کردیم و در آنجا تظاهراتی برپا کردیم. چند ماشین پروپاگاندا ارتش را گرفتیم و از آن برای جلب سربازان بطرف خود استفاده کردیم. بوروکراتهای ارتش بسیار عصبانی بودند. هیچکدام از سربازان مسلح به ما ملحق نشدند ولی کارمندان اداری و کارگران دیگر ارتش به ما پیوستند.

در همین زمان در پکن تعدادی از رهبران حزب واقعاً به وحشت افتاده بودند و چون ما قادر به کنترل اوضاع نبودیم، با او به مخالفت برخاسته بودند. آنها (تحت رهبری مخفی چوئن لای) با استفاده از ارتش اقدام به خواباندن جنبش در پکن کردند. این تاثیر بزرگی در تقویت بوروکراسی در سراسر کشور داشت و بوروکراتها دوباره ظاهر شده و با ارتش همداستان شده، شروع به

خواباندن فعالیت گروههای سرکش در سراسر کشور کردند. در بسیاری از نقاط از زور استفاده کردند، ولی در گانتون اینطور نبود. عده زیادی را دستگیر کردند، جناح پرچم سرخ را قدغن کردند، کنشترل دشامی برقرار کردند و قدرت را دوباره در دست گرفتند. بنا به اطلاعاتی که دهن بدهن و بصورت شایعه بط میرسد، شنیدیم که لین پیائو با این اقدامات مخالف بوده، ولی در اقلیت قرار داشته و قدرت اجرای تصمیماتش را نداشته است. رعبان حزبی که طرح این خفکان را ریخته بودند مخالفین لین پیائو بودند. بنابراین از فوریه ۱۹۶۷ دخالت ارتش شروع شد و تا زمانی که تعادل اوضاع دوباره برقرار شد ادامه پیدا کرد.

س - آیا در این زمان تردیدی درباره نقش خود مائو بوجود آمد؟

ج - خیر بنا به گزارشهاییکه میرسد مائو تا سپتامبر ۱۹۶۷، که پشتیبانی کامل خود را از این خفکان ابراز کرد، در مورد استفاده از قوای نظامی دودل بود.

س - چه زمانی متوجه شدید که انقلاب فرهنگی دیگر به خاتمه رسیده است؟

ج - در سپتامبر ۱۹۶۷ من به مدرسه برگشتم و متوجه شدم که مدیر سابق برگشته است. لیکن همه چیز کاملاً به حالت قبلی خود برگشته بود و حالت شورشی هنوز کاملاً از بین نرفته بود. می باید تذکر میدادم که در ماه اوت ۱۹۶۷ در سراسر کشور سرقت های اسلحه رخ میداد و بسیاری از ما اسلحه دزدیده بودیم. در آن زمان مقاومت شدیدی بر علیه این سرقتها صورت نمیگرفت. ولی در آوریل ۱۹۶۸، ما دوباره سعی کردیم که اسلحه بدزدیم و اینبار ارتش بروی ما شلیک کرد و بسیاری از رفقا کشته شدند.

س - در ماه مه ۱۹۶۸ در چین چه رخ داد؟ همان طوریکه میدانید در فرانسه طغیان بزرگی برهبری کارگران و دانشجویان رخ داد و ما حتی در نشریات خواندیم که در پکن تظاهراتی در همبستگی با این طغیان در گرفته بود. آیا این رویداد بدین معنا بود که علیرغم اعلان ختم انقلاب فرهنگی از جانب مائو و بوروکراسی، انقلاب فرهنگی همچنان ادامه داشت؟

ج - بدون شک در پکن تظاهراتی میشد و ما در گانتون نشریاتی برای بیان همبستگی مان با رفقای فرانسوی منتشر کردیم. بله، بغوی که شط مطرح میکنید طغیان در چین کاملاً خاتمه نیافته بود. خاتمه آن یکسان نبود. چین کشور کوچکی نیست و به آسانی نمیتوان یک دستور از مرکز برای ختم یک جنبش توده ای صادر کرد.

در ژوئیه ۱۹۶۸ ارتش به داخل مدارس و کارخانه ها رفت و گاردهای سرخ را محل کرد. در کوانگسی پندین روز کارخانه ها را محاصره کردند تا اینکه بالاخره کارگران تسلیم شدند. پس از آن لال گاردهای سرخ کشته های سه جانبه را بوجود آوردند، ولی اینها فقط یک فرمایشیه بود. از این بیحد اوضاع بسیار دشوار شد.

س - برای شما چه اتفاق افتاد؟ چه زمانی گانتون را ترک کردید؟

ج - از نوامبر ۱۹۶۸ تا اوت ۱۹۷۱ مرا برای کار به یک مزرعه فرستادند. برای مدت دو سال در هوپای ویک سال در گانتون کار میکردم. ما بسیار ناراضی بودیم و بطور خصوصی دائماً به مائو حمله میشد. حس میکردیم که به ما خیانت شده بود و به آتیه بدی محکوم شده ایم. ولی حالا ما بحث های زیادی میکردیم سعی داشتیم که تئوریهای جدیدی برای تجزیه و تحلیل شکستمان بسازیم. من در هوپای به یک عده چپی افراطی که گروهی به اسم "اتحاد پرولتری هوپای" معروف بودند ملحق شدم. آنها تعدادی اسناد در انتقاد از مائو و بوروکراسی نوشته بودند. این یک جریان خود بخودی بود. نه من و نه آنها هیچگونه نوشته ای از تروتسکی بخوانده بودیم ولی عقاید مان درباره بوروکراسی بسیار شبیه به عقاید تروتسکی در این باره بود. بحث های متعددی داشتیم ولی تا سال ۱۹۷۱ شروع به باختن روحیه مان کردیم، زیرا اکثریت ما به عظمت تکالیفی که در برابرمان وجود داشت آگاه شده بودیم.

س - آیا باین دلیل بود که تصمیم گرفتید چین را ترک کنید؟

ج - دقیقاً نه. عده ای از ما بدلائل سیاسی مجبور به فرار شدیم. اولاً گروههای ما کشف شده بود و عده زیادی از رفقا دستگیر شده بودند. عده ما در معرض خطر

ببودیم. ثانیاً من علاقمند بودم که مطالعه کنم و بنویسم و پس از فرود آمدن مجدد ابر ارتود و کسی جز من که دوباره سراسر کشور را در یک جبهه ویژه ای که مخصوص دولتهای کارگری بوروکراتیزه شده مانند چین است فرو برد، انجام اینکارها در چین غیرممکن شد. همچنین عده زیادی از رفقایم در یک حالت ناامیدی کامل، در زندان بجای اینکه اسامی دیگران را فاش کنند خود را کشتی کردند. باین دلیل بود که عده ای از ما تصمیم گرفتیم که کانتون را ترک کنیم و به هنگ کنگ شتافتیم.

من چگونه با تروتسکیزم آشنا شدید؟

ج - اساساً از طریق مجله Seventies Bi-Weekly مثل یک وحی بود. در این نشریه مباحثه ای بین آنارشیزم و تروتسکیزم درگیر بود. بعضی از رفقا تحت نفوذ آنارشیزم بودند. با در نظر گرفتن تجربیاتشان در چین این موضوع تعجبی ندارد. من مقالاتی بقلم رفقای قدیمی تروتسکیست چینی، نظیر رفیق ونگ، خواندم. برای اولین بار در این مقالات تاریخ واقعی حزب کمونیست چین و هشام مارکسیزم در چین برایمان شرح داده میشد. علاوه بر این مقالاتی بقلم ارنست مندل، خود شما و سایر رفقا میخواندیم. از این راه بود که با بین الملل چهارم آشنا شدیم. ■

ترجمه از International شماره ۳ سری دوم تابستان ۱۹۷۴

چشم اندازها و وظایف در شرق

سخنرانی به مناسبت سوئین سالگرد دانشگاه کمونیستی برای زحمتکشان شرق * ۲۱ آوریل ۱۹۷۴

رفقا، من از دفتر حوزه شما اسنادی که شامل تلخیص کارهای دانشگاهیتان در طی سه سال است دریافت داشته‌ام. رفقا بنا بر درخواست من تمام اسنادی - ترین نکات را با قلم قرمز علامت گذاری کرده، بدین وسیله کار آشنائی مرا با اسناد به طور قابل ملاحظه ای آسان کرده اند. منی دانم اینرا به حساب شرمساری یا زیان خود بگذارم. من فرصت پیگیری نزدیک کارهای روز به روز و یا حتی ماه به ماه دانشگاهی شما را نیافته‌ام، کارهایی که استثنائی اند و بدون هیچگونه مبالغه ای که معمولاً در سالگردها ابراز میشود دارای اهمیت تاریخی جهانی می باشند.

رفقا، اگرچه به تئوری پرداختن در این نوع گرد هم آئی ها معمول نباشد. معذک اجازه دهید شاهداتی چند را که جنبه کلی دارند در اثبات این حرف خود که دانشگاه شما نه یک سازمان ساده آموزشی هر چند هم انقلابی بلکه یک اهرم مهم تاریخی در سطح جهانی می باشد، در اینجا ارائه دهم.

تمام جنبش سیاسی و فرهنگی عصر حاضر بر پایه سرمایه داری ای قرار دارد. که از آن رشد کرده در حال رشد است و آنرا پشت سر می گذارد. بطور خلاصه می توان گفت که سرمایه داری دارای دو وجهه متفاوت است: سرمایه داری امپریالیستی در کشورهای پیشرفته و سرمایه داری مستعمرات. الگوی کلاسیک سرمایه داری امپریالیستی بریتانیا می باشد که این روزها به حکومت با اصطلاح "کارگری" ماکد والد مزین گردیده است. در مورد مستعمرات مردم کدام را بعنوان شاخص ترین نمونه مستعمره ذکر کنیم. این می تواند با هندوستان بعنوان مستعمره ای بمعنی رسمی آن باشد و یا چین که با وجود حفظ استقلال ظاهری از نظر موقعیت جهانی و خط سیر تکاملش در ردیف مستعمرات قرار دارد.

موطن سرمایه داری کلاسیک بریتانیا است. مارکس سرمایه خود را در لندن با مشاهده مستقیم تکامل پیشرفته ترین کشورها نگاشت. شما از محتوای این کتاب مطلع خواهید شد. اگرچه بخاطر ندارم که

ببودیم. ثانیاً من علاقمند بودم که مطالعه کنم و بنویسم و پس از فرود آمدن مجدد ابر ارتود و کسی جز من که دوباره سراسر کشور را در یک جبهه ویژه ای که مخصوص دولتهای کارگری بوروکراتیزه شده مانند چین است فرو برد، انجام اینکارها در چین غیرممکن شد. همچنین عده زیادی از رفقایم در یک حالت ناامیدی کامل، در زندان بجای اینکه اسامی دیگران را فاش کنند خود را کشتی کردند. باین دلیل بود که عده ای از ما تصمیم گرفتیم که کانتون را ترک کنیم و به هنگ کنگ شتافتیم.

من چگونه با تروتسکیزم آشنا شدید؟

ج - اساساً از طریق مجله Seventies Bi-Weekly مثل یک وحی بود. در این نشریه مباحثه ای بین آنارشیزم و تروتسکیزم درگیر بود. بعضی از رفقا تحت نفوذ آنارشیزم بودند. با در نظر گرفتن تجربیاتشان در چین این موضوع تعجبی ندارد. من مقالاتی بقلم رفقای قدیمی تروتسکیست چینی، نظیر رفیق ونگ، خواندم. برای اولین بار در این مقالات تاریخ واقعی حزب کمونیست چین و هشام مارکسیزم در چین برایمان شرح داده میشد. علاوه بر این مقالاتی بقلم ارنست مندل، خود شما و سایر رفقا میخواندیم. از این راه بود که با بین الملل چهارم آشنا شدیم. ■

ترجمه از International شماره ۳ سری دوم تابستان ۱۹۷۴

چشم اندازها و وظایف در شرق

سخنرانی به مناسبت سوئین سالگرد دانشگاه کمونیستی برای زحمتکشان شرق * ۲۱ آوریل ۱۹۷۴

رفقا، من از دفتر حوزه شما اسنادی که شامل تلخیص کارهای دانشگاهیتان در طی سه سال است دریافت داشته‌ام. رفقا بنا بر درخواست من تمام اسنادی ترین نکات را با قلم قرمز علامت گذاری کرده، بدین وسیله کار آشنائی مرا با اسناد به طور قابل ملاحظه ای آسان کرده اند. منی دانم اینرا به حساب شرمساری یا زیان خود بگذارم. من فرصت پیگیری نزدیک کارهای روز به روز و یا حتی ماه به ماه دانشگاهی شما را نیافته‌ام، کارهاییکه استثنائی اند و بدون هیچگونه مبالغه ای که معمولاً در سالگردها ابراز میشود دارای اهمیت تاریخی جهانی می باشند.

رفقا، اگرچه به تئوری پرداختن در این نوع گرد هم آئی ها معمول نباشد. معذک اجازه دهید شاهداتی چند را که جنبه کلی دارند در اثبات این حرف خود که دانشگاه شما نه یک سازمان ساده آموزشی هر چند هم انقلابی بلکه یک اهرم مهم تاریخی در سطح جهانی می باشد، در اینجا ارائه دهم.

تمام جنبش سیاسی و فرهنگی عصر حاضر بر پایه سرمایه داری ای قرار دارد. که از آن رشد کرده در حال رشد است و آنرا پشت سر می گذارد. بطور خلاصه می توان گفت که سرمایه داری دارای دو وجهه متفاوت است: سرمایه داری امپریالیستی در کشورهای پیشرفته و سرمایه داری مستعمرات. الگوی کلاسیک سرمایه داری امپریالیستی بریتانیا می باشد که این روزها به حکومت با اصطلاح "کارگری" ماکد والد مزین گردیده است. در مورد مستعمرات مردم کدام را بعنوان شاخص ترین نمونه مستعمره ذکر کنیم. این می تواند با هندوستان بعنوان مستعمره ای بمعنی رسمی آن باشد و یا چین که با وجود حفظ استقلال ظاهری از نظر موقعیت جهانی و خط سیر تکاملش در ردیف مستعمرات قرار دارد.

موطن سرمایه داری کلاسیک بریتانیا است. مارکس سرمایه خود را در لندن با مشاهده مستقیم تکامل پیشرفته ترین کشورها نگاشت. شما از محتوای این کتاب مطلع خواهید شد. اگرچه بخاطر ندارم که

درجه سالی آنرا فرا خواهید گرفت ۰۰۰ سرمایه داری در ممالك مستعمره نه در نتیجه تركيب اجزاء داخلی شان بلکه در اثر تعدی سرمایه خارجی گسترش می یابد .

اینست که دو نوع مختلف سرمایه داری ایجاد می کنند .

چرا ماگ والد — اگرچه الفاضلی نه پندار علمی ولی با این حال عباراتی دقیق بکار می بریم — این گونه محافظه کار چنین تنگ نظر و این سان ابله است؟

به این جهت که بریتانیا سرزمین کلاسیک سرمایه داری است . به این جهت که سرمایه داری در آنجا قدم به قدم ارگانیک وار و از طریق " تکامل تدریجی " از مرحله صنایع دستی به جانب صنایع کارخانه ای (مانوس-فاکتوری) و صنایع مدرن پیشرفت نمود . بنابراین شما می توانید خرافات دیروز و پریروز را خرافات گذشته و قرون قبلی را و هم چنین تمامی پسمانده های ایدئولوژیکی اعصار را در افکار ماگ والد باز یابید (ابراز احساسات) .

در نظر اول در اینجا تضادی تاریخی به چشم می خورد: چرا مارکس در آلمان عقب مانده ، باز مانده ترین کشورها — البته بدون احتساب روسیه — در میان کشورهای بزرگ اروپا ، در نیمه اول قرن نوزدهم نمایان شد؟ یک تضاد آشکار! ولی از چه سرشتی؟ از سرشتی که می توان آنرا توسط با اصطلاح دیالکتیک تکامل تاریخی تشریح کرد . در قالب ماشین آلات بریتانیائی و در قالب پارچه های کتانی بریتانیا ، تاریخ انقلابی ترین عوامل توسعه را آفرید . اما این ماشین آلات و این پارچه ها با پیعودن راهی طولانی و انتقال بطبی تاریخی به پیشرفته و آفریده شدند — یک قدم به یک قدم — حال آنکه آگاهی انسانی عموماً به طرز مخوفی محافظه کار باقی ماند .

توسعه اقتصادی هنگامی که آرام و سیستماتیک به پیش رود ، درهم شکستن موانع فکری بشر را علمی دشوار می یابد . ذهنی گرایان و ایده آلیست ها عموماً آگاهی انسان ، فکر نقاد و نظایر آن را یدک کشی می دانند که تاریخ را مانند زورقی بدنبال خود می کشد . حقیقت این نیست . من و شما مارکسیست هستیم و می دانیم نیروی محرکه تاریخ عبارت از نیروهای مولده ای می باشند که تا کنون در پشت سر انسانها شکل گرفته اند . درهم شکستن افکار محافظه کار انسان در جهت ایجاد جرعه عقاید سیاسی جدید ، با این نیروها و بخصوص ، تکرار می کنیم ، اگر تکامل تدریجی ، ارگانیک وار ، و نا محسوس صورت گرفته باشد بسیار دشوار است . ولی هنگامی که نیروهای مولده یک امپریالیست ، یک سرزمین کلاسیک سرمایه داری مانند بریتانیا به کشوری عقب مانده تجاوز

می کنند ، نظیر آلمان در نیمه اول قرن نوزدهم و یا نظیر خودمان در حد فاصل قرون نوزدهم و بیستم و آسیا در زمان حاضر ، هنگامی که عوامل اقتصادی از طرق انقلابی تحمیل می شوند و پایه های رژیم کهنه را از هم می پاشند ، هنگامی که توسعه نه تدریجی و نه " ارگانیک وار " بلکه توسط ضربات سهمناک و تغییرات ناگهانی در لایه های قدیمی اجتماعی وقوع می پیچد ، فکر نقاد بیان انقلابی خود را به نحو غیر قابل قیاسی آسانتر و سریعتر بدستی آورد . البته به این شرط که ابزار ثنویک لازم موجود باشد . به این سبب است که مارکس در نیمه اول قرن نوزدهم در آلمان ظاهر شد و به همین علت است که لنین در این جا ظهور کرد و به این علت است که ما می توانیم شاهد این واقعیت شاهراستناقض باشیم که در مذهب عالیتین ، قدیمی ترین و جا افتاده ترین سرمایه داری اروپا — بریتانیا — محافظه کارترین حزب " کارگری " را داریم . حال آنکه از طرف دیگر در اتحاد شوروی خودمان ، کشوری از نظر اقتصادی و فرهنگی بی نهایت عقب مانده — چون واقعیت است — بدون خجلت می گویم — ما بهترین حزب کمونیست جهان را دارا هستیم . (ابراز احساسات) .

از نظر انکشاف اقتصادی باید گفت که روسیه در نیمه راه میان کهورهای سرمایه داری کلاسیک نظیر بریتانیا و کشورهای مستعمره مانده هندوستان و چین قرار دارد . آن چه که اتحاد شوروی ما را از نظر مسیر و اشکال توسعه از بریتانیا متمایز می کند خود را در پروسه تکامل کشورهای شرق حتی صریح تر نشان می دهد . سرمایه داری در آنجا بشکل سرمایه داری مالی خارجی به دست اندازی می پردازد . سرمایه داری با واریز کردن ماشین های از پیش ساخته شده به لیزاندن و تیشه به ریشه زدن شالوده های اقتصادی کهن پرداخته ، بر روی خرده ریزهای آن برج بابل اقتصاد سرمایه داری را بر می افرازد . تلکود سرمایه داری در کشورهای شرق نه تدریجی نه کند و نه " تکاملی " بلکه ناگهانی و بلیه آمیز و در حقیقت در بسیاری موارد مصیبت بارتر از آنچه در روسیه تزاری دیروز بود ، می باشد .

رقا ، از این نقطه نظر اساسی است که باید سرنوشت شرق را در سالها و دهه های آینده بررسی کنیم . اگر شما نظری به کتابهای خسته کنندهای نظیر گزارشات بانکهای بریتانیا و امریکا مربوط به سالهای ۱۹۲۱ — ۱۹۲۲ — ۱۹۲۳ بیاندازید ، آنوقت می توانید سرنوشت فردای انقلابی شرق را در ارقام و تراز نامه های

بانکهای لندن و نیویورک بخوانید. بریتانیا بار دیگر نقش خود را بعنوان رباخوار جهانی برقرار کرده است. ایالات متحده مقداری باور نکردنی طلا انباشته کرده است. در زیر زمینهای بانک مرکزی آمریکا به ارزش سه میلیارد دلار (معادل ۶ میلیارد روبل طلا) طلا نگهداری می شود. این اقتصاد آمریکا را غرق می کند. ممکن است برسید: بریتانیا و ایالات متحده به چه کسی وام می دهند؟ — همان گونه که احتمالا شنیده اید آنها هنوز به ماء اتحاد شوروی وام می دهند و نه به آلمان. به فرانسه مقدار بسیار ناچیزی برای نجات فرانک پرداخت می کنند — بنابراین آنها به چه کسی وام می دهند؟ قسمت عمده این وامها به منظور تضمین مالی توسعه صنعتی آسیا، آفریقای جنوبی و آمریکای جنوبی، به کشورهای مستعمره پرداخت می شود. من در این جا ارقام به شما ارائه نخواهم داد، اگرچه مقداری آثار و ارقام در اختیار دارم، ولی ارائه آنها گزارش مرا بیش از حد به درازا خواهد کشاند. کافیت گفته شود که تا جنگ امپریالیستی گذشته کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره حدود نصف اعتبارات دریافتی کشورهای سرمایه داری پیشرفته، از بریتانیا و ایالات متحده اعتبار دریافت داشته اند. اکنون سرمایه گذاری مالی در کشورهای مستعمره به نحو بسیار قابل ملاحظه ای از سرمایه گذاری در کشورهای قدیمی سرمایه داری بیشتر است. چرا چنین است؟ دلایل بسیارند، اما مهمترین آنها دو تا هستند: فقدان اعتماد در اروپای کهن و برانه و بی رمق شده و با این نظامیگری دیوانه بار فرانسه در قلب آن — نظامیگری ای که همواره شورشی تازه ای بیار می آورد — و از طرف دیگر نیاز به کشورهای مستعمره به عنوان تهیه کنندگان مواد خام و بعنوان مشتریان برای ماشین آلات و کالاهای ساخته شده. بریتانیا و ایالات متحده در خلال جنگ ما شاهد بودیم و اکنون نیز شاهد صنعتی کردن شتاب آمیز مستعمرات، نیمه مستعمرات و بطور کلی کشورهای عقب مانده، یعنی ژاپن، هندوستان، آمریکای جنوبی و آفریقای جنوبی و غیره می باشیم. بدون تردید اگر حزب کمین تانگ موفق به متحد کردن چین تحت یک رژیم دموکراتیک ملی بشود، آنگاه توسعه سرمایه داری در چین با گامهای هفت فرسنگی به پیش خواهد رفت. تمام اینها را بسیج توده های پیشمار پرولتاریا که ناگهان از درون اوضاع نیمه بربریت و ماقبل تاریخی بیرون آمده در بخته صنعت، یعنی کارخانه، آبدیده می گردند،

ندارک خواهد دید. نتیجتاً در اینجا فرصتی برای حفظ و انباشت زباله های اعصار گذشته در آگاهی زحمتکشان بدست نخواهد آمد. مثل این می ماند که گیوتینی آگاهی سابق آنها را قطع کرده، گذشته را از آینده جدا می سازد و آنها را مجبور به یافتن ایده های جدید، اشکال و راههای جدید زندگی و مبارزه می نماید. در این هنگام بایستی اینجا و آنجا احزاب مارکسیست - لنینیستی شرق ظهور کرده، در بعضی از کشورها در اتحاد وسیع و به نحو دلیرانه ای روی صحنه نمودار گردند: کمونیستهای ژاپن، کمونیستهای چین، کمونیستهای ترکیه و هند و غیره...

رقای زحمتکش سرزمینهای شرق! در سال ۱۸۸۳

بود که گروه روسی "آزادی کار" در سوئیس تشکیل شد. آیا خیلی از آن زمان می گذرد؟ از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۰: هفده سال و از ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۷ هم ۱۷ سال که جمعاً می شود سی و چهار سال، یعنی یک سوم قرن یا یک نسل! از تشکیل اولین حلقه شورویک ترویج مارکسیزم در دوره سلطه الکساندر سوم تا فتح روسیه تزاری بدست پرولتاریا کلاً یک سوم قرن سپری شده است!

این دوره برای هر کسی که در طول آن زندگی کرده دوره ای طولانی و دردناک بنظر می آید. ولی از نقطه نظر مقیاسهای تاریخی این نمایانگری سابقه ای از آهنگی تند و شلاطم است. از همه جوانب چنین بر می آید که اکنون در کشورهای شرق این آهنگ سریعتر هم خواهد شد. پس "دانشگاه کمونیستی برای زحمتکشان شرق" شما در پرتو دورنمایی که ترسیم کرده ایم چه می تواند باشد؟ چیست این دانشگاه؟ این آموزشگاهی است برای گروه های "آزادی کار" کشورهای شرق (ابراز احساسات شورانگیز).

این حقیقتی است و کسی نباید از آن چشم پوشی کند که خدایات موجود در برابر مارکسیستهای جوان شرق عظیمند. من و شما می دانیم که در خلال مبارزات درونی و هم چنین برونی بود که حزب بلشویک تکوین یافت. شما آگاهید که در دهه ۱۸۹۰ مارکسیزم آخته شده، تحریف شده، برای ما یک مکتب آموزشی همه جانبه سیاسی روشنفکران بورژوازی بود، مکتب امثال استرووه که بعدها مریدان سیاسی بورژوازی یعنی کادراتها شدند — در حالیکه عده زیادی از آنها بطرف اکثریتها و حتی بدتر از آن بطرف جناح راست رفتند. روسیه از نظر اقتصادی عقب مانده، از نظر سیاسی

نه کنسوری اختراق یافته و نه کاملاً شکل یافته بود.
مارکسیزم از ناگزیری سرمایه داری سخن می گفت و آن عده
از عناصر مترقی بورژوازی که سرمایه داری را نه برای
سوسیالیزم، بلکه برای خود آن می خواستند، "مارکسیزم"
را با زد و بدن نیش انقلابی می پذیرفتند. در رومانی
هم همینطور شد. اکثریت فرومایگان حاکم امروزی رومانی
به نوبه خود مکتب بی رمقی از مارکسیزم را طی کرده
و برخی از آنها در فرانسه به گسندیزم گرویدند.
در صربستان عده زیادی از سیاستیون محافظه کار و
ارتجاعی معاصر جویانشان را در مکتب مارکسیزم و یا
باکوینیزم بسر برده اند.

این مطلب در بلغارستان کمتر مشهود است.
ولی عموماً این بهره برداری موقتی از مارکسیزم در راه
اهداف سیاسی بورژوازی شرقی، صفت مشخصه کشور-
های جنوب شرقی بالکان هم تأثیر کشور خودمان بوده
است. آیا چنین خطری در شرق مارکسیزم را تهدید
نمی کنند؟ تا حدودی. چرا؟ زیرا جنبش ملی در شرق
عالمی مترقی در تاریخ است. مبارزه برای استقلال هند
جنبشی است عمیقاً شرقی، ولی من و شما می دانیم که در
عین حال این مبارزه به وکالیف ملی - بورژوازی محدود
می شود. مبارزه برای آزادی چین، آیدئولوژی سون
یات - سن، مبارزه ای دموکراتیک و آیدئولوژی پیشرفته ای
ولی بورژوازی است. موضع حمایت کمونیستها از
کومین تانگ در چین از راه جلو راندن آن می باشد.
این مطلب اساسی است ولی در اینجا خطر انحطاط
دموکراتیک - ملی هم در میان است. این موضوع همچنین
در مورد تمام کشورهای شرق که میدان مبارزه ملی برای
آزادی از بردگی استعماری می باشند، صادق است.
پرولتاریای جوان شرق باید به این جنبش شرقی امید
ببندد. ولی این مطلب کاملاً واضح است که در دوره ای که
در پیش است برای مارکسیستهای جوان شرق خطر گسستن
از گروه های "آزادی کار" و انحلالشان در آیدئولوژی
ناسیونالیستی وجود دارد.

ولی امتیاز شما در چه چیز نهفته است؟
امتیاز شما بر نسل های قدیمی تر روسیه، رومانی و دیگر
مارکسیست ها در آنست که شما نه تنها در دوران
پس از مارکس بلکه هم چنین در دوران پس از لنین
زندگی و کار می کنید. در روزنامه تان که دفتر حوزه
شما محبت کرده آنرا همراه با یادداشت هایی برای
من فرستاده بود، جدل پرحرارتی را درباره مارکس
و لنین خواندم. شما بسیار خشن با یکدیگر به جدل

می پردازید. من این را به عنوان خنده گیری نمی گویم.
مسئله در آنجا به این صورت مطرح شده بود که انگار
به اعتقاد برخی مارکس-تسنها یک تئورسین بود.
طرف مقابل ضمن اعتراض به این مسئله و تشریح آن
چنین پاسخ داده بود: "نه، مارکس یک سیاستمدار
انقلابی بود، همان گونه که لنین چنین بود. برای
هر دوی آنها مارکس و لنین تئوری و عمل یا بیسای
هم پیش می رفتند." با این چنین فرمول بندی
انتزاعی مسئله، بدون شک این حقیقتی است بی
گفت و گو. اما هنوز تفاوتی میان این دو وجهه تاریخی
وجود دارد. تفاوتی ژرف که نه تنها از یک اختلاف
در شخصیت بلکه هم چنین از یک اختلاف در دوره های
مستفاوت ناشی می شود. البته مارکسیزم نه یک آئین
دانشگاهی بلکه یک احرم عمل انقلابی است. بیپوده
نیست که مارکس گفت: "فلاسفه به حد کافی جهان را
توضیح داده اند، اکنون باید آنرا تغییر دهیم."
ولی آیا در زمان حیات مارکس در عصر بین الملل اول و
سپس در دوره بین الملل دوم هیچ فرصتی برای جنبش
طبقه کارگر به منظور بهره برداری تمام و کمال از مارکسیزم
بوجود آمد؟ آیا مارکسیزم در آن موقع در عمل به شکل اصلی
تجسم یافت؟ نه، این موضوع بوقوع نیویست. آیا مارکس
فرصت وسعادت هدایت کاربرد تئوری انقلابی را تا به
مرحله اقدام قاطع تاریخی، یعنی تسخیر قدرت توسط
پرولتاریا به چنگ آورد؟ نه، این فرصت نصیب او نشد.
مارکس آموزشهایش را البته به طریق آکادمیکی بوجود
نیامد. همان طور که می دانید او در بحبوحه انقلاب
بزرگ شد. آموزشهایش از میان فهم و انتقاد از افول
دموکراسی بورژوازی بوجود آمد. سرمایه اش را بسال
۱۸۴۷ نوشت و در جناح چپ بورژوا - دموکراسی در
انقلاب سال ۱۸۴۸ فعالیت داشت و رو دادها را به
طریقی مارکسیستی و یا بهتر بگوئیم به طریقی مارکس
ارزیابی می کرد. در لندن سرمایه را به اتمام رساند
و در عین حال بنیان گذار بین الملل اول، الهام بخش
خط مشی پیشروترین گروه ها در میان طبقه کارگر همه
کشورها بود. ولی او در راس هیچ حزبی که تعیین
کنند، سرنویشت جهان با حتی یک کشور باشد، قرار
نگرفت. وقتی میخواستیم بطور خلاصه به این پرسش
پاسخ دهیم که مارکس که بود؟ می گوئیم "مارکس
نویسنده سرمایه بود" و هنگامی که از خود می پرسیم
لنین که بود؟ خواهیم گفت "لنین نویسنده انقلاب
اکبر بود" (ابراز احساسات). لنین بیش از هر کس

دیگر تأکید نمود که هدف و اصلاح تفسیر و مرور آموزش مارکسیسم • لنین آمد تا بقول کلمات قصار انجیل قوانین مارکس را با اجرا در آورد نه اینکه آنها را تخییر دهد • او شخصاً بیش از هر کس دیگری روی این موضوع تأکید می نمود • ولی در عین حال او نیاز به این داشت که مارکس را از زیر گل ولای نسلهائی که او را از مارکس جدا می کردند / از زیر گل ولای کائوتسکیسم، ماکد و نالیزم، محافظه کاری روشای کارگری و بوروکراسی - های رفرمیست و ناسیونالیست رهائی بخشد و ابزار مارکسیستی اصیل را که از گل ولای طحقات و دروغ - بافی ها بکلی پاک شده • تمام و کمال در یک عمل عظیم تاریخی به اجرا بگذارد • به این ترتیب بزرگترین امتیاز شما بعنوان نسل جوانتر آنست که شما مستقیماً یا من غیر مستقیم در این کار شرکت داشته اید، ناظر بر آن بوده اید، در محیط سیاسی و ایدئولوژیکی لنینیسم زندگی می کنید و این تئوری را که با عمل مطابقت دارد در "دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق" فرا می گیرید • اینست امتیاز بزرگ و گرانبهای شما که باید آنرا خوب درک کنید • اگرچه مارکس خود قادر بود در تئوری خود جریان دهه ها و قرن ها را در بر گیرد، لیکن آموزش او در جریان مبارزات روزمره به عناصر ترکیب دهنده اش تجزیه و جذب شده، آنها به اشکال تحریف شده ای • لنین از راه رسید • مارکسیسم را بار دیگر بهم پیوست و در شرایط نوینی این آموزش را عملاً در عظیم ترین مقیاس تاریخی نشان داد • شما این اقدام را دیده و خودتان را به آن وابسته کرده اید • این موضوع مسئولیتی بر دوش شما می گذارد و بر مبنای این مسئولیت است که "دانشگاه کمونیستی برای زحمتکشان شرق" بنا گردیده است •

رقا به این دلیل است که من تصور می کنم خطر انحطاط ملی - دموکراتیک که البته وجود دارد و خواه ناخواه بر برخی از مردم مستولی خواهد شد، درست بخاطر موجودیت اتحاد شوروی و بین الملل سوم به نحو چشمگیری گامته شده است • جای همه گونه امیدواری است که هسته اصلی ای که از "دانشگاه کمونیستی برای زحمتکشان شرق" ظهور خواهد کرد • جای خود را بعنوان خمیرمایه طبقاتی خمیرمایه مارکسیستی و خمیرمایه لنینیستی در جنبش پرولتاریای سرزمین های شرق اشغال خواهد کرد • رقا • نیاز به شما بسیار بزرگ جلوه گر می شود و همان طور که قبلاً گفته ام خود را نه بتدریج بلکه به یکباره بروز

می دهد و هم چنین به یک معنی به صورت "ساخته - آمیزی" نمایان میشود • یکی از آخرین مقالات لنین را به نام "بهتر است کمتر اما بهتر" بخوانید • مقاله ظاهراً به مساله تشکیلاتی و سوءای اختصاص یافته، اما در عین حال چشم انداز هائی را برای انکشاف شرق در رابطه با انکشاف اروپا در بر دارد • ایده اساسی مستتر در مقاله چیست؟ ایده اساسی اینست که توسعه انقلاب در اروپا ممکن است متوقف شود • چگونه چنین چیزی ممکن است؟ به وسیله ماکد و نالیزم، زیرا محافظه کارترین نیرو در اروپا در واقع ماکد و نالیزم است • ما شاهد هستیم که چگونه ترکیه خلافت را انحاء می کند و ماکد و نالد آنرا احیاء می کنند • آیا این مثال برجسته ای نیست که آشکارا تباین منشهرم ضد انقلابی در غرب را با بورژوا دموکراسی ملی شرقی شرق در عمل نمایان می سازد؟

بقایمی که در حال حاضر در افغانستان می - گذرند به راستی در امتیاز است: بریتانیای ماکد و نالد در صدد ولزگونی جناح چپ بورژوازی که در راه اروپا پیروزه کردن افغانستان مستقل پیکار می کند، برآمده می کوشد تا تبه ترین و مرتجع ترین عناصر آلوده به بدترین خرافات پان - اسلامیزم، خلافت خواهی و نظایر آنرا احیاء کند • چنانچه شما تضاد زنده این دو نیرو را با یکدیگر بسنجید، آنوقت فوراً روشن خواهد شد که چرا شرق بیشتر و بیشتر به طرف ما یعنی اتحاد شوروی و بین الملل سوم جذب می شود •

می بینیم که چگونه اروپا در نتیجه تکامل گذشته اش محافظه کاری خارق العاده روشای طبقه کارگر را در خود جا داده، بیشتر و بیشتر در حال از هم پاشیدگی اقتصادی است • هیچ راه خروجی برای بقا نمی تواند باشد • همین این موضوع این است که امریکا به درستی به سبب عدم اعتماد به قابلیت بقای اقتصادی اروپا به آن وام نمی دهد • از طرف دیگر ما هم چنین می توانیم مشاهده کنیم که همین امریکا و همین بریتانیا مجبور به تضمین مالی توسعه اقتصادی کشورهای مستعمره می باشند و در نتیجه این کشورها را به نحو هیجان انگیزی به راه انقلاب سوق می دهند • اگر اروپا در حالت گسندیدگی کنشوی خود در کودنی، تنگ نظری، اشرافیت و امتیازمندی ماکد و نالیزم روشای کارگری عقب نگه داشته شود، آنگاه مرکز ثقل جنبش انقلابی تمام و کمال به شرق منتقل خواهد شد • و آنگاه این مطلب نمودار خواهد شد که اگرچه پیشرفت

سرمایه داری بریتانیا در طول چند دهه، بعنوان عاملی انقلابی کشف شده که باعث به برپا داشتن روسیه و شرق کهن باشد، ضروری بود، حال برای انقلاب شرق ضروری خواهد بود که بمنظور فرو کردن در برخی جمجمه های ضخیم و یا در صورت لزوم داغان کردن آن جمجمه ها به بریتانیا بازگشته، نیروی محرکه ای به انقلاب اروپا بدهد (ابراز احساسات). این یکی از امکانات تاریخی است و بایستی به آن بادیده بصیرت نگریست.

در اسنادی که به من تحویل داده اید، در باره تاثیر فوق العاده ای که دانشجویی از دانشگاه شما، يك دختر ترك در غازان بر زنان بعضی پیر و بیسواد که پیراموش گرد آمده بودند، گذاشته بود، خواندم. حادثه کوچکی است، ولی بعنوان يك شاخص، واجد مفهوم تاریخی ژرفی است. مفهوم قدرت و جوهر بلشویزم در آن نهفته است که خود را نه با رؤسای کارگری، بلکه با توده ها، زیرستان، با میلیونها و با ستعدیده ترین ستعدیدگان طرف صحبت قرار می دهد.

به این علت است که بلشویزم نه بخاطر محتوی تئوریکش که هنوز از جذب کامل بسیار دور است و هنوز بطور تمام و کمال مورد تأمل قرار نگرفته، بلکه بخاطر محتوی آزادی بخش آن است که آموزش محبوب کشورهای شرق شده است. در روزنامه های شامست که ما تأییدی پیوسته مفرح تر بر این واقعیت می خوانیم که لنین نه تنها در روستاهای قفقاز بلکه هم چنین در اعماق هندوستان نیز مشهور است. ما می دانیم که در چین توده های زحمتکش که احتمالاً در سراسر زندگی شان هرگز یکی از مقالات لنین را نخوانده اند، در حال حاضر با شوق و حرارت به طرف بلشویزم می گروند، زیرا اراده نیرومند تاریخ بر این قرار است! آنان احساس کرده اند که در اینجا آموزشی وجود دارد که روی سخفش با زیرستان، با ستعدیدگان با پایمال شدگان، با میلیونها و با دهها و صدها میلیون مردمی است که هیچ راه حل تاریخی دیگر و هیچ راه نجات دیگری برای آنها وجود ندارد. به این دلیل است که لنینیزم با چنین پاسخ مشتاقانه ای در قلوب زنان زحمتکش روبرو می گردد، زیرا هیچ قشری ستعدیده تر از زنان زحمتکش در جهان وجود ندارد! هنگامی که خواندم چگونه دانشجوی شما در غازان سخن گفته و چگونه زنان بیسود تاتار در پیرامون او گرد آمده اند، اقامت کوتاه خود را در باکو بیاد آوردم

که در آنجا برای اولین بار يك دختر کمونیست ترك را دیدم و سخنرانیش را شنیدم. در آنجا در سالن شاهد حضور چندین ده و احتمالاً چندین صد دختر کمونیست ترك و ناظر هیجان آنها بودم، هیجان برده بردگان دیروز، بردگانی که کلماتی تازه از آزادی شنیده اند و برای زندگی جدید بیدار شده اند.

در آنجا برای اولین بار به نتیجه کاملاً روشنی رسیده به خود گفتم در جنبش توده های شرق زنان نقش بزرگتری را در مقایسه با زنان اروپا و روسیه بازی خواهند کرد (ابراز احساسات). چرا؟ دقیقاً به این علت که زنان شرقی به نحو غیر قابل قیاسی توسط خرافات در بند تر، پایمال شده تر و تحقیر شده تر هستند، تا مرد شرقی و به این علت که روابط نمون اقتصادی و جریانات نمون تاریخی وی را حتی با نیروی بزرگتر و ناگهانی تری از روابط بین تحرک قدیمی جدا خواهد کرد تا مردان را. حتی امروز ما می توانیم در شرق شاهد سلطه اسلام، سلطه خرافات کهن و اعتقادات و سنت ها باشیم. اما اینها هرچه بیشتر و بیشتر تبدیل به غبار و خاکستر خواهند شد. درست مانند يك تکه پارچه پوسیده که وقتی از فاصله ای به آن بنگریم يك تپوخت به نظر می رسد، تمام نقش هایش بر جا و خطوط آن باقی است. ولی يك حرکت دست یا يك ورزش باد کافی است تا تمامی پارچه را به غبار بدل کنند. به همین ترتیب در شرق اعتقادات کهن که این چنین ژرف به نظر می آیند، عملاً چیزی جز شبی از گذشته نیستند. در ترکیه خلافت را الغاء کرده اند بدون آنکه يك مواز سر آنها که از خلافت سرپیچی کرده اند کم شود. این بدان معنی است که عقاید کهن پوسیده اند و در جنبش تاریخی آینده توده های زحمتکش عقاید کهن مانعی جدی ایجاد نخواهد کرد. این بدان معنی است که زن شرقی که مفلح ترین فرد در زندگی در عادات و در خلایش بوده است و برده بردگان محسوب می شده است، بنا بر مقتضیات روابط نمون اقتصادی پوشش خود را کنار انداخته، آنها خود را آزاد از قید هر گونه تکیه گاه مذهبی احساس خواهد کرد. عطش تندی برای دستیابی به افکار و آگاهی های نمون احساس خواهد کرد که به او امکان درك موقعیت نوینش را در جامعه بدهد. در آن صورت است که کمونیستی بهتر از زنان کارگر بیدار شده شرق و جنگدگانی بهتر از آنان برای اندیشه های انقلابی و آرمانهای کمونیستی می توانید یافت (ابراز احساسات).

رقا، به این علت است که دانشگاه شما واحد اهمیت تاریخی جهانی می باشد. با کاربرد تجربیات ایدئولوژیکی و سیاسی غرب دانشگاه شما در صدور تدارک خمیرمایه بزرگ انقلابی ای برای شرق می باشد. بزودی پوست شما فرا خواهد رسید. سرمایه هالی بریتانیا و آمریکا شالوده های اقتصادی شرق را از هم می پاشاند. یک قشر از جامعه را بر علیه قشر دیگر بر می انگیزد، روابط کهنه را می ترکاند و عرصه ای برای مقتضیات جدید فراهم می آورد. شما به عنوان کشتگران بذرا ندیشه های کمونیستی در صحنه نمایان خواهید شد و بازده انقلابی کار شما به شکل غیر قابل قیاسی عالیترا از بازده کار مارکسیستهای نسلهای کهن اروپا خواهد بود.

رقا من مایل نیستم که شما از آنچه که بیان کرده ام به نوبی نتیجه گیریهای خود پسندانه شرقی رسیده باشید (خنده حضار). می توانم حس کنم که هیچیک از شما چنین برداشتی را از سخنان من نداشته است. زیرا چنانچه احساس نخوت و خوار پنداری تعصب آمیز نسبت به غرب در میان شما ریشه دوانده باشد، آنگاه این کوتاهترین و سریعترین گام برای انحلال شما در ایدئولوژی دموکراتیک ناسیونالیستی است. نه کمونیستهای انقلابی شرق در دانشگاه خود باید بیاموزند که جنبش جهانی شرق و غرب را از دیدگاه یک واحد بزرگ و در کل آن با کنار هم قرار دادن و متصل کردن نیروهای عینی، تحت بررسی قرار دهند. شما باید بدانید که چگونه قیام دهقانان، سند اعتصاب کارگران بارانداز در چین، تبلیغات بورژوا - دموکراسی کومین تانگ، مبارزه کسره ای ها برای استقلال، تجدید حیات بورژوا - دموکراتیک ترکیه و امور اقتصادی و فرهنگی و آموزشی در جمهوری شوروی ما و راه قفقاز را در هم ادغام کنید. شما باید بدانید که چگونه در عمل و در ایدئولوژی تمام اینها را با فعالیت ها و مبارزات بین الملل کمونیستی در اروپا و روسیه در بریتانیا متصل کنید - جائیکه موش کور کمونیسم بریتانیا کند تراز نجه بسیاری از ما انتظار داریم در حال حفر نقبی - ر زیر باروی محافظه کار ماکد و نالد می باشد (ابراز حساسات). سومین سالگرد دانشگاه شما به خودی خود سالگرد بسیار فروتن واری است. بسیاری از شما از در آستانه مارکسیزم قرار گرفته اید. ولی تکیار می کنم که امتیاز شما نسبت به نسل های پیرتر درین واقعیت نهفته است که شما القای مارکسیزم را نه

در جرگه مهاجران و جدا از زندگی کشورهای که توسط سرمایه داران اداره می شوند، نظیر مورد ما، بلکه روی خاکی که توسط لنینیسم تسخیر شده، روی خاکی که بوسیله لنینیسم پرورش یافته و بر روی خاکی که در اتمسفر ایدئولوژیکی لنینیسم قرار گرفته است، فرا می گیرید. شما نه تنها مارکسیزم را از راه رسالات و جزوات می آموزید، بلکه فرصت این را دارید که آنرا در محیط سیاسی این کشور استشق کنید. این نه تنها شامل حال کسانی می شود که از جمهوری های شرقی آمده اند که جزئی از اتحاد شوروی را تشکیل می دهند بلکه شامل حال کسانی که از کشورهای متعدده مستعمرات هم در این جا حضور یافته اند - و به هیچ وجه واحد اهمیت کمتری نیستند - می گردند. اینکه آیا سالنهایی نبود انقلابی علیه امپریالیزم ظرف یک دو سه و یا پنج سال آینده خواهد بود نمی دانیم. اما این را می دانیم که هر سال محصول نهیمی از "دانشگاه کمونیستی برای زحمتکشان شرق" به ثمر خواهد رسید. هر سال هسته نهیمی از کمونیستهای که القای لنینیسم را آموخته، چگونگی کاربرد این القای را در عمل دیده اند، بوجود می آید. اگر قبل از آنکه حوادث قطعی و تعیین کننده رخ دهند، یکسال گذشته باشد، آن گاه ما یک محصول خواهیم داشت. اگر دو سال بگذرد، دو محصول و اگر سه سال سپری شود، سه محصول خواهیم داشت و در لحظه روداد قطعی دانشجویان "دانشگاه کمونیستی برای زحمتکشان شرق" خواهند گفت: "ما این جا هستیم. ما یک چیز را آموخته ایم. ما نه تنها می دانیم که چگونه ایده های مارکسیزم و لنینیسم را به زبان های چینی، هندی، ترکی و کره ای برگردانیم بلکه هم چنین آموخته ایم که چگونه بیانگر رنج ها، مصیبت ها، خواست ها و امید های توده های زحمتکش شرق به زبان مارکسیزم باشیم." از آنها پرسیده خواهد شد: "چه کسی این را به شما آموخته است؟" "دانشگاه کمونیستی برای زحمتکشان شرق این را به ما آموخته است."

آنگاه آنان سخنی را که من اکنون در سومین سالروز دانشگاهتان می گویم به شما خواهند گفت: "افتخار، افتخار و افتخار بر دانشگاه کمونیستی شرق." (استقبال شورانگیز و سرود انترناسیونال).

در باره ستم کشیدگی زن در ایران : مارکسیزم یا فمینیسم ؟

اگرچه بیش از دو سال از انتشار جزوه درباره ی ستم کشیدگی زن در ایران، بقلم آذر عاصی و فروغ راد میگذرد (انتشارات فانوس نیویورک، تیر ۱۳۵۱)، با نظام ترجمه مقاله زن و خانواده یک بررسی تاریخی، بقلم اولین حمیرا، ولی معرفی و نقد این جزوه در شماره ۱ کند و کاو (آذر ۱۳۵۳) نخستین نقد جدی مطالب مطرح در آنست. انتقادات ع-م، با اینکه به نکات مهمی اشاره می کنند، بسیار مختصر و در بعضی موارد ناقصند. اینست که فرصت را مناسب می بینم که بعنوان یکی از نویسندگان جزوه، بحث مفصل تری را درباره ستم کشی زن و برخورد غلط مقاله مزبور با این مسأله، که خجسته نتیجه گیریهای نادرستی درباره راه حل مسأله شده، در ادامه نقد ع-م دنبال کنم.

در بدو امر لازمست چند کلمه درباره زمینه سیاسی ای که مشر این جزوه بود گفته شود، تا در این رابطه بعضی از خصصیات آن روشن تر گردد. از اواخر سالهای دهه ۱۹۶۰ شاهد صعود تازه جنبش زنان، عمدتاً در امریکای شمالی و برخی کشورهای اروپای غربی، بودیم. این موج جدید جنبش زنان، نوشته های بیشماری درباره ستم کشی زن با خود بارمغان آورد. قسمت اعظم این نوشته ها، بجز چند استثناء، اگرچه در بیان ستم کشی زن و توصیف جنبه های مختلف آن بسیار دقیق و گویا بودند، بزحمت از تحلیل علمی مسأله تأثیری دیده بودند. عمدتاً سطحی و صرفاً توصیفی بودند. این جزوه نیز در واقع به این گروه از نوشته ها تعلق دارد. حتی از نظر توصیفی هم ضعیف و سطحی است. بزبان فارسی هم در این باره نوشته های گویاتری داریم.

(۱) بطور مثال داستانهای کوتاه سیمین دانشور در مجموعه شهری چون بهشت، زن زیادی بقلم جلال آل احمد و برخی نوشته های صد بهرنگی.

از مهمترین خصوصیات این دوره از جنبش زنان، غلبه فمینیسم (Feminism) در آن بصورت ایدئولوژی جنبش و آگاهی اکثریت زنان درگیر در جنبش بود. رادیکالیزاسیون زنان در این دوره، و همچنین رادیکالیزاسیون برخی دیگر اقشار، در زمانی بوجود می پیوست که بعزت و رشکستگی سیاسی رهبریهای سنتی جنبش کارگری (احزاب سوسیال - دموکرات و کمونیست) از یک طرف و ضعف گروههای انقلابی از طرف دیگر، هیچ جنبش انقلابی کمونیستی کارگری وجود نداشت که کلیه اقشار ستمدیده اجتماع که بر علیه ستم طغیان می کنند راه حل مسائل خود را در پیوستن باین جنبش و در مبارزات واحد بر علیه کل نظام سرطانی - داری ببینند. در نتیجه هر یک از این اقشار جداگانه بصورت جنبشهایی بر سر مسائل خاص قشر خود متشکل شدند. این در واقع نشان دهنده بحران رهبری در جنبش کارگری بود. اگرچه از یک جهت و رشکستگی رهبریهای سنتی طبقه کارگر باعث این تجزیه و پیدایش این جنبشها بطور جداگانه از هم شد، ولی از جهت دیگر خود ظهور این جنبشها نشان میداد که این رهبرها در حال از دست دادن سیادت سنتی و انحصاری خود می باشند. اقشار وسیعتری مستقل از این رهبرها وارد مبارزه میشوند. در عین حال ناموزنی بین رادیکالیزاسیون این اقشار و رادیکالیزاسیون طبقه کارگر، که بخصوص در ایالات متحد و بروشنی دیده میشود، این تجزیه را تشدید کرد و حتی در افول - لااقل موقت - این جنبشها مؤثر افتاد. علاوه بر تمام اینها ضعف گروههای انقلابی مارکسیستی، یعنی فقدان رهبری انقلابی ای که بتواند بر محور یک پرسپکتیو واحد انقلابی برای پایان دادن به کلیه اشکال استعمار و ستم، این اقشار را جلب کند، دوام رهبرها و ایدئولوژیهای بورژوازی و خرده بورژوازی را در این جنبشها تشدید کرد.

مثلاً اینکه در بدو تکوین جنبش زنان آگاهی

سیاسی اکثریت و ایدئولوژی جنبش فمینیسم بود جای تعجب نیست. آگاهی سیاسی اولیه و خود بخودی افشار و طبقات متدیده و همکسایدئولوژی غالب بر اجتماع است و بعداً با پیشرفت جنبش و درگیری افراد در فعالیتها و تجارب بعدی در جهات مختلف میتواند تغییر کنند. البته منظور یک جدائی دلبخواهی و مکانیکی بین ماهیت طبقاتی پایه جنبش (ریشه رادیکال-لیبرالیسم قشر بخصوص درگیر در جنبش) و ایدئولوژی غالب بر آن نیست، یعنی منظور این نیست که ایدئولوژی رای غالب بر هر جنبشی، مستقل از این عوامل و فقط بنا به "اراده جزم" عده ای، میتواند هر ایدئولوژی یا بینشی باشد، ولی ضعف شدید (یعنی تقریباً عدم وجود) گرایش سوسیالیستی در داخل این دوره از جنبش زنان را فقط حمل بر عوامل عینی نمیتوان کرد. جنبه دیگر مسأله اینست که جنبش کارگری و گروههای انقلابی خود به مسأله ستم کشی زن توجه لازم را نکرده اند، چه از نظر تئوریک و چه از نظر ارائه پرسپکتیو عملی (که این دو کاملاً بهم مربوطند). کفاره این غفلت همان عدم توفیق در جلب تعداد هرچه بیشتری از زنان درگیر در این جنبش به برنامه انقلابی کارگری و ایجاد یک گرایش قوی سوسیالیستی در داخل جنبش زنان است. فقط در این اواخر است که توجه بیشتری باین مسأله شده و علی الخصوص بر سر مسائل مهمی نظیر نقش کار زن خانه دار در جامعه کاپیتالیستی و نقش خانوادۀ بورژوازی، بحثهایی در داخل جنبش کارگری و در داخل جنبش زنان در گرفته است.

فمینیسم، مارکسیزم و برزخ بنیابین

هشام تاریخی فمینیسم، بصورت یک جنبش و ایدئولوژی زائیده و بنویه خود زاینده آن، متعلق به دوره اوج رادیکالیسم مساوات طلبانه خرده بورژوازی، یعنی اواسط قرن نوزدهم میلادی است. اساساً همین اعتراض زنان بورژوا و خرده بورژوا بر علیه محرومیت آنان از برخورداری از حقوق بورژوا-دموکراتیک و برای وسعت دادن به این حقوق بود. اعتراضات اولیه جنبش برای کسب حق مالکیت برای زنان شوهردار، و بعدها برای کسب حق رای برای زنان صاحب مال بود. در نظر زنان درگیر در این جنبش، که همراه با تکوین آگاهی کلی بورژوا-دموکراتیک در این دوره از این حقوق

محروم مانده بودند، در مقایسه با کمانی که از این حقوق برخوردار بودند، علت محرومیتشان زن بودنشان بود و بنابراین برای رفع این محرومیت لازم بود کلیه زنان متحد و متشکل شده، برای کسب این حقوق مبارزه کنند. این درست همان عصری است که امروزه هم، تلویحاً یا صریحاً، وجه مشترک رگه های مختلف فمینیستی در جنبش زنان می باشد. و با همان نتیجه سیاسی: سعی در تشکل زنان بدون در نظر گرفتن تقسیمات طبقاتی، بخاطر مبارزه بر علیه "ستم واحد". در واقع یک چنین بینشی، من غیر مستقیم بر ایدئولوژی غالب، که احکامات بر زن را بعلت زن بودن وی توجیه میکند، صحنه میگذارد. علت توصیفی بودن اکثر نوشته های این مکتب و عجز آن در تحلیل تاریخی و علمی ستم کشی زن در جوامع مختلف و طبقات مختلف هم درست در همین جاست.

در مقابل این بینش، مارکسیزم، ریشه ستم کشی زن را، مانند ریشه هر ستم اجتماعی دیگر در روابط اجتماعی غالب در جامعه جستجو میکند. ریشه ستم موجود در رابطه ارباب-رعیتی نه در کشاورز بودن رعیت، بلکه در رعیت بودن وی است. زن بودن، مانند هر خصوصیت دیگر طبیعی (بیولوژیک) نمیتواند ریشه یک ستم اجتماعی باشد، همچنان که سیاه بودن دلیل ستم کشی سیاه پوستان نیست. اما بعضی اینکه مسأله را باین صورت مطرح کنیم، یعنی بپرسیم که چه رابطه (رابطه) اجتماعی ریشه ستم کشی زن هستند، فوراً این سوال بعدی مطرح میشود که آیا در جوامع طبقاتی مختلف، در طبقات مختلف در یک جامعه طبقاتی مشخص، عبارت دیگر برای کلیه زنان، ریشه ستم کشی یک رابطه اجتماعی واحد و مشترک است؟

مقاله دوم جزوه مورد بحث، زن و خانواده

یک بررسی تاریخی باین سوال جواب مثبت میدهد. ریشه ستم کشی زن را در کلیه جوامع طبقاتی، پیدایش و دوام یک نهاد اجتماعی، "خانواده پدرشاهی"، میداند. اهمیت برخورد انتقادی با این مقاله دوم درست از این جا ناشی میشود که اگر چه نویسندۀ از نقطه شروعی متفاوت و متمایز از بینش فمینیستی در برخورد با مسأله ستم کشی زن آغاز میکند، هر دو به نتایج سیاسی مشابه ختم میشود: اگر ریشه ستم کشی زن در تمام جوامع و در تمام طبقات یک رابطه واحد اجتماعی است، راه مبارزه بر علیه آن اتحاد کلیه زنان، صرف نظر از اختلافات طبقاتی، در یک جنبش

واحد بر علیه این ریشه واحد است. در واقع، عملاً، مقاله دوم توجیه مارکسیست نمائی میشود برای فمینیسم.

مقاله اول درباره ی ستم کشیدگی زن در ایران، از این نقطه نظر معجون متناقضی است از برخورد فمینیستی با مسأله ستم کشی زن، باضافه بعضی مواضع مقاله دوم و گهگاهی نتیجه گیریهای کلی که هیچ رابطه خطقی با بقیه زمینه ریزی خود مقاله ندارند.

مثلاً در صفحه ۳، در رابطه با "تساوی حقوق" زن و مرد در اجتماعات اولیه گفته میشود که در این جوامع "زن نقش تولیدی مؤثر و لازم اجتماعی داشته، در نتیجه از شخصیت و احترام اجتماعی برخوردار بوده است." اگرچه این صغری و کبری در نظر اول ممکن است خطقی بنماید، ولی با طرح چند سوال اشکال آن روشن میشود. در خود همین مقاله، در آغاز بخش "مسائل زنان دهقان، کارگر، فرهنگیان، و روسپی ها" گفته شده که "در روستاها اغلب زنان دوشادوش مردن و بهمان شدت کار می کنند" (ص ۲۳) و سپس در صفحه بعدی صرف شرح این کارها میشود. سؤالی که فوراً مطرح میشود اینست که آیا این زنان دهقان "نقش تولیدی مؤثر و لازم اجتماعی" ندارند؟ زنان کارگر در جامعه سرمایه داری چگونه؟ و یا زنان برده در جوامع برده داری؟ و یا شاید این ارتباط برخورداری از "شخصیت و احترام اجتماعی" با داشتن "نقش تولیدی مؤثر و لازم اجتماعی" فقط محدود بسه جوامع اولیه است؟

و یا در بخش "زن از نظر سنت ها و رسوم اجتماعی" چندین صفحه به شرح اینکه چگونه از بدو تولد قدم دختر ناخوانده است و پست ترویج ارزش تر از اولاد ذکر بشمار می آید — تا بحدی که این موضوع سبب "مرگ نا عمد اطفال مؤث" میشود — اختصاص داده شده است. در واقعیت این اوصاف

شکی نیست، ولی مسأله ایکه مطرح است اینست که این سنن و رسوم اجتماعی چرا بوجود آمده اند و چگونه نسل اندر نسل ادامه پیدا کرده اند؟ چرا ارزش زن در جوامعی نظیر ایران، بخصوص در روستاها، هنوز اکثراً بستگی بتعداد فرزندان ذکورش دارد؟ آیا علت این "پست شمردن و بی ارزش دانستن دختر" اینست که مرد ها "خبیث الفطرت و بدجنسند" و زن ها "عقد ه حقارت و خود آزاری" دارند؟ آیا اینها آداب و سننی هستند که در قرنهای گذشته بعزل تاریخی بوجود آمده اند ولی بعداً خود زندگی مستقلی پیدا کرده — اند و همچنان دوام یافته اند؟ جواب بلین سوالات کجگویی آگاد میک نیست. چون اگر ریشه ستم کشی زن، ریشه این "پستی و بی ارزشی" را در عوامل طبیعی (بیولوژیکی) نمیدانیم، بدون پیدا کردن ریشه آن در بطن سازمان اجتماعی تولید، در روابط اجتماعی، نمیتوان رهنموی برای مبارزه بر علیه آن داشت.

ولی در این مقاله اول حتی در بخش "ریشه ی بردگی زن چیست؟" هم عقب جواب این سوالات گشتن بی ثمر است. در یک جا اشاره میشود که "نقش زن از راه رابطه ی مادی او با یک مرد (پدر یا شوهر) تعیین میشود و تا زمانی که این بستگی وجود دارد این مسائل اجتماعی نمیتوانند "ناپدید" شوند." (ص ۳۳) خواننده متوقع است که در بقیه این بخش ماهیت این "رابطه ی مادی" و اینکه چگونه این رابطه ریشه ستم کشی زن است روشن شود. ولی بقیه این بخش پیرا اشاره ای به "تحولی که در سالهای اخیر در شکل خانواده، نای شهری در ایران بوجود آمده"، و ردیف کردن مقداری آمار در مورد زنان شاغل (بدون اینکه معنی این تحولات یا این آمار توضیح داده شود و یا ربط آن با مسأله مورد بحث نشان داده شود) درباره صرف توصیف رابطه زن و مرد در خانواده میشود. قبلاً (در ص ۹) گفته شده بود که "۰۰۰ در حالیکه خانواده ی پدرشاهی هنوز واحد اقتصادی جامعه را تشکیل میدهد ۰۰۰ [تغییر قوانین] نمیتواند مسأله ی

تقسیم نشده، کاربرد کلمه "حق" و یا "تساوی حقوق" بچه معنی است؟

(۳) در دو پاراگراف آخر این بخش ناگهان نتیجه گیریهای مهمی در مورد "شروط لازم و کافی" تساوی حقوق زن و مرد میشود که بعداً بحث خواهیم کرد.

(۲) اولاً، صحبت از "تساوی حقوق" زن و مرد در جامعه اولیه بی معنی است. خود "حق"، و همراه با آن آگاهی از برخورداری از چنین حقی، مفهومیست تاریخی و طبقاتی. یعنی میتوان از حقوق بورژوا — دموکراتیک صحبت کرد و یا حقوق فئودالی و قس علیه نه. اما در جامعه ای که هنوز به گروههای "ذیحق" و "بی حق"

ستمکشدگی زن را حل کند...^۴ انتظار میرفت که در بخشی که مختص بحث ریشه بردگی زن می باشد لااقل در مورد این آس و اساس مسأله، یعنی "خانواده پدر-شاهی" مفصل تر بحث بشود. ولی این بحث را نویسنده گان به مقاله دوم زن و خانواده، یک بررسی تاریخی، محول میکنند. ناچار باید به مقاله دوم روکنیم.

این مقاله برخلاف ادعای عنوان آن، بینشی غیرتاریخی و بسیار ساده شده از خانواده دارد. علی الخصوص فرق اساسی بین خانواده ماقبل-سرمایه داری و خانواده بورژوازی را بکلی نادیده میگیرد و دائماً صحبت از یک خانواده یگانه و یکسان، "خانواده پدرشاهی" است. در نتیجه تاریخ را عمدتاً بدو دوره اساسی تقسیم میکند: ۱- جامعه کمون اولیه، که در آن سازمان اجتماع بر پایه ی دموکراسی واقعی و تساوی کامل، از جمله تساوی زن و مرد، استوار بود. (ص ۴۶) و ۲- جوامع طبقاتی بعدی، که سقوط تاریخی زن را به همراه داشت، یعنی "مقام والا و مساواتی را که زنان در جوامع اولیه از آن برخوردار بودند از آنها سلب کرد." (ص ۴۴)

علاوه بر آشکالاتی که اشاره شد (نادیده گرفتن فرق خانواده های جوامع طبقاتی، مختلف)، اشکال دیگر این تصویر مفرطاً ساده شده درست در اینست که جواب سؤالاتی را که مطرح میکند نمیتواند بدهد: چطور شد که این "عصر طلایی" با ظهور جامعه طبقاتی پایان رسید؟ نویسنده خود با اشاره مفصل بخابع مردم شناسی به نقش زنان اولیه در ارتقاء بشریت از اقتصاد دوره توحش اشاره میکند و یادآور میشود که در جوامع اولیه "این زنان، یعنی تولیدکنندگان نسل تازه و احتیاجات مادی زندگی بودند، که رهبران اجتماعی و اداره کنندگان جماعت هایشان را تشکیل دادند." (ص ۵۵) پس چطور شد که بقول او "اوضاع باین شدت واروه شد؟" (ص ۵۶). وی جواب میدهد: "... علت اینکه زنان موفق بانجام چنین نقشهایی شدند این بود که بصورت جماعت دسته جمعی با هم کار میکردند، برخلاف امروز در خانه های جداگانه تقسیم نشده بودند..."

ع-م در نقدش بدروستی به بی معنی بودن عبارت "واحد اقتصادی" اشاره میکند. بطور کلی بخاطر ایجاز کلام در این نامه حتی المقدور از تکرار انتقادات ع-م که بطور کلی با آن موافق خود داری میکنم.

"این تغییر [واروه شدن اوضاع] با تغییر مهم ساختمان اجتماعی و شکسته شدن نظام کمونیسم اولیه آغاز شد. تا وقتی زنان بطور دسته جمعی کار میکردند، برانداختن آنان امکان نداشت. اما با اوج نظام تازه ی مالکیت خصوصی، ازدواج موفوگامی، و خانواده، زنان از هم جدا افتادند، هر کدام زن و مادر منفردی در خانه ی مجزائی شدند. تا وقتی با هم بودند، زنان یک نیروی اجتماعی بزرگ تشکیل میدادند. جدا و منفرد از هم، محکوم بکارهای آسبزی و بچه دار، تمام قدرت خود را از کف دادند." (صفحات ۵۵ و ۵۶)

یک چنین تصویری از تغییر وضع زن از کمون اولیه تا جامعه طبقاتی امروزه تنها جواب سوال اول را نمی دهد، و نه تنها کمکی به یافتن و فهمیدن ماهیت روابط اجتماعی ای که ریشه ستم کشی زن می باشد نمی کنند، بلکه به ضد و نقیض گوئی بی انتها هم می انجامد. حصیرنه در این دو صفحه و نه در هیچ کجای دیگر مقاله حتی اشاره ای باینکه چرا نظام کمونیسم اولیه شکسته شد نمیکند. حتی در پاراگراف آخر صفحه ۵۹ و اول صفحه ۶۰ هم که دوباره به مسأله پدید آمدن مالکیت خصوصی، خانواده و دولت اشاره میکنند، هیچ تحلیلی نمی آورد، فقط بیان می کنند که چنین و چنان شد. قاعدتاً تحلیل پیدایش جامعه طبقاتی که "سقوط تاریخی زن" را از آن "عصر طلایی" پیشین بدنبال داشت می بایست یکی از مهمترین ارکان این مقاله باشد. ولی بجای آن میخوانیم که "با اوج نظام تازه ی مالکیت خصوصی... زنان از هم جدا افتادند،" الی آخر. چه عاملی این جدائی را بوجود آورد؟ چگونه شد که در این تحول از کمونیسم اولیه به جامعه طبقاتی و پیدایش مالکیت خصوصی زنان که قبلاً در جامعه اولیه "رهبران اجتماعی و اداره کنندگان جماعت هایشان را تشکیل [می] دادند" صاحبان خصوصی وسایل تولید و طبقه حاکم جامعه بعدی نشدند؟ در واقع با این تفسیرات حصیر از انتقال جامعه اولیه به جامعه طبقاتی خواننده متوجه است که در جامعه طبقاتی، لااقل در اولین جامعه طبقاتی که پس از شکسته شدن نظام کمونیسم اولیه پدید آمد، شاهد پیدایش طبقه حاکمه مؤنثی حاکم بر طبقات محکوم که اکثراً مذکرند، باشد! می بینیم که کمی تفکر و ادامه خطقی "تئوری" حصیر به نتایج مسخره و سؤالات بی جواب منتهی میشود.

در اینجا این سوال مطرح میشود که نموده
— که آنطور که از مقاله اثر برمیآید از مردم شناسی هم
بی اطلاع نیست — چرا به چنین توضیحات بی پایه و
ضد و نقیضی متوسل میشود؟ غبطه "دموکراسی واقعی"
و تساوی کامل "کمون اولیه" را میخورد و تاریخ پیشرفت
عظیم بشریت از کمون اولیه تا با امروز را، لااقل برای جنس
مؤنث، یک "سقوط" قلمداد میکند؟ جواب این
سوال را بقسمت آخر این نامه موکول می کنیم.

ضرورت یک بررسی واقعاً تاریخی خانواده

گفتم که یکی از اشکالات اساسی مقاله دوم
ندیده گرفتن فرقه‌های اساسی بین خانواده‌های جوامع
طبقاتی مختلف است. بررسی مفصل انواع خانواده در
جوامع مختلفه در گنجایش و نه در ادعای این نامه
است. ولی تا آنجا که به بحث فعلی مربوط میشود
ضرورت دارد.

آنچه باعث بوجود آمدن خانواده پدرشاهی
اولیه همراه با پیدایش مالکیت خصوصی و جامعه
طبقاتی شد، یعنی پیدایش یک نهاد institution
اجتماعی برای تضمین و تسهیل انتقال مالکیت خصوصی
ثروت انباشته اجتماع در دست گروه ممتاز از یک نسل
به نسل دیگر، مطمئناً میتواند دلیل وجودی خانواده
در کلیه جوامع طبقاتی بعدی باشد و نه میتواند ماهیت
ستم کشی زن را در رابطه با نقش خانواده در هر
یک از این جوامع توضیح دهد.
بطور مثال خانواده ماقبل — سرمایه داری —
را در روستای ایران تا قبل از تغییرات چندین دهه
اخیر — یعنی تا قبل از نفوذ وسیع روابط کالائی و
در شرایط زندگی "بخور و نمیر" رعایا در اکثر دهات —
در نظر بگیریم. واضح است که نقش اجتماعی چنین خان-
واده ای "تضمین و تسهیل انتقال مالکیت خصوصی

(۵) از اینجا پس بعد وقتی صحبت از خانواده ماقبل —
سرمایه داری و یا خانواده دهقانی میشود منظور
خانواده توده عظیم دهقانان است و نه خانواده
اقلیت حاکم.

ثروت انباشته * نمیتواند باشد، چون اصلاً چنین ثروت
انباشته ای وجود ندارد. * خصوصیت اساسی یک خانوار
دهقانی اینست که خود یک واحد تولیدی و یا جزئی از
آن است. * یعنی یا خود خانواده [خانوار] واحد تولیدی
مجزائی است (در مواردیکه هر خانوار در مرزعه
مجزائی کار میکند) و یا جزئی از سازمان بزرگتر تولیدی
است. * این مهمترین خصوصیت خانوار دهقانی (و وجه
تعیین اساسی آن از خانواده بورژوازی) است. * درست
این خصوصیت خانواده دهقانی است که نه تنها
موقعیت هر خانوار را در ساختمان اجتماعی ده تعیین
می کند [مثال: مقام بالای اجتماعی میراب‌ها و
سربنه‌ها در دهات ایران]، بلکه تعیین کننده
روابط افراد در هر خانواده هم می باشد. * یعنی
"ارزش اجتماعی" هر فرد درست بستگی باین دارد که
وی در کجای این پروسه حیاتی تولیدی می گنجد.
ببینیم معنی این حرف در مورد "مقام اجتماعی" زن
روستائی چیست.

(۶) در وجه تولید آسیائی، درست بعلمت اهمیت آبیاری،
که ملزم هماهنگی بیشتر کار زراعی فصلی نیز میباشد،
سازمان تولید در سطح ده بزرگتر از خانوار است و
بستگی به وضع تقسیم آب دارد. * این واحدهای بزرگتر
که در نواحی مختلف ایران بنامهای مختلف معروف
هستند (بنه، حراثه، صحرا ۰۰۰) مشتمل بر
چند خانوار میشوند، با هم در زراعت و تقسیم نهائی
محصول سهیم هستند و بر حسب مقدار آب و نحوه
تقسیم آن مشخص میشوند. * زمین زراعی ده یک پارچه
است و نه مجموعی از مزارع مفرد. * بر حسب بنه‌ها
نسق بندی میشود و خود این نسق بندی هر چند
سال یکبار عوض میشود. * ساختمان اجتماعی ده نیز
اساساً بر مبنای همین بنه‌ها است. * بطور مثال رجوع
شود به کتاب تأثیرات اجتماعی های بلوک زهرا، نوشته
جلال آل احمد (تهران، ۱۳۳۷) صفحات ۲۲ تا ۲۵
و ۳۱ تا ۳۹. یکی از تأثیرات اجتماعی اصلاحات ارضی
از هم پاشیدن بنه‌ها است. * در خانوارهایی که صاحب
حب زمین شده‌اند بتدریج کشت خانواری جانشین
کشت بنه‌ای شده است. * در خانوارهایی هم که بکارگر
زراعی مبدل شده‌اند که دیگر احتیاج به بندی نیست.

یکی از خصوصیات پروسه تولیدی در یک جامعه عقب مانده ماقبل - سرمایه داری اهمیت حیاتی کار انسانی است: هم بعلت کمی - یعنی از این لحاظ که تولید کشاورزی در چنین شرایط تولیدی ابتدائی و راکد اقتصادی کار انسانی بسیار زیاد می خواهد - و هم بعلت کیفی - یعنی حیاتی بودن کار دسته جمعی در بعضی اوقات سال، مثلاً موقع شخم و فصل درو - در یک نظام اجتماعی که دهقان می باید قسمت عمده ای از محصول را (گاهی تا ۱/۲ محصول را) به مأمورین دولت مرکزی و یا مالکین عمده تحویل دهد، حتی برای امرار معاش در یک سطح "بخور و نمیر" هم کلیه افراد خانواده دهقان مجبور به کار دائمی و شدید می باشند - نیروی کار انسانی اغلب تنها "عامل کشاورزی" (از پنج عامل مشهور: زمین، آب، بذر، گاو، و کار) است که "متعلق" به خود دهقان است - این ملاحظات در رابطه بین بُعد متوسط خانوار روستائی با مقدار زمین و یا آب بخری منعکس میشود - بُعد خانوار در خانوارهایی که حقابه و یا زمین بیشتری دارند بزرگتر است - مثلاً در روستای فردیس رابطه بین مقدار حقابه و بُعد خانوار اینطور است:

مقدار آب	تعداد خانوار	متوسط افراد خانوار
۵/۱ تا ۳ ساعت	۱۰	۵/۶
۳ تا ۶ ساعت	۳۴	۶/۳۸
۶ تا ۱۲ ساعت	۳	۶/۳۳
۱۲ تا ۲۱ ساعت	۲	۹/۰

در مطالعه دیگری رابطه بین مقدار زمین و بُعد خانوار آورده شده^۷:

مقدار زمین	بعد متوسط خانوار
خوش نشین	۵/۴
صاحب زمین کمتر از ۵/۱ هکتار	۵/۷
صاحب زمین بیش از ۴ هکتار	۷/۶

جالب اینجاست که درصد باسوادان در خانوارهای خوش نشین تقریباً دوبرابر دهقانان کم زمین است - برخلاف دهقانان کم زمین که برای امرار معاش بخور و نمیر احتیاج به کار اطفال خود در مزرعه دارد خوش نشینان فرزندان خود را بیشتر به مدرسه میفرستند -

یک مثال گویای دیگر مربوط به دهات اطراف یزد، نائین و اردستان از استان اصفهان است - در این نقاط بهترین عامل کشاورزی "آبست" - تابع آب همه تحت مالکیت خصوصی هستند - در حالیکه مالکیت خصوصی در زمین حتی در قرون ۱۹ و ۲۰ هم ندرتاً مشاهده میشود - حقابه هر خانوار حداکثر زمین قابل کشت آنرا تعیین می کنند - این محدودیت بقدری شدید است که مساحت متوسط زمین تحت کشت یک خانوار فقط ۶۳/۰ هکتار است - در چنین وضعی برای دهقان استفاده از حیوانات در کشت صرفه ندارد، کلیه کارهای زراعی با دست و یا بیل انجام میگردد، کار اطفال کافیت رجای کار حیوان را پرمی کنند - درست باین دلیل غلظت جمعیت در این ناحیه (تعداد افراد در هر هکتار زیر کشت) تقریباً یک برابر و نیم نواحی مجاور است که از آب فراوان رودخانه و چشمه و چاه برخوردارند و از حیوانات در کار کشت استفاده می کنند [دهات اطراف فریدن، شهرضا، ونجف آباد] - در ناحیه اول غلظت جمعیت ۹/۴ نفر در هکتار است و در ناحیه دوم ۸/۲ نفر در هکتار - درآمد سالانه دهقانان ناحیه اول حدود یک پنجم دهاقین ناحیه دوم است [۴۶۹ ریال در سال و ۲۰۵۶۶ ریال در سال]^۸ - وجود روابط شدیداً تحلی بین اطفال و پدر انعکاسی است از این ضرورت حیاتی استفاده از کار اطفال - همینطور ضرب المثلهایی نظیر "بچه نعمت خداست" و "هر آنکس که دندان دهد نان دهد" -

عمانطور که اشاره شد این نقش خانواده بعنوان یک واحد تولیدی و این اهمیت کار انسانی در این سازمان تولید در چنین شرایط اجتماعی ظالمانه و شرایط تولیدی ابتدائی است که تعیین کنند رسوم و ارزشهای اجتماعی میباشد - بیسوء در مورد زن:

(۸) گزارش اقتصادی گروه تحقیقی موسسه تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران درباره اوضاع کشاورزی در استان اصفهان، مجله تحقیقات اقتصادی، شماره ۹ - ۱۰، مرداد ۱۳۴۴

(۷) هر دو جدول از کتاب جامعه شناسی روستای ایران، خسرو خسروی، تهران، ۱۳۵۱ - صفحات ۱۱۱ و ۱۱۲

مهمترین عاملی که عمدتاً مقام و ارزش زن را در چنین جوامعی تعیین می کند قابلیت باروری زن، قابلیت تولید مثل او میشود: یعنی قابلیت او در تولید دستهای بیشتر کار^۹. این یک قابلیت زن — قابلیت تولید ایادی کار — برای ده و برای خانوار مهمترین و با ارزشترین قابلیت است. علت سن پائین ازدواج در روستاها واضحاً همین است. در روستاهای ایران از دختران ۱۰ تا ۱۴ ساله ۷۹/۶٪ شوهر دارند و از دختران ۱۵ تا ۱۹ ساله ۹۵/۹٪ (آمار نمونه سال ۱۳۵۰) در حالیکه رقمهای مشابه برای نقاط شهری بترتیب ۱۹/۵٪ و ۵۷/۴٪ می باشد.

در این رابطه است که می توان فهمید چرا در این نوع جوامع ارزش بسیار بالاتری برای اولاد ذکور قائلند: یک زن می تواند فرزندان بسیاری ببار آورد که همگی میتوانند کمک کار زراعی باشند. از آنجا که خانوادۀ در اکثر قریب باتفاق این جوامع دهقانی پدرتباری است^{۱۰}، دختر پس از ازدواج به خانوار شوهر می پیوندد، یعنی از نظر خانوار پدری، درست مو — قعیکه دختر بمنینی میرسد که کمک کار تولیدی در اقتصاد خانوار مهم میشود، خانوار از این سهمیه کار تولیدی وی محروم میشود، در نظر خانوار پدری بزرگ کردن دختر — اگر چه تا قبل از ازدواج دختر هم مانند سایر اولاد جزء فعال تولید خانواری است — در واقع زحمتی است که ثمره مهم آن نصیب خانوار دیگری میشود. پرداخت شیرها از طرف خانوار داماد در واقع جبرانی است برای این محرومیت خانوار عروس و

۹) واضحست که این بمعنی این نیست که تنها "کار" زن دهقان تولید مثل است. زنان دهقان مانند هر عضو دیگر خانوار دهقانی، حتی کودکان و کهنسالان بسایر فعالیتهای تولیدی نیز اشتغال دارند: کارهای کشاورزی، دامپروری، صنایع دستی خانگی، و غیره. همانطور که قبلاً هم اشاره شد اصولاً کار شدید و دائم کلیه افراد در چنین جوامعی ضرورت حیاتی است، حتی کهنسالان نیز بنوعی سهم خود را ادا می کنند (مثلاً با نخ رسی، کمک در تهیه خشکبار و غیره). ولی در اینجا هدف، مشخص کردن آن نقش اجتماعی است که تعیین کنند "ارزش اجتماعی" زن، یعنی ریشه ستم کشی زن است.

۱۰) علل تاریخی این مطلب را بیحث دیگری ماکول می کنیم.

تشکری برای این زحمت. برعکس، اولاد ذکور نه تنها در خود خانوار می مانند بلکه با اضافه کردن زن و اولاد به خانوار بر ایادی کاری افزایش. علاوه بر این در نظر روستائی تنها تضمینی که در مقابل مصائب پیری دارد امیدش به زندگی در خانوار فرزند ذکور است. از نظر خانوار پدر (شوهر) هر چه تعداد اطفال ذکور بیشتر باشد ارزش مادر خانوار بیشتر است^{۱۱}: ترس از باکره نبودن قبل از ازدواج، پس از ازدواج تبدیل به گابوس نازا بودن میشود و پسر از حاملگی مبدل به دلهره ای که آیا پسر خواهد بود. واضحست که منظور از این توضیحات توجیه

روابط اجتماعی روستاها نیست، بلکه هدف، نشان دادن این مطلب است که در چنین جوامعی ریشه روابط اجتماعی، از جمله روابط خانوادگی، در ساخت سازمان تولید اجتماعی است و نه رسوم و آداب و یا فرهنگ "عقب مانده". روستا و غیره و ذلك. تا زمانیکه تلاش بقای حیات، زندگی بخور و نه روستائی تا باین حد به کار شدید انسانی، به کار دائم کلیه اعضای خانوار، بستگی دارد، این رسوم و ارزشها را با وضع احکام اخلاقی، هر چند هم اخلاقیات را دیکال

۱۱) انعکاس این امر را در فولکلور روستاها هم میتوان دید. اینجا فقط یک مثال می آوریم. غلامحسین سعادی در کتاب ایلخچی (تهران، ۱۳۴۲) در شرح مراسم عروسی این ده مینویسد: "شب برای آوردن عروس مرد وزن دسته جمعی به خانه عروس میروند، مردها بیرون در می ایستند. زن ها و حسن ترین مرد فامیل داماد وارد خانه می شوند، زن ها می زنند و می — رقصند، ساکت که شدند، پیرمرد جلو میرود و با شال پشی کمر عروس را سفت می بندد و کلاه خود را بسر او می گذارد و با صدای بلند تعریف عروس را می کند و از وی میخواهد که برای فامیل او هفت پسر و یک دختر بیاورد. با این دوییتی:

گلین گلین ناز گلین اینجی لرین دوز گلین
یدی اوغلان ایسته رم سون به شیکون قیز گلین.

ترجمه:

عروس عروس نازی زلفهایت را مرتب کن
هفت پسر از تو میخواهم و آخر سربیک دختر.
(صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹)

باشد، نمیتوان از بین برد. بدون يك انقلاب ارضی ریشه‌ای، همراه با مکانیزه کردن زراعت و صنعتی شدن کشور حل هیچ يك از این مسائل را نمیتوان مطرح کرد، یعنی مسائل ستم‌گشی زن روستائی را نمیتوان جدا از انقلاب ارضی عنوان کرد.

در دهه اخیر در ایران، با اجرای مراحل مختلف اصلاحات ارضی، با ازدیاد جریان مبادله کالائی و با بسط وسیع روابط پولی در دهات، بسیاری از این نهاد های کهن اجتماعی از هم پاشیده شده، مثلاً بنده بندی بتدریج در حال از بین رفتن است. رابطه کارمزدی جانشین سهم‌بری شده است. روابط اجتماعی روستا در حال حاضر از يك دوران انتقالی پرتلاطمی میگذرد. دوران انتقال از روابط کهن آسیائی به روابط کاپیتالیستی. در چنین شرایطی ستم زن نیز شکلهای جدیدی بخود میگیرد که مرتبط با این روابط جدید است. بحث مفصل ماهیت این روابط را به فرصت دیگری می‌گذاریم.

نقش خانواده در جامعه سرمایه‌داری

از آنچه درباره خانواده ماقبل - سرمایه‌داری گفته شد واضحست که آن خصوصیت اساسی خانواده ماقبل - سرمایه‌داری یعنی واحد تولیدی بودنش، که تعیین‌کننده روابط اعضای خانواده و ارزش اجتماعی هر کدام است، در مورد خانواده بورژوائی^{۱۲} در جامعه سرمایه‌داری اصلاً صدق نمی‌کند.

خانواده بورژوائی يك واحد تولیدی نیست. مطالعه تخییراتی که در خانواده در طی پیدایش و انکشاف سرمایه‌داری، در اروپای غربی رخ داده، بخصوص در دوره انقلاب صنعتی، بخوبی این پروسه تفکیک تولید کالائی از خانواده را نشان می‌دهد. با تعمیم تولید

(۱۲) بحث فعلی را در مورد خانواده بورژوائی به بحث درباره خانواده بورژوائی طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری محدود می‌کنیم. از آنچه خواهد آمد واضح خواهد بود که آنچه درباره نقش اساسی این خانواده گفته میشود بهیچوجه نمیتواند در مورد خانواده بورژوائی سایر طبقات در جامعه سرمایه‌داری صادق باشد. این بحث اخیر را بفرصت دیگری می‌گذاریم.

کالائی، تولید از خانه به کارخانه منتقل شد. از این بعد تولیدی که در خانه میبماند صرفاً تولید ارزش‌مصرفی است و نه ارزش مبادله‌ای. نقش اساسی - ای که از این بعد این تولید خانگی در وجه تولید سرمایه‌داری بعهده دارد تجدید تولید نیروی کار است. اگرچه در نظام سرمایه‌داری خود نیروی کار کالا میشود، ولی تجدید تولید این کالا عمدتاً (و بخصوص در مراحل اولیه انکشاف سرمایه‌داری) از تولید کالائی خارج میماند. عامل این تجدید تولید، خانواده (بورژوائی) طبقه کارگر و بار عمده این کار غیرتولیدی [غیرتولیدی بمعنی کاپیتالیستی آن] بر عهده زن خانه‌دار در این خانواده است. ولی این کار خانگی مستقیماً هیچ سهمی در ارزش‌نیروی کار ندارد. ارزش‌نیروی کار مانند هر کالای دیگر معادل زمان کار لازم اجتماعی است که برای تولید این کالا لازم است. این زمان کار بهیچوجه شامل زمانی که زن خانه‌دار صرف‌بخت و پز و شستشو و بچه‌داری و سایر کارهای خانگی میکند نمیشود، بلکه زمان کاریست که برای تولید کالاهائی که کارگر برای ادامه زندگی احتیاج دارد لازمست: مواد غذایی، لباس، خانه، و غیره. ولی از آنجا که این تجدید تولید نیروی کار از طریق خانواده انجام میگیرد و قسمت عمده‌ای از کار لازم (ولی نه کار تولیدی از نظر کاپیتالیستی) توسط زن خانه‌دار انجام میگیرد و همچنین تولید کارگران آینده هم از طریق خانواده انجام میگیرد. مزد کارگر نه تنها باید کفاف ادامه حیات خود او را بدهد بلکه باید بتواند کالاهای مورد نیاز ادامه حیات زن و فرزندانش را هم بخرد. توجیه بورژوائی برای اختلاف مزد بین زن کارگر و مرد کارگر درست‌ترین پایه است. یعنی این نقش خانواده در ضمن کمک میکند به استعمار بیشتر زن کارگر.

ریشه ستم‌گشی اکثریت زنان (زنان خانوانه‌های کارگری) در جامعه سرمایه‌داری درست‌درهین‌جانبه است: در جامعه بورژوائی ارزش یعنی ارزش مبادله‌ای و تولید ارزش (ارزش مبادله‌ای) معیار اساسی تعیین‌کننده قدرت و ارزندگی و سزاوار پاداش بودن است. درست‌بهین دلیل است که اقتصاد - سیاسی بورژوائی مجبور با اختراع تئوریهای مختلف برای اثبات اینکه سرمایه تولید ارزش می‌کند بود. - چون فقط در آن صورت سرمایه‌دار سزاوار خافعی است که میرد. کار زن خانه‌دار، هرچقدر هم که سخت و خسته‌کننده

شرط لازم "احقاق حقوق مساوی"

یا بیراهه‌ای به ترکستان؟

"تا وقتی زنان بطور دسته جمعی کاری می‌میکردند، برانداختن آنان امکان نداشت." اما با ایجاد نظام تازه، مالکیت خصوصی، ازدواج مونوگامی و خانواده، زنان از هم جدا افتادند هر کدام زن و مادر مفردی در خانه‌ی مجزائی شدند. تا وقتی با هم بودند، زنان یک نیروی اجتماعی بزرگ تشکیل میدادند. جدا و مفرد از هم محکوم بکارهای آشپزی و بچه‌داری تمام قدرت خود را از کف دادند. (ص ۵۶ تمام تاکیدها از ماست) قبلاً باشکالات و تناقضات توسعه‌یحات فوق در مورد انتقال از جامعه کمون اولیه به جامعه طبقاتی اشاره کردیم و پرسیدیم که چرانبه‌سند و توسل به چنین تفسیراتی میشود؟ جواب این سوال را در لابلای سطور بخش آخر مقاله اول میتوان یافت. اگرچه خود حصیر لاقل در مقاله ترجمه شده در جزوه مزبور خطق توضیح "تاریخی" فوق را ادامه نمی‌دهد ولی نویسندگان مقاله اول این خطق را به نتیجه سیاسی آن میرسانند: "۰۰۰ برای احقاق این تساوی تساوی زن و مرد ۰۰۰ تشکل زنان بصورت یک نیروی اجتماعی لازم است." (ص ۳۵ تاکید از ماست) یعنی "تئوری" فوق الذکر حصیر درواقع خطق باقی برای توجیه فمینیسم است. بدون تحلیل مشخص علل ستم کثی زن در جوامع مختلف و ارتباط مشخص آن با سایر روابط بنیادی جامعه، با سازمان کار ذخیره‌ای را که بدین ترتیب "آزاد" میشود یعنی نیروی کار زنان خانه دار را، "جذب" کنند — با در نظر گرفتن اینکه بدلائل سیاسی در این موقعیت فعلی بورژوازی نمی‌تواند این کار را از طریق بالابردن سریع و زیاد میزان استثمار، یعنی پائین بردن سطح زندگی کارگران هم بکشد. احتمال تحقق چنین تجدید سازمانی در اقتصاد کاپیتالیستی بسیار ناچیز است. بکلام دیگر، مبارزه بر محور چنین مطالباتی فرصتهای زیادی برای آموزش آژیتاسیون و سازماندهی در راه انقلاب اجتماعی ایجاد خواهد کرد.

و طاقت فرسا باشد، هرچقدر هم که وقت صرفش بشود. بمعنی بورژوازی هیچ ارزشی ندارد. اگرچه برای تجدید تولید نیروی کار، کاریست لازم. درست بهمین علت است که برخلاف عرف رایج بورژوازی که بنا برآن پاداش کار حق الزحمه ایست که برای آن کار پرداخت میشود زن خانه دار برای کار خانگی حق الزحمه‌ای دریافت نمی‌کند: کار خانگی بمعنی بورژوازی کاریست، چون تولید ارزش (مبادله‌ای) نمی‌کند.

بدین ترتیب اهمیت مبارزه برای اجتماعی کردن تجدید تولید نیروی کار، یعنی از بین بردن این نقش اساسی خانواده بورژوازی طبقه کارگر، روشن میشود. همچنین مبارزه بر علیه استثمار بیشتر زنان کارگر که بورژوازی آنها بر اساس این نقش خانواده توجیه می‌کند. مطالباتی نظیر مطالبات ذیل چنین جهتی را برای این مبارزه فراهم می‌آورند:

— ایجاد مراکز رایگان بخرچ دولت برای نگهداری و توجه از اطفال تحت کنترل خود مردم و نه دولت.

— ایجاد خدمات رایگان یا ارزان قیمت بخرچ دولت برای نظافت و نگهداری منزل رختشویی و غیره.

— ایجاد مراکز عمومی تهیه غذای رایگان یا ارزان قیمت [بخرچ دولت].

— از بین بردن هرگونه اجحافات در سیستم مزدی و استخدام بر اساس جنس، ملیت، نژاد، و غیره.

— ایجاد شغل برای کلیه کسانی که دنبال کار هستند، بدون پائین آوردن مرزها، و همراه با کم کردن ساعات کار.^{۱۳}

۱۳) اجتماعی کردن تجدید تولید نیروی کار تضاد خطقی با نظام سرمایه داری ندارد. ولی با در نظر گرفتن مرحله فعلی انکشاف سرمایه داری و لزوم بالارفتن بازدهی کار بسطحی که این اجتماعی کردن را برای سرمایه داران مقرون بصرفه بکشد، تحقق پذیری چنین مطالباتی در چارچوب سرمایه داری بسیار بعید است. زیرا تحقق این مطالبات مستلزم تغییرات مهمی در سازمان اقتصاد خواهد بود، مستلزم ترقی سریعی در میزان انباشت بمنظور گسترش وسیع و ایجاد بخشهای تازه "خدماتی" خواهد بود که هم بتواند این تجدید تولید نیروی کار را بحدی بگیرد و هم بتواند نیروی

تولید اجتماعی، غیره و غیره، نویسندگان جزوه برای حل مساله ستم کشی زن حکم می کنند: "زنان جهان! متحد شوید!" — بدون اینکه حتی يك كلمه در تمام اين بخش [چند كلمه هم درباره ی برخورد اپوزیسیون انقلابی ایران با مسائل ستم کشیدگی زن در ایران] و یا در جای دیگری از جزوه اشاره ای شده باشد که دورچه برنامه ای وجه محوری متحد شویم؟ از چه طرقی مبارزه کنیم؟ تکلیف زنان طبقات مختلف در این اتحاد چه میشود؟ از میان راه حل های متفاوت و متناقض طبقاتی برای حل "مساله زن" کدام را دنبال کنیم و چرا؟

بجای طرح این سوالات اساسی، در مقاله "فوقالذکر با پیشنهادات سیاسی ای روبرو هستیم که — آگاهانه یا نا آگاهانه — نتیجه خطفی فمینیسم واسپانته نشیزم (spontaneism) است: ".... ولی نکته ی مهم اینجا است که يك زن نه فقط بعنوان کارگر مورد استثمار قرار میگیرد (اگر کارگر باشد) بلکه از هر طبقه ای که باشد يك محرومیت عینی بعنوان زن میکند." (و اگر از اقلیتهای ملی و یا از نژادی غیر از نژاد سفید باشد، محرومیت دیگری هم از این نقطه ی نظر تحمل میکند.) بنابراین وقتی آگاهی زن از یکی از این محرومیتها شروع شد این آگاهی فقط شروع يك پروسه ی انقلابی است. واضح است که این آگاهی از آن محرومیتی آغاز میشود که زن آگاهی ذهنی بیشتری نسبت بآن یافته باشد. ولی وقتی زنی

محرومیت خود را بعنوان زن مورد سؤال قرار داد، وقتی بدنبال ریشه های این محرومیت بود، وقتی علیه آن عصیان کرد، دینامیک این عصیان او را بعنوان تمام استثمارها و نابرابریها خواهد کشاند * (ص ۳۹) تاکید بر جماعه آخر از ما ست. این دینامیک مرموز عصیان علیه يك ستم که خبر به عصیان علیه تمام استثمارها و نابرابریها خواهد شد نه پایه منطق دارد و نه پایه تاریخی. فقط يك آرزوی اخلاقی است. طریقه جنبش زنان برای کسب حق رای چه در اروپای غربی و چه در امریکا گویاترین نفی این ادعا است. برای احقاق تساوای زن و مرد — که در واقع وسیع تر کردن بورژوا — دموکراسی است — راه حل های طبقاتی متفاوت وجود دارد. هیچ الزام عینی در ماهیت ستم کشی زن و یا در "دینامیک عصیان" زن بر علیه محرومیتهايش وجود ندارد که باعث شود خود بخود وبدون يك دخالت آگاهانه و با برنامه صحیح انقلابیون مارکسیست اکثریت جنبش راه حل طبقه کارگر را (که تنها طبقه ایست که در این دوره تاریخی میتواند بر علیه تمام "استثمارها و نابرابریها" پیگیرانه بجنگد) انتخاب کند. اگر برخلاف این بود کار انقلابیون بسیار ساده می بود: اقشار ستم زده هر يك با عصیان بر علیه يك ستم و تحت نیروی محرکه "دینامیک این عصیان" به عصیان "بر علیه تمام استثمارها و نابرابریها" کشانده می شدند. در واقع برای عناصر آگاه مارکسیست کاری نمی ماند، بجز شاید دامن زدن بآتش این عصیانها. اشکال در اینجا ختم نمیشود: این آرزوی اخلاقی يك توجیه اخلاقی هم لازم دارد: "زنان



درست بعد از علم بی پایانی که در طی قرون دیده اند
از نقطه نظر عینی یک نیروی انقلابی تشکیل می دهند.
(ص ۴۰) تاکید از ماست (۰) معیار اینکه زنان که
هیچ معنی نمی توان داشته باشد جز کل زنان یعنی
زنان از هر طبقه ای یک نیروی انقلابی آنهاست از
نقطه نظر عینی! هستند یا نه هیچ ربطی به
مقدار ظلم بی پایان و مدت زمان ظلم کشی قرون
آنها ندارد. انقلابی بودن با نبودن آنها در جنگ
طبقه ای [بخصوص از نقطه نظر عینی] بستگی به
موقعیت آنها در روابط تولید اجتماعی دارد. بستگی
به این دارد که به کدام طبقه متعلقند. اگرچه
افراد ممکن است از طبقه خود ببرند و به طبقه انقلابی
به پیوندند. ولی وقتی صحبت از فرد نیست بلکه از
"زنان بصورت یک نیروی اجتماعی" است چنین
توجهاتی (که زنان از نقطه نظر عینی یک نیروی
انقلابی تشکیل می دهند) جز خیال بافی خنده برورثائی
نیست. این آرزوها و توجیهات اخلاقی یک حکم اخلاقی
هم بدنبال دارد که تصویر روئائی نویسندگان را از
"دینامیک عصیان" کامل می کند:

..... آگاهی زنان را از کدام زاویه میتوان
سریعتر بالا برد و توسعه بخشید؟ حتی یک زن کارگر
ایرانی را در نظر بگیریم آیا از نظر ذهنی این زن
بیشتر بعنوان یک زن احساس ستم کشیدگی میکند یا
بعنوان کارگر؟ شرایط اجتماع ایران را که بیاد آوریم
فکر نمیکنیم شکی بجا بماند [!] که زن ایرانی چه
کارگر چه دهقان چه مغام و چه خانه دار و.....
در درجه اول ستم کشیدگی اش را در این می بیند که
زن است. (ص ۴۰)

و کمی بعد: "پس می بینیم [!] که زنان
بعزت این محرومیت شدید عینی و ذهنی بعنوان زن
زودتر آگاهی به محرومیت خود بعنوان زن می برند و از
اینجاست که میتوان یک پروسه ی عمیق و انقلابی را در
بالا بردن آگاهی اجتماعی زنان بسیج آنان بصورت یک
نیروی عظیم پیشرفته ی انقلابی، یک نیروی پشتیبان
انقلاب و نیروئی که در تحريك اجتماع و پیش بردن هدفها
انقلاب و بشر رساندن آنها میتواند نقش بسیار موثری را
بازی کند، شروع کرد." (ص ۴۰)

فمینیسم نه تنها خود علت ستم کشی زن
را در زن بودن می بیند بلکه در اینجا حکم میکند که
حتی زنان کارگر و دهقان هم الزاماً همین دید را

دارند! (ص ۴۰) در درجه اول ستم کشیدگی اش را
در این می بیند که زن است. (۰) خواب و خیال خود
را در مورد "وحدت زنان" با واقعیت مبارزات طبقاتی
اشتباه میگیرد و ادعا میکند که می توان زنان را
از هر طبقه که باشند "بصورت یک نیروی عظیم
پیشرفته ی انقلابی یک نیروی پشتیبان انقلاب" بسیج
کرد! جای سنی تاسف است که در عرض صد سال
گذشته جنبش جهانی کمونیستی باین کشف تاریخی نائل
نیامده بود. وگرنه تا بحال نقشها نیمی از بشریت را
با استفاده از این میان بر تاریخی "بر طبقه تمام
استثمارها و نابرابریها" بسیج کرده بود. بلکه میان
خود طبقه بورژوا هم با موفقیت از این راه شکاف می-
انداخت و لااقل نیمه مونث طبقه بورژوا را به پشتیبانی
از نیروهای انقلابی بسیج میکرد!

ارائه چنین "راه حل" نائی برای مبارزه
بر علیه ستم کشی زن بسیج زنان "بصورت یک نیروی
عظیم پیشرفته ی انقلابی" نتیجه خطی علت ستم-
کشی زن را در زن بودن دانستن است (باضافه یک
فرض بی پایه که صرف ستم کشیدن باعث انقلابی بودن
میشود). در جوامعی مانند ایران که اگرچه وجه
غالب تولیدی در آن سرمایه داری است هنوز بسیاری
نهادهای اجتماعی از دورانی انتقالی میگذرند و بخصوص
در سطح روستاها هنوز باقی مانده های رسوم اجتماعی
کهن تا حد زیادی برقرار است، نمیتوان برخورد یکسانی
با مساله ستم کشی زن در سطح کل جامعه داشت.
علی الخصوص دیدیم که در روستاها چرا نمیتوان مساله
روابط افراد در خانوار را و ضابطه مساله موقعیت ر
ارزش اجتماعی زن را از کل وضع اقتصاد روستا جدا کرد
و چگونه تغییر این روابط بستگی جداناپذیری با انقلاب
ارضی ریشه ای و صنعتی شدن کشور دارد.

همینطور دیدیم که چطور ریشه ستم کشی زن
در طبقه کارگر در نقش خانواده بعنوان عامل تجدید
تولید نیروی کار میباشد. و چطور مبارزه بر علیه این
ستم بستگی بمبارزه برای اجتماعی کردن تجدید تولید
نیروی کار و مبارزه بر علیه استثمار بیشتر زن کارگر دارد
و چرا تحقق مطالبات در این جهت در قالب نظام
سرمایه داری بسیار غیرمحمول است و در نتیجه مبارزه
بر علیه ستم کشی زن را چگونه میتوان با مبارزه بر علیه
خود نظام سرمایه داری، یعنی مبارزه برای انقلاب
اجتماعی پیوند داد.

بجای چنین برخوردی. در مقاله مزبور فقط
 بزرگ نکهت مکرراً پافشاری شده است: "لزوم جنبش
 مستقل زنان" (ص ۴۱). وجود یک جنبش زنان که
 مسائل مخصوص زن را در اجتماع مطالعه و برای احقاق
 حقوق زن تلاش میکند، تنها عاملی است که میتواند
 احقاق حقوق زن را در جریان تحول اجتماعی تضمین
 کند. (صفحات ۴۱ و ۴۲) و حتی در دنباله این
 استدلال ادعا میشود که علت اینکه زنان در انقلاب
 الجزایر به حقوق مساوی با مردان دست نیافتند و
 یا در دوره استالین بعضی از قوانین کهنه‌ای که حقوق
 زنان را پایمال میکرد دوباره بازگردانده شد همین
 فقدان جنبش مستقل زنان بود! (ص ۴۲)

از آنجا که در هیچ کجای مقاله صحبتی از
 برنامه سیاسی چنین جنبشی و ماهیت طبقاتی آن نشده،
 چنین ادعائی واقعاً به کیمیاگری می‌ماند. چون در واقع
 نه تنها برای حل مسائل ستم‌گشی زن، بلکه برای
 بسط نتایج انقلاب مستعمراتی، و حتی برای مبارزه بر
 علیه بوروکراسی شوروی هم یک کیمیای ساده تشکیلاتی
 کشف شده: تشکیل مستقل زنان.

اولاً دست‌آورد های انقلاب اکبر برای زنان
 از قوانین شرقی در مورد ازدواج و طلاق مقررات کار
 گرفته (که حتی از قوانین پیشرفته‌ترین کشورهای بور-
 ژوازی اروپای غربی هم شرقی‌تر بود) تا اصلاحات
 اجتماعی ایکه در راه اجتماعی کردن کارهای خانگی
 صورت گرفت (ایجاد غذاخوریهای عمومی شیرخوارگاهها
 و غیره) نتیجه وجود یک "جنبش مستقل زنان" نبود
 بلکه ثمره یک انقلاب اجتماعی برهبری یک حزب انقلابی
 بود که برنامه‌اش و مبارزه و عملکردش آگاهانه در راه
 پایان دادن به کلیه اشکال استثمار یعنی برانداختن
 سیستم سرمایه‌داری و تلاش در راه ساختن یک جامعه
 سوسیالیستی بود. از دست رفتن برخی از این دست
 آوردها هم درست همراه با انحطاط بوروکراتیکی دولت
 شوروی و درست بهمان دلایلی بود که باعث پیدایش
 و تحکیم قشر بوروکراسی و انحطاط دولت‌گرایی شد.
 بقول تروتسکی: "حمله ناگهانی و مستقیم به خانواده
 کهن محال از آب درآمد - نه بدلیل فقدان اراده
 جزم و نه باین دلیل که خانواده چنان محکم در
 قلوب مردان جای داشت. درست برعکس پس از یک
 دوره کوتاه عدم اعتماد نسبت به حکومت و
 شیرخوارگاه‌ها، کودکان‌ها و سایر موسساتش،
 زنان کارگر، و به دنبال آنها ده‌ها قسین

پیشرفته‌تر، مزایای سی‌اندازه مراقبت دسته جمعی
 از کودکان و اجتماعی کردن کل اقتصاد خانگی را حس
 کردند. متأسفانه جامعه پیشرازداد فقیر بود و سطح
 فرهنگ پائین. منابع واقعی دولت با برنامه‌ها و
 مقاصد حزب کمونیست مطابقت نمیکرد. خانواده را
 نمیتوان از بین برد. باید آنرا جایگزین کرد.
 آزادی زن بر پایه "احتیاج عمومیت یافته" غیرقابل
 تحقق است. بزودی تجربه این حقیقت طخ را که
 مارکس‌هشتاد سال قبل بیان کرده بود ثابت کرد.
 (انقلابی که آن خیانت شد، فصل هفتم، "خانواده،
 جوانان، و فرهنگ") این عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه
 صدمات جنگ داخلی و مغرور ماندن انقلاب در آنجا
 پس از شکست انقلاب در اروپای صنعتی بود که باعث
 پیدایش انحطاطات بوروکراتیکی و بتدریج تحکیم قشر
 بوروکراسی و از دست رفتن بسیاری از دستاوردهای
 انقلاب اکبر و شکست بسیاری از انقلابات بعدی
 شد. واضحست که در هر قدم بوروکراسی این عقب-
 نشینی‌های خود را توجیه هم میکرد مثلاً همراه با
 تخییلات سیاست‌دولت در مورد قوانین ازدواج و طلاق
 و محدودیت شیرخوارگاهها و غذاخوریهای عمومی و سایر
 این نوع اصلاحات تبلیغات بوروکراسی درباره تقدس
 خانواده و نقش انقلابی خانواده پرتاریائی (!) هم
 بلند شد.

ثانیاً همانطور که قبلاً هم اشاره شد لزوم
 تشکل واحد برای مبارزه زنان بر علیه ستم‌تنها
 در صورتی میتواند پایه هطقی داشته باشد که ریشه
 ستم‌گشی تمام زنان یکی باشد، مثلاً زن بودنشان
 و یا وجود یک رابطه اجتماعی مثلاً "خلیخوده پدر-
 شاهی". در غیر این صورت هیچ کیمیای تشکیلاتی
 نمیتواند بین زنان طبقه کارگر که پایان به ستم و
 استثمارشان مستلزم برانداختن کل نظام سرمایه‌داریست
 با زنان بورژوا وحدت‌طلایی ایجاد کند. مساله
 اساسی بررسی صحیح ریشه‌های ستم‌گشی و تکوین
 برنامه سیاسی برای عمل انقلابی ختم از چنین بررسی
 است. شکل تشکیلاتی که در هر شرایط مشخص چنین
 مبارزه‌ای بخود میگیرد کاملاً تابع این برنامه سیاسی
 است و اینکه در آن شرایط مشخص بهترین شکل
 تشکیلاتی چیست.

عمیق‌ترین در شرایطی نظیر سالهای اواخر
 دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ که بعمل تاریخی
 مشخص جنبشی نظیر جنبش آزادی زنان ظهور می-

کند. وظیفه انقلابیون این نیست که مانند مجتهد بالای خبر فتوی بدهند که آیا چنین جنبشی واجب است یا مستحب. بلکه تکلیف اساسی در اینست که با بررسی ماهیت طبقاتی این جنبش و ریشه رادیکالیستی آن این قشر، یعنی با درک صحیحی از رابطه یک جنبش مشخص با جنبش کارگری و کل مبارزات در راه انقلاب سوسیالیستی رهنمون سیاسی صحیحی برای شرکت در این جنبش پیدا کنند.

اگرچه نوع و شکل بخصوص دخالت مارکسیستهای انقلابی در چنین جنبشهایی بستگی به کلیه این شرایط مشخص فوق الذکر دارد ولی مانند دخالت کمونیستهای انقلابی در جنبش هر قشر ستفیده دیگری یک رهنمون مهم برای آن وجود دارد. دخالت انقلابیون دو جنبه

مرتبط بهم دارد: بردن خط طبقاتی، پرسپکتیو سوسیالیستی، بداخل جنبش مزبور و مبارزه برای جلب و بسیج بدور این پرسپکتیو و از طرف دیگر بردن مساله ستم کشی قشر مزبور بداخل جنبش کارگری (بعثانه جزئی از پروسه تکوین آگاهی سیاسی انقلابی طبقه کارگر). بقول لنین "اگر کارگران طوری تربیت نشده باشند که به همه و هرگونه موارد خود سری و ظلم اعمال زور و سوء استفاده، اعم از اینکه این موارد مربوط به هر طبقه ای باشد جواب بدهند — و آنهم جوابی فقط از نظرگاه سوسیال دموکراسی ده غیر آن — در اینصورت معرفت طبقه کارگر نمیتواند معرفت حقیقتاً سیاسی باشد". ■

آذر عاصی پاریس دیماه ۱۳۵۳

باقیمانده از صفحه ۲

بیا کرده است. حتی رژیم ایران هم در این مسابقه عقب نمانده است. در طی سال گذشته چندین کتاب از آثار سولوتیتسین بصورت پاورقی در روزنامه های اطلاعات و کیهان چاپ رسیده است. رژیمی که در سر کوبی، شکنجه، و کشتار مخالفین سیاسی خود شهرت جهانی پیدا کرده است، سنگ دفاع از سولوتیتسین را به سینه می زند! در مقابل با چنین رجز خوانی هایی دفاع از سولوتیتسین در مقابل بوروکراسی شوروی، اگرچه وظیفه لازم همه مارکسیستهای انقلابی است، ولی کافی نیست. اهمیت مقاله درست خدل، "حمله سولوتیتسین به استالینیزم" و انقلاب اکبر، درست در ارائه یک تحلیل مارکسیستی از تضاد های این جناح از اپوزیسیون شوروی در فهم استالینیزم می باشد.

مصاحبه طارق علی با یکی از رهبران سابق گارد سرخ که از شرکت کنندگان فعال انقلاب فرهنگی چین بوده است، در چند صفحه معدود، نکات مهمی را درباره ماهیت جنبش گارد های سرخ، نقش بسیج توده ای، و نقش جناح های مختلف بوروکراسی چین در این وقایع تاریخی روشن می کند. "چشم اندازها و وظایف در شرق" سخنرانی لئون تروتسکی مخاطب سمین سالگرد "دانشگاه کمونیستی برای زحمتکشان شرق" در ۲۱ آوریل ۱۹۲۴ می باشد. در این سخنرانی چندین نکته مهم در باره ویژگیهای انکشاف ناموزون و مرکب انقلاب در شرق بر زبان ساد های بیان شده است.

در شماره قبل در قسمت معرفی و نقد کتاب، نقدی بر جزوه "در باره ستم کشیدگی زن در ایران" نوشته شده بود. یکی از نویسندگان این جزوه این بحث را در این شماره تحت عنوان "مارکسیسم یا فمینیسم؟" دنبال می کند.



امید داریم که این رابطه متقابل که بین کند و کاو و خوانندگان آن از همان شماره اول شروع شده، با ارسال مقالات و پیشنهادات، ادامه بیاید و محکم تر شود.

KANDOKAV
73A STAPLETON ROAD
LONDON S.W.17.

از طریق این نشانی
با ما تماس بگیرید:

کند و کاو

شماره ۲ فروردین ۱۳۵۴